شرح صد غزل از



محمدعلی زیبائی

۱

۱/۱ أَلا یا أَیُّهَا السّاقی أَدِر کَأساً وَناوِلها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

نکات بیت:

بیت به صورت «مُلَمَّع»، نیمی عربی و نیمی فارسی است و معنی مصراع عربی چنین می‌شود: «ای ساقی قدحی بگردان و بنوشان».

معنای فارسی این مصراع را خواجه حافظ، خود در جای دیگر آورده است بدین شکل: «ساقیا برخیز و درده جام را».

در نظر خواجه حافظ، راه عشق راهی آسان‌نمای امّا به‌واقع پر از بلا و دشواری است؛ عاشق ساده‌دل، ندانسته و بی‌خبر از مشکلات دل به عشق می‌سپارد و چون پای در راه نهاد و سلوک عشق را آغاز کرد، درمی‌یابد که به راهی پر بیم و هراس پای نهاده که هول و خطر و دشواریهای آن پایانی ندارد، خواجه این معنی را در ابیات متعدد به اشکال دلنشین آورده است:

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول
آخر بسوخت جانم در کسب این فضائل ۳۰۷/۲

شیوه چشمت فریب جنگ داشت
ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم ۳۶۹/۴

من از دستِ غمت مشکل برم جان
ولی دل را تو آسان بردی از من ۳۸۹/۳

زلف دلبر دامِ راه و غمزه‌اش تیر بلاست
یاد دار ای دل که چندینت نصیحت می‌کنم ۳۵۲/۶

اینهمه مشکل و خوف و خطر که خواجه از طریق عشق یاد می‌کند، معلول چند معنی است:

نخست اینکه در بیشتر عشقهای مجازی و زمینی، کار عاشقی همین صورت دارد. عاشقان به نگاهی یا سخنی از معشوق دل می بازند، سپس دشواریها پدیدار می شود. فرهاد از شنیدن صدای شیرین از هوش می رود و بر او عاشق می شود. لیلی و مجنون، به دیدار بر یکدیگر عاشق می شوند. عاشقی شیخ صنعان بر دختر ترسا، به یک نگاه صورت می‌گیرد. و بسی داستانهای عاشقانهٔ دیگر که در آن عشق چه آسان اتفاق می افتد و بعد دشواریها رخ می نماید و کار را بر عاشقان سخت می‌کند. البته پذیرفته است که عشق خواجه، عرفانی و حقیقی است و با عشق مجازی، از زمین تا آسمان تفاوت دارد، امّا همچنان «کار از کار خیزد در جهان» و به گفتهٔ مولانا:

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است
عاقبت ما را بدان سر رهبر است[1]

سبب دیگری که خواجه حافظ و عموماً عارفان عاشق، طریقت عشق را طریقی پر از بلا و دشواری می بینند، مسألهٔ «امانت» و دشواری حمل آن است.
امانت و بار امانت، از قرآن گرفته شده است: «إِنّا عَرَضْنَا ٱلْأَمٰانَةَ عَلَى ٱلسَّمٰوٰاتِ وَٱلْأَرْضِ وَٱلْجِبٰالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهٰا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهٰا وَ حَمَلَهٰا ٱلْإِنْسٰانُ إِنَّهُ كٰانَ ظَلُوماً جَهُولاً[2]» که عارفان صاحبدل «امانت» را عشق تفسیر کرده‌اند که خاص انسان است[3] و موجودات دیگر از آن بی خبرند و حافظ نظر به همین معنی گفته:

خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت
که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول ۳۰۶/۶

۱. جلال‌الدین محمد بلخی، مثنوی، ص ۶.
۲. قرآن، سورهٔ ۳۳، آیهٔ ۷۲.
۳. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۳، ص ۳۹۴—۳۹۳ و ج ۸ ص ۱۰۲—۱۰۰.

عاشقان زمرهٔ ارباب امانت باشند
لاجرم چشم گهربار همانست که بود ۲۱۳/۲

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعهٔ کار به نام من دیوانه زدند ۱۸٤/۳

و شیخ ابوالحسن خرقانی، عارف عاشق قرن چهارم و پنجم هجری دربارهٔ امانت گوید: «نخست چنان دانستم که امانتی به ما برنهاده است، چون بهتر درشدم عرش از امر خدا سبکتر بود؛ از آن چون بهتر در شدم، خداوندی خویش به ما برنهاده آمد و شکری که بار گرانست[4]».
پس الزاماً عشق نیز که همان بار گران امانت است، مثل امانت در ابتدا مختصر و در آخر گران می شود.
و امّا مناسبت باده و عشق، باده نزد حافظ دوای درد غمناکی است، او خوشدلی از باده می جوید، غم بیکران زمان را دوایی جز شراب ارغوانی نیست، دوای درد عاشق هجران رسیده است و درمان دل دردمند عاشقان مبتلا به فراق.

طبیب عشق منم باده ده که این معجون
فراغت آرد و اندیشهٔ خطا ببرد ۱۲۹/٦

باده خور غم مخور و پند مقلّد منیوش
اعتبار سخن عام چه خواهد بودن ۳۹۱/٤

غم زمانه که هیچش کران نمی بینم
دواش جز می چون ارغوان نمی بینم ۳۵۸/۱

باده عقل وسوسه گر را پس می راند و باعث تقویت جانب عشق می شود.

ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا
دمی ز وسوسهٔ عقل بی خبر دارد ۱۱٦/٦

و بالاخره باده اسرارنمای و مشکل گشای عشق است و در جام و پیالهٔ شراب،

---

٤. تذکرةالاولیاء، ج ۲، ص ۲۱۸.

عکس رخ یار پیداست:

روزگاریست که دل چهرهٔ مقصود ندید
ساقیا آن قدح آینه کردار بیار ۲۴۹/۹

پیر میخانه سحر جام جهان‌بینم داد
واندر آن آینه از حُسنِ تو کرد آگاهم ۳۶۱/۵

پیر میخانه همی خواند معمایی دوش
از خط جام که فرجام چه خواهد بودن ۳۹۱/۶

بنا بر آنچه گذشت مفاد بیت چنین می‌شود:
هان ای ساقی، قدحی شراب بگردان و بنوشان تا به سکر و بیخویشی، غم فراق را از دل بزداییم و دشواریهای طریقت عشق را از باده فتح بابی بجوییم که در آغاز عاشقی آسان می‌نمود امّا اینک مشکلها پدید آمده است و تدبیر به دست شراب است.

ما را که درد عشق و بلای خمار کشت
یا وصل دوست یا می صافی دوا کند ۱۸۶/۷

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
تدبیر ما به دست شراب دو ساله بود ۲۱۴/۲

۱/۲ به بوی نافه‌یی کاخر صبا زان طرّه بگشاید
ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

نکات بیت:

این بیت اگرچه معنی مستقل دارد امّا از جهتی دنبالهٔ بیت پیش است و گوشه‌یی از مشکل عشق را بیان می‌کند.
بو— به معنی امید و آرزو آمده است نیز به مناسبت لفظ نافه، موهم معنی رایحه و بوی خوش هم هست. چنانکه در این بیت دیگر از خواجه:

به بوی زلف تو گر جان به باد رفت چه شد
هزار جان گرامی فدای جانانه ۴۲۷/۳
به بوی زلف و رخت می روند و می آیند
صبا به غالیه‌سایی و گل به جلوه‌گری ۴۵۲/۹

صبا— بادی که از جانب مشرق می‌وزد و خواجه در معنی نسیم و باد ملایم آورده است.

نزد خواجه، نسیم پیک عاشقان و مشتاقانِ جلال و جمال معشوق است که پیام و سلام عاشق بیدل را به بر دوست می‌رساند و بوی خوش طرّهٔ مشکبوی معشوق را به عاشق می‌آورد که این خود وصالی دیگر است و بدین انفاس خوش نسیم، جان عاشق بیقرار زنده می‌شود.

یار من چون بخرامد به تماشای چمن
برسانش ز من ای پیک صبا پیغامی ۴۶۷/۶
نفس نفس اگر از باد نشنوم بویش
زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک ۳۰۰/۳

نافه‌گشایی و نافه گشودن— گشودن سرِ نافه و بوی خوش پراکندن.

هوا مسیح نفس گشت و باد نافه‌گشای
درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد ۱۷۵/۲

نزد عارفان هرچه در این دنیا هست همه تجلّی صفات معشوق ازل و ذات یکتای اوست و همه جهان آینهٔ روی او:

جهان مرآتِ وجهِ شاهدِ ماست
نُشاهِدُ وَجْهَهُ فی کُلِّ مرآت

از این رو است که خواجه معتقد است بوی خوش صبا ناشی از گذر او بر جعد و طرّهٔ معشوق است.

طرّه— زلف، زلف دراز و خم اندر خم جانان، محل راز عاشقان و زنجیر مجانین عشق است و رمزی از راه دراز و پر پیچ و خم و دشوار طالبان معشوق ازلی. دلهای عاشقان در این سلسله آویخته، سرگشته و گرفتار مانده است و جانهاشان از طرّهٔ معشوق بیقرار افتاده، زلف او رهزن عقل و دین عاشقان است و طپیدنهای دلها جلوه‌یی از بیقراری آن‌ها. پریشانی موی او، مایهٔ اضطراب و پریشانی دل عشاق است و گِل آدمی با بوی خوش آن سرشته شده است.

در عرف عارفان، زلف، رمز تجلی جلال حق است و از قهر او نصیب دارد.

از شیخ محمود شبستری (متوفی ۷٤۰ هـ.ق.) بشنویم:

تجلّی، گه جمال و گه جلال است
رخ و زلف آن معانی را مثال است
صفات حق تعالی لطف و قهر است
رخ و زلف بتان را زان دو بهر است[۵]

بنابراین، تاب، در مصراع دوم این بیت، هم به پیچ و خمها و دشواریهای راه عشق اشاره دارد هم به قهر معشوق که دشواریهای طریقت عشق هم تجلی آن قهر است؛ حالت اندوه و قبض دائم خواجه حافظ نیز معلول این قهر است. می‌گوید از دشواریهای راه عشق و قهر معشوق، دلها پر خون شد.

چه— معنی کثرت دارد؛ چه خون یعنی خون بسیار، افتادن خون در دل، کنایه از اندوهگین شدن است که خواجه به حالت قبض و اندوه پیوستهٔ خود اشاره می‌کند همچنین افتادن خون در دل، تناسبی هم با نافه دارد (زیرا نافه خود لخته خونی است که در ناف آهوی مشکین می بندد)، یعنی دلهای عاشقان، چونان ناف آهوی مشکین پر خون شد. جالب توجه است که خون ناف آهو، همان مشک —مادّه خوشبو— است؛ اندوه، سایهٔ زلف خوشبوی معشوق است بر دل عاشق و عاشق ازین اندوه عیش می‌کند، چونانکه بوی نافه نشانی و اثری از آهوی مشکین است، اندوه هم اثری از بوی خوش زلف آن معشوق غزال صفت است و عاشق این اندوه را دوست دارد و وقتش از آن اندوه خوش است. این بیت خواجه گویای این معنی

---

۵. شیخ محمود شبستری، گلشن راز، ص ٤۷.

است:

گر دیگران به عیش و طربِ خرّمند و شاد
ما را غمِ نگار بود مایهٔ سرور ۲۵٤/٤

مفاد بیت:

در آرزوی آنکه باد صبا از طرّهٔ مشکبوی معشوق، بوی خوشی پراکنده سازد و مشام جان ما را خوش کند، از پیچ و تاب جعد سیاه و مشک‌آلود او و قهر زلفش. اندوه بسیار در دلهای عاشقان افتاد و دلهای فراوان در این امید خون شد.

دیدا که از آن آهوی مشکین سیه‌چشم
چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد ۱۱۰/۳

همچنین، به مناسبت لفظ آهو و مشکین، بیت ایهام دارد بدین معنی که:
انتظار بوی خوش زلف او، خون بسیار در دل آهوی مشکین افکند. پس این بوی خوشِ نافهٔ آهو اثر آن انتظار و آرزومندی است.

۱/۳ مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هردم
جرس فریاد می‌دارد که بربندید محملها

نکات بیت:

منزل ــ خانه و مکان، جایی که مسافران بجهت خواب و آرام در آن فرود می‌آیند و محل اقامتِ همیشگی نیست.
منزل جانان، جای خواب و آرام معشوق مسافر؛ اشاره دارد به جلوه‌های پی در پی و بی‌پایان معشوق که حسن بی‌پایان دارد و درنتیجه جلوه‌های حسنش بی‌پایان است. عاشق بی‌قرار که تازه به این جلوه خو گرفته و آرام یافته است، از جلوهٔ جدید معشوق دچار فراقی تازه می‌شود و این هراس که هر زمان فراق در می‌رسد، عیش عاشقان را تیره ساخته است.
«چه امن عیش؟»، فعل جمله «هست»، حذف شده، جمله به وجه استفهام

انکاری است و جواب منفی جمله مورد نظر است، یعنی در قرارگاه جانان البته فراغتی جهت عیش ندارم.
جرس فریاد می دارد، زنگی که به گردن شتر پیشرو قافله است به صدا درمی آید. کاروان عاشقان منزل به منزل به دنبال معشوق و جلوه‌های پیاپی او روان است و معشوق از هر منزلی که رخت می بندد خیل عاشقان هم از پی او روانه می شوند.

مفاد بیت:

در منزل جانان و به هنگام وصل نیز البته فراغتی بجهت عیش ندارم، از بیم هجران در امان نیستم، زیرا هر لحظه، درای پیشرو قافله ندا در می دهد که محملها را ببندید و آمادهٔ سفر شوید که معشوق، رخت به منزلی دیگر کشید.

۱/۴ به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها

نکات بیت:

پیر مغان، پیر صاحبدل و با کمال خواجه است که با ضمیر روشن و دل صافی، اعمال و لوازم سلوک را درمی یابد و در طی طریقت عشق، رهروان را هدایت می‌کند.

به می سجاده رنگین کن، اشاره به نوشیدن باده می‌کند؛ همچنین دست کشیدن از نام و ننگ، بدین اعتبار که رنگ می بر سجاده و خرقه، حکایت از باده‌نوشی دارندهٔ سجاده و خرقه می‌کند و هرکس ببیند این را می فهمد و نام سالک به ننگ بدل می‌گردد و نزد عام و خاص رسوا می شود و این لاابالیگری و دست کشیدن از نام و ننگ لازمهٔ طریقت عشق است و اصولاً نام و ننگ، آن ارج ندارد که پیر مغان از آن اندیشه کند و سالک را از آن برحذر بدارد.

دی پیر می فروش که ذکرش بخیر باد
گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد

گفتم به باد می‌دهم باده نام و ننگ
گفتا قبول کن سخن و هرچه باد باد ۱۰۰/۱-۲

مصراع نخست بیت، ناظر به لزوم اطاعت محض است از پیر، چه اوست که در طریقت عشق راهبر و راهنمای سالک است و سالک به مدد هدایت او به سر منزل مقصود می رسد.

سالک از نور هدایت ببرد راه به دوست
که به جایی نرسد گر به ضلالت برود ۲۲۲/۳

سالک — رهرو، روندهٔ راه حق، آنکس که قدم از خویش برون نهاده به جانب حق گام می زند و طالب پیشگاه معشوق است. حافظ این اصطلاح را هم برای پیری که سالهاست در طریق عشق و طلب گام می زند آورده، نظیر سالک در این بیت:

سرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت
در حیرتم که باده‌فروش از کجا شنید ۲۴۳/٤

و هم در مورد روندگان مبتدی آورده است، نظیر سالک در این بیت دیگر:

تشویش وقت پیر مغان می دهند باز
این سالکان نگر که چه با پیر می‌کنند ۲۰۰/٦

و ما با توجه به هر دو صورت، بیت را تفسیر می‌کنیم.

مفاد بیت:

چنانچه پیر مغان می فرماید باده بنوش و سجّاده تقوی را به می رنگین کن و بی چون و چرا و بی‌آنکه انکار به دل راه دهی اطاعت بکن و از سر نام و ننگ برخیز، زیرا پیر مغان که پیر سالک عشق و راهبری راهدیده است از راه و رسم منازل طریقت، تمام آگاه است و بر حال و ضمیر مریدان و روندگان طریقت، اشراف کامل دارد و معاملات مقتضی هر منزل را می داند.

چو پیر سالک عشقت به می حواله کند

بنوش و منتظر رحمت خدا می‌باش ۲۷۴/۳

صورت دیگر اینکه: اگر پیر مغان تو را به می حواله کند، بنوش و رندانه از نام و ننگ دست بکش زیرا تو که سالک طریقت عشق هستی، باید اینقدر از راه و رسم منازل آگاه باشی که بدانی شرط مرید صادق، اطاعت محض و پیروی بیچون و چرا از مرشد و پیر است.

۱/۵ شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

نکات بیت:

در مصراع نخستین «واو»ها برای بیان ملازمه است و معنی «با»ی معیّت دارد. یعنی همه این احوال بهم جمعند و ما در آن گرفتار آمده‌ایم.
مصراع دوم به صورت پرسش انکاری آمده است؛ یعنی سبکباران ساحلها، البته حال ما را نمی دانند.
در الفاظ موج، گرداب، ساحل و سبکبار صنعت مراعات‌نظیر هست.
مفاد بیت ظاهراً چنین می شود:
در شبی تاریک به گردابی خوف‌انگیز گرفتار آمده‌ایم و بیم آنست که هر آن، لطمهٔ موجی جانربا، در قعر هلاک بیفکندمان، ما به چنین احوالی مبتلاییم و آنانکه سبکبار و فارغ بر ساحل نشسته‌اند هرگز از این احوال خبر ندارند.
این بیت هم، مثل دو بیت نخستین این غزل، از حالتی دشوار و راهی پر خوف و خطر حکایت دارد و می‌توان ازین احوال «شب تاریک و... هایل»، به احوال گرفتاران پهنهٔ دریای عشق تعبیر کرد.

۱/۶ همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید آخر
نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها

نکات بیت:

خودکام به معنی خودرای است و مراد خواجه از خودکامی، فارغ بودن از پندها و اندرزهای این و آن خاصّه زاهدان ظاهر پرست و متشرّعین قشری مذهب است.

مفاد بیت:

پند زاهدان عالی‌مقام و نیکنامان را نشنیدم و به رأی خود کار کردم، پردهٔ خویش بدریدم و درد خود بر همگان بنمودم و سرانجام رسوای خاص و عام شدم و اینک رازی که نقل هر مجلسی باشد دیگر نهان ماندنی نیست.
خواجه به لاابالیگری و بی‌توجهی خویش به نام و ننگ اشاره می‌کند.

راز سربستهٔ ما بین که به دستان گفتند
هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر ۲۵۲/۷

۱/۷ حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ
مَتیٰ ما تَلْقَ مَنْ تَهویٰ دَعِ الدُّنیا وَ اَهْمِلْها

نکات بیت:

بیت به صورت مُلَمّع است، نیمه‌یی فارسی و نیمه‌یی عربی.
حضور و غیبت ــ ایندو از اصطلاحات متصوفه و در شمار احوال ایشان است. حضور به کسی یا چیزی، بدین معنی است که تمام دل را به جانب او متوجه کنیم و این توجه مستلزم غیبت از افراد و اشیاء دیگر است. غایب بودن از کسی یعنی انصراف توجه و حضور قلب از او.
مصراع دوم به شکل ضرب‌المثل آمده است و به اصطلاح بیت حاوی صنعت «ارسال المثل» است.

مفاد بیت:

حافظ، اگر طالب حضور هستی با تمام دل بدو روی بیار و از او غایب مشو؛ هرگاه برسی به کسی که دوست می‌داری دنیا را رها کن و کار دنیا را فروگذار.

۲

۲/۱ صلاح کار کجا و من خراب کجا
ببین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا

نکات بیت:

صلاح (به فتح صاد) نیکی، ضد فساد و صلاح کار یعنی بازگشت از فساد و روی آوردن به صلاح و مآل اندیشی و گریز از بدنامی و نهایتاً رسیدن به نام نیک.
و– برای بیان فاصله و دوری دو امر از یکدیگر آمده است و در غیاث اللغات، «واو استبعاد» نامیده شده است.
خراب، در معنی بدنام، ضد صالح به معنی نیکنام، نظیر خراب در این بیت خواجه که مرادف بدنام آمده:

شده‌ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم
که به همّت عزیزان برسم به نیکنامی ۴۶۸/۲

خراب، همچنین کنایه از مست است، خرابی نهایت مستی است؛ برای مستی چند مرتبه برشمرده‌اند؛ سرخوش، تر دماغ، سیه‌مست و در آخر خراب. مراد خواجه همان معنی نخستین است و ایهام دارد بدین معنی دوم که ذکر شد.
خواجه همه جا از زهد و صلاح و تقوی که باعث بر غرور و خودبینی است برائت جسته و به بدنامی و رسوایی و لاابالیگری خویش نسبت به نام و ننگ اشاره کرده است.

صلاح از ما چه می‌جویی که مستان را صلا گفتیم
به دور نرگس مستت سلامت را دعا گفتیم ۳۷۰/۱

به می‌پرستی از آن نقش خود زدم بر آب
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن ۳۹۳/۵

خواجه، ظاهراً این بیت را در جواب اندرز ناصحان و ملامتگران گفته است.

مفاد بیت:

من بدنام رند لاابالی، از صلاح و سلامت، نام نیک و عافیت، بس دور هستم. ببین که میان بدنامی و خوش‌نامی، ملامت و سلامت، خرابی و عافیت، چه راه درازیست که کسی اتصال این دو را تصور نمی‌کند؛ ناصح از باده سخن کن که نصیحت باد است.

من رند و عاشق در موسم گل
آنگاه توبه! استغفرالله ۴۱۸/٤

۲/۲ **دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس**
کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

نکات بیت:

صومعه ــ عبادتخانهٔ ترسایان و نصاری بوده است. در متون پارسی متصوفه، این کلمه در معنی عبادتخانهٔ زهاد مسلمان آمده است[1].
خواجه حافظ در معنی عبادتگاه زهاد و همچنین به معنی خانقاه صوفیان آورده است.

صوفی صومعهٔ عالم قدسم لیکن
حالیا دیر مغان است حوالتگاهم ۳٦۱/٦

---

۱. عطار، تذکرةالاولیاء، ج ۱، ص ۳۰، ٦۱، ٦۳، و... .

خرقه— جامهٔ ژندهٔ بینوایان و مردم تنگدست بود، چنانکه تکه‌پاره‌های گوناگون را، معمولاً از راهگذرها و مزابل، گرد می‌آوردند و به جهت خود پوشش می‌ساختند و هر جاش می‌درید از نو وصله‌یی بر آن می‌دوختند[۲].

اینگونه جامه —که به لفظ امروزیان چهل تکه‌اش توان نامید— از اواسط قرن دوم اسلامی، به صورت پوشش رسمیِ اهلِ زهد و تصوف درآمد و از همان اوان، خرقه با رنگ کبود شمار قوم شناخته شد[۳].

خرقه، مرقّعه، مرقّع، صوف، ژنده، دلق، نمد، پلاس، کبود، خشن، گلیم، هزار میخی، فوطه، فَرَجی و... نامهایی است که بر این پوشش و اشکال مختلف آن نهاده‌اند.

خرقهٔ سالوس— در عصر حافظ که دوران سلطنت تزویر و ریا و ایام رونق نیرنگ و فریب است صوفیان حقه‌باز[۴] و زاهدان ظاهر پرست به مدد بوقلمون‌صفتی و فرصت‌طلبی[۵] به نعمت و مکنتی رسیده بودند؛ دیگر خرقه‌ها را از پارچه‌های فاخر و رنگارنگ می‌ساختند و آرایشهای گوناگون بر آن می‌دوختند و می‌پوشیدند[۶] و حافظ به سبب همین حقّه‌بازی ظاهر پرستی و فرصت‌طلبی، ایشان را هجو می‌کند،

---

۲. تلبیس ابلیس، ص ۱۸٦ و ۱۸۹. عوارف المعارف، ص ۲۵٤. کشاف اصطلاحات الفنون، ذیل خرقه. فرهنگ البسهٔ مسلمانان، خرقه.

۳. دزی‌اللّمع، ص ۱۸۷. تلبیس ابلیس، ص ۱۸۹ و ص ۱۹۸. کشف المحجوب، ص ٦۵—٤۹. عوارف المعارف، ص ۲۵۵—۲۵٤. مصباح الهدایة، ص ۱۵۱.

٤. مأخوذ از این بیت خواجه است:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقّه‌باز کرد ۱۳۳/۱

۵. از فحوای این ابیات گرفته شده است:

ز کوی میکده دوشش به دوش می‌بردند
امام شهر که سجاده می‌کشید به دوش ۲۸۳/۵

ببین که رقص کنان می‌رود به نالهٔ چنگ
کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع ۲۹۲/٤

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد
قصهٔ ماست که در هر سر بازار بماند ۱۷۸/٤

٦. تلبیس ابلیس، ص ۱۸۷. اوراد الاحباب. آرایشهای خرقه، ص ۳۳—۳۱. فرهنگ البسهٔ مسلمانان ذیل «خرقه».

خرقه شان را گاه خرقهٔ سالوس و ریا، گاه خرقهٔ تقوی و جامهٔ پرهیز خوانده، آن را بی اعتبار و شایسته آتش می داند، چنانکه در شرح ابیات آینده بدان می رسیم.
دیر مغان ــ میخانه؛ جایی که حافظ از ریای زهّاد صومعه نشین و مکر و حقه بازی صوفیان خانقاهی، در آن گریخته است و آنجا مقام گزیده:

مقام اصلی ما گوشهٔ خرابات است
خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد ۱۳۱/۳

مفاد بیت:

از نشستن در صومعه و پوشیدن خرقهٔ سالوس ملول شدم، دیر مغان و آن شراب نابش کجاست، تا به زلالش گرد ملال از خاطر بزدایم و رنگ سالوس ازین خرقهٔ پشمین بشویم.
ساقی بیار آبی از چشمهٔ خرابات
تا خرقه ها بشوییم از عُجب خانقاهی ۴۸۹/۹

۲/۳ چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را
سماع وعظ کجا نغمهٔ رباب کجا

نکات بیت:

رندی ــ بدنامی و رسوایی و لاابالیگری و بیقیدی نسبت به ظواهر و ناپرهیزی از مناهی.
تقوی یا تقویٰ ــ ترسیدن و پرهیزگاری.
حافظ بین رندی، با صلاح و تقوی، صنعت تضاد آورده است آنچنانکه بین وعظ با نغمهٔ رباب.
سماع ــ درمعنی شنیدن آمده امّا به مناسبت لفظ نغمه و رباب، سماع ایهام دارد به آن سماع اصطلاحی صوفیان، که ضمن مراسمی به شنیدن شعر و آواز می پرداختند و سپس به پایکوبی و دست افشان برمی خاستند.

بین سماع، نغمه و رباب، صنعت مراعات‌نظیر هست.
بیت، ناظر بدین نکته است که اهل صلاح و تقوی به شنیدن وعظ می‌نشینند و رندان به سماع نغمهٔ رباب می‌پردازند.
مصراع دوم بیت، به صورت ضرب‌المثل و بیت دارای صنعتِ «ارسال المثل» است.

مفاد بیت:

طریقت رندی با راه صلاح و آیین تقوی هیچ نسبتی ندارد، آنچنانکه بین شنیدن وعظ واعظان و سماع آواز دلنشین رباب، هیچگونه مناسبتی و همانندیی نیست.

۲/۴ **ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد**
چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا

نکات بیت:

بین روی و دل، «مراعات نظیر» هست چنانکه بین چراغ و شمع و آفتاب.
در لفظ دوست و دشمن، «صنعت مطابقه یا تضاد» آورده.
مصراع نخستین به وجه استفهامِ انکاری است و این شکل از استفهام بجهت تأکید در نفی می‌آید.
مصراع دوم اگرچه به صورت «تمثیل» یا «ارسال مثل» آمده امّا در آن، روی دوست به طریق «اظهارالمطلوب» به شمع آفتاب و دل دشمنان به چراغ مرده تشبیه شده است.
شمع آفتاب، اضافهٔ تشبیهی است به علاقهٔ اخذ نور از شمع و از آفتاب؛ خاصّه که در قدیم چون می‌خواستند شمع و چراغها را بیافروزند، نخست شمعی را روشن می‌کردند و با آن شمع و چراغهای دیگر را درمی‌گیراندند. بدین‌ترتیب آن شمعها و چراغها ازین شمع روشن، اخذ نور می‌کردند.
خورشید که نزد قدما نیّر اعظم بود و هر چیز روشن و نورانی، چون ماه و سیّارگان و شمع و چراغ (اگر روشن باشد) از خورشید و تابش روشنگرش بهره‌ور است؛ جز چراغی که خاموش افتاده از روشنی و شعاع این شمع بی‌بهره مانده است.

مفاد بیت:

دل تاریک و مکدّر دشمنان، هرگز از روی روشن دوست هیچ درنمی‌یابد و بهره‌ای نمی‌برد آنچنانکه چراغ خاموش از نور نیّر اعظم، آفتاب تابان، بهره‌ای و نصیبی ندارد.

۲/۵ چو کحلِ بینش ما خاک آستان شماست
کجا رویم بفرما ازین جناب کجا

نکات بیت:

بینش ــ خواجه این کلمه را در معنی چشم آورده است چنانکه در این ابیات دیگر:

مدار نقطهٔ بینش ز خال تست مرا
که قدر گوهر یکدانه جوهری داند ۱۷۷/۸

این نقطهٔ سیاه که آمد مدار نور
عکسیست در حدیقهٔ بینش ز خال تو ۴۰۸/۹

مصراع نخستین مفید این معنی است که ما سر بر آستان شما نهاده و خاک آن را به‌سان سرمه ــ که روشن کننده و مقوّی چشم است ــ در دیده می‌کشیم. عجب اینکه، خاک نزد قدما از عناصر اربعه و مظهر تیرگی و چیزی است بیقدر و قیمت، امّا خاک آستانهٔ معشوق روشنایی بخش چشم عاشقان و بس ارجمند است.
در کلمات خاک، کحل (یعنی سرمه) و بینش، صنعت «مراعات نظیر» هست.

مفاد بیت:

حال که بر جمال تو حیران شده بدان عشق می‌ورزیم و سر بر آستان تو گذاشته، خاک درگاهت را به مژگان می‌روبیم و چشممان از خاک آستان شما نور می‌گیرد و روشن می‌شود دیگر به هیچ دری، نمی‌توانیم رفت.

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم؟

۲/٦ مبین به سیب زنخدان که چاه در راهست
کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا

نکات بیت:

سیب زنخدان ــ اضافه تشبیهی است، زنخدان معشوق به سیب تشبیه شده است. به علاقهٔ گودیی که در وسط چانه هست و هم بدین علاقه که طالبان، رغبتی به گزیدن و دندان زدن به سیب و چانه معشوق دارند.

ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد
هرآنکه سیب زنخدان شاهدی نگزید ۲۳۹/۳

چاه ــ اشاره‌دارد به گودی چانهٔ معشوق، که دل عاشقان در آن می افتد و گرفتار می‌شود، همچنین چاه، اشاره است به دشواریها و مشکلات طریقت عشق که بر سر راه طالبان وصل معشوق، تعبیه شده است. دیگر اینکه هرجا که باغ میوه‌یی بود، در سایه‌ساری زیر درختان میوه، نشستنگهی می‌ساختند و چاه آبی و سبزه‌یی و درختی و کسی که به طلب چیدن سیب، سر به هوا پیش می‌رفت ممکن بود در آن چاه بیفتد.

مفاد بیت:

ای دل، در آن سیب زنخدان طمع مبند که در راه طلب، دشواریها و خطرهای فراوان هست، آهسته‌تر برو، اینچنین شتابزده و بی‌خویشتن کجا می روی؟

۲/۷ بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال
خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا

نکات بیت:

در یاد و باد، جناس خط هست.
ش، بعد از خوش، ضمیر متصل مفعولی در حالت اضافی (اضافه به یاد) است یادش خوش باد.
کرشمه و عتاب — عاشق به کرشمه — اشارات لطف آمیز معشوق — خوشدل و امیدوار می‌شود و از عتاب — اشارات قهرآمیز او — می‌گدازد و دوای آن بوسهٔ شکرین معشوق است:

یاد باد آنکه چو چشمت به عتابم می‌کشت
معجز عیسویت در لب شکرخا بود ۲۰۴/۲

مفاد بیت:

یادش خوش، روزگار وصل معشوق سپری شد، آن کرشمه و ناز و آن اطوار دلربایانه از من دور افتاد و جز یاد خوش هیچ به دست ندارم.

۲/۸ **قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست**
قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا

معنی این بیت به بیت پیش پیوسته است:
اکنون که روزگار وصل سپری شده است، دیگر در شب هجران از حافظ بیدل خواب و قرار چشم مدار که از درد فراق نه قرار و آرام دارم و نه صبوری می‌شناسم.

۳

۳/۱ اگر آن تـرک شـیـرازی بـه دسـت آرد دل مـا را
به خـال هنـدویش بخشم سمرقند و بخـارا را

نکات بیت:

ترک، کنایه از معشوق، سپیدروی زیبا. هندو، سیاه، دزد و راهزن نیز کافر، به مناسبت آیین هندوان که نزد مسلمانان به کفر منسوبند. سمرقند و بخارا، هر دو از شهرهای ماوراء النّهر و ترک‌نشین بوده‌اند. در ترک و هندو، از جهت رنگ «صنعت تضاد» هست و از جهتی هم «مراعات نظیر». بدین علاقه که به روزگار خواجه، هر دو طایفه به راهزنی و غارت و یغماگری، شهرت داشتند. برای مثال بیت سوم همین غزل که حکایت از یغماگری ترکان دارد.
نیز این بیت دیگر خواجه که اشاره به تعدّی و تطاول هندوان می‌کند:

نـی مـن تـنـهـا کشـم تطـاول زلـفـت
کـیـسـت کـه او داغ آن سـیـاه نـدارد ۱۲۷/۹

بیت اشاره دارد بدین نکته که خال زیبارویان شیراز به تمامی خوبان سمرقند و بخارا می‌ارزد. اما به این شرط که زیباروی شیرازی عاشق‌نواز باشد نه چون ترکان سمرقند و بخارا عاشق‌کش و سنگین‌دل. پس در صورتی که زیبارویان شیرازی عاشق‌نواز و نرمخو باشند، خال سیاهشان به همه خوبرویان سمرقند و بخارا می‌ارزد.

مفاد بیت:

اگر آن زیباروی شیرازی، دست از ستمگری بکشد و دل عاشق‌پیشهٔ مرا بنوازد نزد من ارج بسیار می‌یابد تا بدانجا که خال سیاهش را با همه سپیدرویان سمرقند و بخارا عوض نمی‌کنم.

۳/۲ **بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت**
کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را

نکات بیت:

بیت یادآور عبارتی از قرآن مجید است: جنّاتٌ تَجْری مِنْ تَحْتِهَاالْأنهار[1].
همچنین بیت یادآور رباعیی است از خیام نیشابوری:

از من رمقی به سعی ساقی ماندست
از صحبت خلق بیوفایی ماندست
از بادهٔ دوشین قدحی بیش نماند
از عمر ندانم که چه باقی ماندست[2]

خواجه به شیوهٔ اهل توکّل، مخالف باقی گذاشتن چیزی برای فردا است. گو اینکه فردایی در پیش نیست و نزد عارفان همه نقد وقت است.

ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی
مایهٔ نقد بقا را که ضمان خواهد شد ۱۶٤/۵

حافظا تکیه بر ایام چو سهو است و خطا
من چرا عشرت امروز به فردا فکنم ۳٤۸/۷

۱. قرآن، سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۵.
۲. ترانه‌های خیام، ص ۸۷.

مفاد بیت:

ساقی از آن شراب هرچه مانده پیش بیاور و بده تا بنوشیم که بهشت نقد اینجاست آب رکناباد و گلگشت مصلا را در بهشت هم نمی‌توان یافت.

۳/۳ فغان کاین لولیان شوخ شیرینکار شهرآشوب
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

نکات بیت:

خوان یغما، سفره‌ای که کریمان می‌گستردند و اهل شهری را بر آن می خواندند و چنانکه از اسمش برمی‌آید مدعوّین در پایان اسباب و لوازمِ سفره را برای خود برمی داشتند.
خواجه ضمن شکوه از دلربایی خوبان شیرین حرکات، به غارتگری و قتّالی ترکان اشاره و ایشان را نمونهٔ کامل یغماگری معرفی می‌کند.

مفاد بیت:

آه و فریاد از شیرینکاری و دلربایی این زیبارویان شهرآشوب که یکباره آرام و قرار از دلهای عشق‌ورزان بربودند و آنچنان که ترکان خوان یغما را غارت می‌کنند، صبر و آرام ما را با اطوار دلربایانه خویش به تاراج بردند.

۳/۴ ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی‌ست
به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

نکات بیت:

عشق ناتمام، عشق ناقص؛ و معشوق که از هر جهت در حد کمال است خود عشق محض است و در حسن و نیکویی تمام و کامل است. خواجه به نازهای دلبرانهٔ معشوق اشاره می‌کند. مصراع دوم بیت به صورت تمثیل آمده است.

مفاد بیت:

همانطور که روی زیبا نیاز به آرایش و آرایشگر ندارد، جمال بی نقص یار هم از عشق ناقص ما بی‌نیاز است.

گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنی است
فکر مشاطه چه با حسن خداداد کند ۱۹۰/۷

۳/۵ من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را

نکات بیت:

بیت تلمیحی دارد به داستان یوسف و عشق زلیخا بر او. حسن یوسف در حدّی بود که چون زلیخا، راز عشقش بر او از پرده به در افتاد و زنان مصر او را ملامت کردند که با زرخرید خویش عشق می‌ورزد، زنان مصر را دعوت کرد و به هریک کاردی و ترنجی بداد و یوسف را گفت:
«وَ قالَتِ اخْرُجْ عَلَیْهِنَّ فَلَمّا رَأَیْنَهُ اَکْبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ اَیْدِیَهُنَّ وَ قُلْنَ حاشَ لِلّٰهِ ما هٰذا بَشَراً إنْ هٰذا إلّا مَلَکٌ کَریمٌ»[۳].
پرده عصمت، اضافهٔ اقترانی است، در پرده بودن زن را مقرون به عصمت و پاکی او از گناه می دانستند.

مفاد بیت:

من از آنچه راجع به حسن بیحدّ و جمال روزافزون یوسف نقل می شد، دریافتم که عشق، زلیخا را به گناه آلوده و رسوا می‌کند.

من آن فریب که در نرگس تو می‌بینم
بس آب روی که با خاک ره برآمیزد ۱۵۵/٤

۳. قرآن، سورهٔ ۱۲، آیهٔ ۳۱.

۳/۶ اگر دشنام فرمایی و گر نفرین دعا گویم
جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکرخا را

نکات بیت:

اگر دشنام فرمایی وگر نفرین، حکایت ازین دارد که زیبارویان شهر خواجه، با عاشقان بر سر مهر نیستند. بین نفرین و دعا، صنعت مطابقه و تضاد هست.
لب لعل، اضافه تشبیهی است، لب شکرخا، لب و دهانی که سخنان شیرین می‌گوید.
خواجه، دشنام و نفرین معشوق را شیرین و دلنشین خوانده است.

قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست
بوسه‌یی چند برآمیز به دشنامی چند ۱۸۲/۴

مفاد بیت:

اگر دشنام بدهی یا نفرینم کنی من همچنان دعاگوی تو هستم که جواب تلخ دادن فقط به لبان شکرین و شیرین گفتار تو زیبنده است و از من برنمی‌آید.

زهر از قبل تو نوشدارو
فحش از دهن تو طیّباتست[۴]

۳/۷ نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستتر دارند
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

مفاد بیت:

ای عزیز دل، پند بشنو که جوانان سعادتمند پند پیر دانا را سخت عزیز می دارند.

جوانا سر متاب از پند پیران
که رای پیر از بخت جوان به ۴۱۹/۸

۴. سعدی، دیوان، ص ۴۳۱.

۳/۸ حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمّا را

نکات بیت:

بیت اشاره به این نکته دارد که گشودن راز هستی، فقط در مستی و بیخویشی میسّر است.
حافظ معتقد است که عقل و حکمت و دانایی روزگارش ره به جایی نمی‌برد و حل معمّای دهر در حوصلهٔ تنگ عقل نمی‌گنجد، فقط در سایهٔ مستی و بیخویشی و ترک هوش و به در شدن از خویشتن است که می‌توان این راز را گشود:

بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم
بشرط آنکه ننمایی به کج‌طبعان دلکورش ۲۷۸/۵

بدین شکرانه می‌بوسم لب جام
که کرد آگه ز راز روزگارم ۳۲۳/٤

مفاد بیت:

سخن از می و موسیقی بگو، زندگی کن و به خوشی و عیش بیاندیش، در پی راز جهان و معمّای هستی مباش که تاکنون کسی به حکمت و دانایی این راز را نگشوده است.

۳/۹ غزل گفتی و دُر سفتی بیا و خوش بخوان حافظ
که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریّا را

نکات بیت:

خوش بخوان— یعنی به آواز خوش بخوان، خواجه به خوشخوانی و بهره‌وری خویش از فن موسیقی اشاره می‌کند.
عقد ثریا— اضافه تشبیهی است. مجموعه ستارگانی را که به مناسبت وجود ستارهٔ

پروین یا ثریا در بین آنها، بدین نام خوانده شده‌اند، گاه به خوشه گاه به گردنبند تشبیه کرده‌اند.
خواجه در بیتی دیگر آن را «خوشهٔ پروین» خوانده است.

آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق
خرمن مه به جوی خوشهٔ پروین به دو جو ٤۰۷/۷

در خواندن، گفتن، درسفتن، نظم، عقد، ثریا و فلک صنعت «مراعات نظیر» هست.
خواجه، حسن‌طلبی هم در بیت نهفته است. جایی که فلک عقد ثریا ببخشد، اینجا هم هرکس هرچه دارد باید بدهد.

مفاد بیت:

حافظ، غزل گفتی و درین کار گوهر تراشیدی و مروارید به رشته کشیدی، اینک بیا و به آواز خوش غزلت را بخوان تا فلک رشته مروارید ثریا را به عنوان جایزه بر شعر تو بیافشاند.

٤

٤/١ صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را
که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را

نکات بیت:

غزال ــ کنایه از معشوق است.
رعنا ــ زن زیبا و خوشنما و بخویش مغرور. غزال رعنا، کنایه است از معشوق خوش‌منظر و خویشتن آرا.
سر دادن به جانبی ــ راندن چارپایان بدان جانب. خواجه به مناسبت غزال، ترکیب سر دادن را آورده است.
بیت، یادآور داستان شورانگیز مجنون و سر در بیابان نهادن او است از عشق لیلی.

مفاد بیت:

ای باد صبا، بدین لطف که می‌وزی، چون بدان غزال رعنای من رسیدی به نرمی با او بگو که: عشق تو مرا مجنون و وحشی صفت کرده، از خلق بریده، به کوه و بیابانم رانده است.

گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه
که من چو آهوی وحشی ز آدمی برمیدم ۳۲۲/۷

۴/۲ شکرفروش که عمرش دراز باد چرا
تفقّدی نکند طوطی شکرخا را

نکات بیت:

شکرفروش– کنایه از معشوق است به علاقهٔ بوسه های شکرین و سخنان شیرینش همچنین شکرفروش، به مناسبت طوطی، ایهام دارد به معنی حقیقی کلمه، یعنی فروشندهٔ شکر.
طوطی شکرخا– طوطی را شکرخا گفته از جهت سخن گفتن شیرین این پرنده، همچنین علاقه او به شکر. شیخ عطار، طوطی را چنین تعریف می‌کند:

طوطی آمد با دهان پر شکر
در لباس فستقی با طوق زر
در سخن گفتن شکرریز آمده
در شکر خوردن پگه خیز آمده[1]

به مناسبت همین شکر خوردن است که علاقهٔ مفرط به شکرفروش دارد. خواجه از طوطی، خودش را در نظر دارد به علاقهٔ سخنان شیرین و میل زیادی که به بوسه های شکرین معشوق دارد. بین طوطی و شکر صنعت مراعات نظیر هست.
که عمرش دراز باد، حشو ملیح است.

مفاد بیت:

آن معشوق شیرین سخن شیرین لب –که خدا عمرش بدهد– چرا ازین طوطی شیرین سخن شکر پرست احوالی نمی‌پرسد و به بوسهٔ شکرین از او دلجویی نمی‌کند؟

---

۱. منطق الطیر، ص ٤۵.

۴/۳ غـرور حسـنـت اجـازت مـگر نـداد ای گـل
کـه پـرسشی نـکنـی عـنـدلـیـب شـیـدا را

نکات بیت:

عندلیب– بلبل است و مراد از آن خود شاعر است. شیدایی بلبل از عشق او بر جمال گل است.

بـلـبـل شـیـدا درآمـد مـسـت مـست
وز کـمـال عشق نـه نـیـست و نـه هـست
گـفـت بـر مـن خـتـم شـد اسـرار عشق
جـمـلـهٔ شـب مـی‌کـنـم تـکـرارِ عشق
گـلـسـتـانـهـا پـر خـروش از مـن بُـوَد
در دل عشـاق جـوش از مـن بـود
مـن چـنـان در عـشـق گـل مـسـتـغـرقـم
کـز وجـود خـویش مـحـو مطـلـقـم[۲]

گل، معشوق بلبل است و خواجه معشوق را به گل تشبیه کرده است. در گل و بلبل مراعات نظیر شده است.
مگر، برای تأکید آمده، به اصطلاح قید تأکید است.

مفاد بیت:

ای گل خوش رنگ و بو، به یقین غرور حسن تو را به خویش مشغول می‌دارد که به حال عاشق شیدا نظری نمی‌کنی و به بلبل بیدل عنایتی نداری.

۴/۴ بـه خـلـق و لطـف تـوان کـرد صـیـد اهـل نظـر
بـه بـنـد و دام نـگـیـرنـد مـرغ دانـا را

---

۲. منطق‌الطیر، ص ۴۳–۴۲.

نکات بیت:

اهل نظر– صاحب‌نظران و اهل بصیرت، روشن‌بینان و دل‌آگاهان.
مصراع دوم به صورت ضرب‌المثل آمده و بیت دارای صنعت «ارسال المثل» است.

مفاد بیت:

همانگونه که مرغ زیرک را به بند و دام نتوان گرفت، مردمان زیرکسار و دل‌آگاه را نیز جز با نرمخویی و ملاطفت، نتوان به دام آورد.

لطیفه‌ایست نهانی که عشق ازو خیزد
که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست ٦٦/٥

٤/٥ ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست
سَهی قدانِ سیه چشم ماه سیما را

نکات بیت:

سَهی – صفت سرو است، یعنی راست و موزون. در ترکیبات سهی قد و سهی قامت که برای انسان می‌آید، قد و قامت آن شخص به‌طور ضمنی به سرو تشبیه شده است.
رنگ– به معنی بهره و نصیب آمده، ایهام دارد به آب و رنگ رخسار زیبارویان.

مفاد بیت:

نمی‌دانم از چه سبب، بالابلندان سرو قامت و سیه چشمان ماه رخسار بهره‌یی از رسم مهروو‌فا نبرده‌اند؟ چرا در روی زیبا مهر و وفا تعبیه نشده است. جمالشان این یک قلم آرایش را کم دارد.

٤/٦ چو با حبیب نشینی و باده پیمایی
به یاد دار محبّان باد پیما را

نکات بیت:

باد پیما — یعنی باد به دست و بیمراد.
در باد و باده، جناس زائد هست و حبیب با محبّ جناس اشتقاق دارند.

مفاد بیت:

آن زمان که با دوست می‌نشینی و از وصلش برخوردار می‌شوی و به رویش بادهٔ ناب می‌نوشی، از دوستداران بیمراد و باد به دست نیز یادی به میان آر.

به وقت سرخوشی از آه و نالهٔ عشاق
به صوت و نغمهٔ چنگ و چغانه یاد آرید ۲۴۱/۲

۴/۷ جز اینقدر نتوان گفت در جمال تو عیب
که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را

نکات بیت:

بیت تضمین بیتی است از سعدی:

جز اینقدر نتوان گفت بر جمال تو عیب
که مهربانی از آن طبع و خو نمی‌آید[۳]

مفاد بیت:

در جمال تو هیچ عیب نیست جز اینکه زیبارویان — همچنین روی زیبای تو — از مهر و وفا بیبهره‌اند و نقاش ازل رنگ وفا در روی شما نزده است.

مجمع خوبی و لطفست عذار چو مهش
لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش ۲۸۹/۱

۳. سعدی، کلیات، ص ۵۱۶.

۴/۸ در آسمان نه عجب گر به گفتهٔ حافظ
سرود زهره به رقص آورد مسیحا را

نکات بیت:

زهره، ناهید، که به عقیده قدما سومین اختر از هفت اختر و در آسمان سوم مقام دارد.
این اختر، خود مظهر اعلای رامشگری و سرودخوانی و شعر و موسیقی است و شعر حافظ باید شور و حال و جذبه‌یی بیشتر از حد تصور داشته باشد که زهره از آن مدد بگیرد.
مسیح، در روایات مذهبی اسلامی، به حکم خدا به آسمان برده شده و در آسمان چهارم مقیم است و به این مناسبت خورشید را «همسایهٔ مسیح» گفته‌اند[۴]. مسیح نمونهٔ اعلای زهد و پارسایی و تجرد از علایق دنیوی است و به رقص آمدن مسیح از سرود زهره، مثل این است که در خیابانی و کوچه‌یی مجلس سرور و شادیی باشد و اینها آنچنان شور و نشاطی برانگیزند که در خیابانی دیگر، زاهد عبادت پیشه‌یی، از شنیدن صدای سرود و نشاط اینها به شور درآید و به رقص برخیزد. این غزل خواجه که به سرود زهره چنین شور و جذبه‌یی می‌بخشد، سحر مبین است.

مفاد بیت:

جای تعجب نیست اگر در آسمان سوم، ناهید شعر و سرود حافظ را بخواند و با غزلهای حافظ آنچنان شور و نشاطی به پا کند که مسیح را در آسمان چهارم به رقص درآورد.

۴. برهان قاطع.

۵

۵/۱ دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

نکات بیت:

صاحبدل، خود دل از دست داده و عاشق پیشه است، جالب اینجاست که دل از دست داده‌یی، از بیدلان یاری می‌خواهد.
دل و دست، دل و صاحبدل، دل و درد، دل و راز و راز و آشکار، متناسبند و یکدیگر را تداعی می‌کنند.

مفاد بیت:

ای عاشقان، ای همنشینان دل، شما را به خدا مدد کنید، دل از دستم می‌رود می‌روم که به عشق مبتلا گردم ای درد و ای دریغ که صبر و آرامم از کف می‌رود و راز نهانم آشکارا می‌شود، رسوای خاص و عام خواهم شد و آماج تیر ملامت می‌شوم.

۵/۲ کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز
باشد که باز بینیم دیدار آشنا را

نکات بیت:

شرطه— در معنی باد موافق است و باد شرطه از باب اضافهٔ عام به خاص یا اضافهٔ توضیحی است مثل روز جمعه. باد شرطه، باد موافق.
آشنا، ایهام دارد به شنا. کشتی، باد و آشنا متناسبند.

مفاد بیت:

کشتی شکستگانی هستیم که بر تخته پاره‌یی به دریا مانده باشد، ای باد موافق، وزیدن آغاز کن شاید که به ساحل نجات برسیم و بار دیگر توفیق دیدار آشنا نصیبمان شود.
ای باد موافق، برخیز و بوز و ازین ورطه ما را به ساحل مراد برسان، امید است که روی آشنا را دوباره ببینیم.
«مَنْ کانَ یَرْجُوا لِقآءَ اللهِ فَاِنَّ اَجَلَ اللهِ لَآتٍ وَ هُوَ السَّمیعُ الْعَلیم»[1].

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
از گوشه‌یی برون آی ای کوکب هدایت ۹۴/۶

۵/۳ ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون
نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا

نکات بیت:

ده روزه‌مهر گردون، مراد دوران توانایی است. روزگاری که جهان با تو بر سر مهر است و دسترس و توانایی انجام کاری داری.
افسانه است و افسون، دروغ و فریب است، چشم‌بندی و ناپایدار است. ایام توانایی زود از دست می رود.

مفاد بیت:

ای دوست، حال گردون همیشه بر یک سان نیست. روی خوشی که به تو نشان

۱. قرآن، سورهٔ ۲۹، آیهٔ ۵.

می دهد ناپایدار و زودگذر است، مهر و وفایش دروغ و فریب است. پس تا دسترس داری وقت را غنیمت دان و در حق دوستان نیکی کن که فقط همین از تو باز می ماند.

بدین رواق زبرجد نوشته اند به زر
که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند ۱۷۹/۸

۵/۴ در حلقهٔ گل و مل خوش خواند دوش بلبل
هاتِ الصَّبوحَ هُبّوا یا اَیُّهَا السُّکارا

نکات بیت:

بیت به صورت مُلَمَّع است، پاره‌یی فارسی و پاره‌یی عربی.
بلبل— کنایه از خواننده‌ایست که در بزم شرکت داشته و بسا که خود خواجه باشد. امّا به مناسبت گل، ایهام دارد به آن پرندهٔ خوش خوان که عاشق گل است.
صَبوح— شرابی است که سر صبح و بعد از سحر می خورده‌اند. در گل، مل و بلبل مراعات النظیر است.
خواجه در بیت به فصل بهار و می خوردن باده‌گساران در سایه گل و نغمه‌خوانی بلبل اشاره می‌کند.

مفاد بیت:

دوش در بزم باده‌گساران که گل بود و بادهٔ گلرنگ هم بود، بلبل خوش‌آواز این ترانه را برخواند که: «ای مستان بیدار شوید، شراب صبوحی را بیاورید».

۵/۵ ای صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت
روزی تفقّدی کن درویش بینوا را

نکات بیت:

در کرامت و سلامت «صنعت ترصیع» هست. در صاحب با درویش بینوا صنعت تضاد هست.

مفاد بیت:

ای جوانمرد، به شکرانهٔ سلامتی که خدا به تو داده، گاهی از درویشان بینوا دلجویی کن و چیزی به ایشان ببخش.

۵/۶ آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروّت با دشمنان مدارا

مفاد بیت:

مایه آسایش دو جهان تفسیر این دو کلمه است: مروت با دوستان، مدارا با دشمنان.

۵/۷ در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند
گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را

نکات بیت:

تغییر کن— تغییر بده. خواجه تغییر کردن را در معنی گرداندن و دگرگون کردن آورده است و به همین معنی است در این بیت دیگر او:

فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر
کاین کارخانه‌ایست که تغییر می‌کنند ۲۰۰/۹

خواجه ضمن غزلهایش، مکرر خود را بدنام و رسوا خوانده، از نام و ناموس تبرّی جسته است. شمّه‌ای ازین معنی در شرح بیت نخستین غزل دوم آمد.

علاوه از آن که خواجه بدین ترتیب از خودبینی و خودپرستی احتراز جسته، به نظر نگارنده، علّت اصلی این کار جدّ و جهدی بود که زاهدان ظاهر پرست و مشایخ تسبیح گردان و مسندساز متصوّفه، در نام‌آوری و شهرتمندی به صلاح و تقوی نشان می‌دادند، در آن روزگار گویی مسابقه‌یی بود و هرکه به صلاح و سلامت و تقوی مشهورتر و به دینداری و عافیت شناخته‌تر بود و به دیگر سخن هرکه بهتر و بیشتر تظاهر می‌کرد، صله و انعام می‌گرفت. ایلخانان مغول، خانقاهها و صوامع و رباطات بسیار ساخته بودند و مالهای کلان در آنها خرج می‌کردند و املاک بیقیاس، از منقول و غیر منقول بر این اماکن وقف کرده بودند و مشایخ و ائمهٔ این خانقاهها و رباطات را خود عزل و نصب می‌کردند و برای این مناصب، آدمهای خوشنام و مشهور به تقوی و دینداری می خواستند[۲]، پیداست که کار تزویر و ریا و تظاهر به کجا کشیده بود و در این مسابقهٔ خوشنامی و شهرت به صلاح و تقوی، آنانکه از دیگران پیش می افتادند چه مالهای کلان می اندوختند. در معرکهٔ چنین کشاکشی، هرکس می‌کوشید دیگران را بدنام بخواند تا خود خوشنام بماند و دیگری را از کرسی فرو بکشد تا خودش صعود کند. در این غوغای نام و ننگ، خواجه که خود را مرد این مسابقهٔ زشتگویی و تهمت‌پراکنی نمی بیند، دست از نام و ننگ شسته، خودش را «بدنامِ رندِ لاابالی» و «بدنامِ جهان» می خواند تا ازین گیرودار دور بماند.

زهد رندان نوآموخته راهی به دهیست
من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم ۳۴۱/۲

کجا یابم وصال چون تو شاهی
منِ بدنامِ رندِ لاابالی ۴۶۳/۱۱

قضا ــ حکم ازلی خدای تعالی که دفعتاً در حق مخلوقات واقع شده است، ارادهٔ حق، در مقابل آن قَدَر است و قَدَر آنکه بتدریج برطبق آن حکم ازلی در عرصهٔ ظهور می رسد.

مفاد بیت:

۲. منوچهر مرتضوی، مسائل عصر ایلخانان صفحات ۳۶۶ ــ ۳۱۲.

حکم ازلی و مشیّت حق، ما را بدنام خواست، از آن رو ما را جز بکوی رندان بدنام راه ندادند و تو —ای که در لباس زهد و صلاح بکوی نیکنامی گذر داری— اگر بدنامی ما را نمی‌پسندی، از چه رو با ما جدال می‌کنی حکم ازلی و مشیّت حق را تغییر بده.

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم
که من دلشده این ره نه بخود می‌پویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند
آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم
من اگر خارم وگر گل چمن‌آرایی هست
که از آن دست که او می‌کشدم می‌رویم ۳-۲-۱/۳۸۰

«والله یَهْدی مَنْ یشاءُ الیٰ صراطٍ مستقیم[۳]».

۵/۸ آن تلخ‌وش که صوفی ام‌الخبائثش خواند
اشهی لنا و أحلی من قُبلَةِ العَذارا

نکات بیت:

ام‌الخبائث— عطار در منطق‌الطیر از قول شیخ صنعان باده را ام‌الخبائث می‌گوید.

روز هشیاری نبودم بت‌پرست
بت پرستیدم چو گشتم مست مست
بس کسا کز خمر ترک دین کند
بی‌شکی ام‌الخبائث این کند[۴]

مصراع دوم بیت ناظر بر این معنی است که: صوفی را ذوق نیست و اگر این بادهٔ خوشگوار را ام‌الخبائث خوانده است چیزی نمی‌فهمد و همان شراب ناگوار صوفی

۳. قرآن، سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۱۳.
۴. عطار، منطق‌الطیر، ص ۷۸.

نزد ما خوش و گواراست.

نکتهٔ دیگر اینکه خواجه می‌فرماید صوفی باده و مستی را زشت می‌دارد حال آنکه ما ذوق عشق را از باده و مستی دریافته‌ایم و چه هنری بهتر ازین؟ صوفی از کلمات و اصطلاحاتی است که در مشرب حافظ، مورد انتقاد و مخالفت شدید است و خواجه همه جا با لحنی آمیخته به طنز و استهزاء از صوفی نام می‌برد؛ چنانکه در این‌جا وی را بی‌ذوق معرفی می‌کند و در جای دیگر وی را که لقمهٔ شبهه می‌خورد، «حیوان خوش علف» می‌نامد:

صوفی شهر بین که چون لقمهٔ شبهه میخورد
پار دمش دراز باد این حیوان خوش علف ۲۹۶/۸

در دیوان خواجه شواهد بسیار می‌توان یافت بر این مدعا که صوفی در نزد وی از عناصر منفور اجتماع است و همه جا با او مخالفت می‌ورزد، چنانکه:

صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه
بدو جام دگر آشفته شود دستارش ۲۷۷/۸

خیز تا خرقهٔ صوفی به خرابات بریم
شطح و طامات به بازار خرافات بریم ۳۷۳/۱

صوفی گلی بچین و مرقع بخار بخش
وین زهد خشک را به می خوشگوار بخش ۲۷۵/۱

صوفی بیا که خرقهٔ سالوس برکشیم
وین نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم ۳۷۵/۱

بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان
غارت کنیم باده و شاهد به بر کشیم ۳۷۵/۴

وَش— پساوند اتّصاف و همانندی است و تلخ‌وش، کنایتست از شرابی که مزه‌یی تلخ‌گونه دارد.

مفاد بیت:

آن شراب تلخ‌گون که صوفی بی‌ذوق ام‌الخبائثش نام داد، برای ما از بوسهٔ دختران باکره شیرین‌تر و گواراتر است.

۵/۹ **هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی**
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

نکات بیت:

مراد از کیمیای هستی، عیش و مستی است که مس وجود و هستی بی‌بهای این جهانی را ارزشمند و پربها می‌کند. اگر عیش و مستی نبود جهان و هرچه در او هست ارزشی نداشت چنانکه در جای دیگر فرماید:

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد
به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد ۱۵۱/۱

مفاد بیت:

به‌وقت فقر و تنگدستی در عیش و نوش و مستی بکوش زیرا این کیمیائی است که چون به مس هستی برسد وی را بسان قارون بی‌نیاز می‌کند.

۵/۱۰ **سرکش مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد**
دلبر که در کف او مومست سنگ خارا

نکات بیت:

غیرت— رشک، زشت داشتن شرکت دیگران در حق خود[5].

---

۵. تعریفات ۰

نـزد عـارفان عاشق، توجـه بـه غـیر، در هـر شکـل و صـورتـی، سرکشی از خط فرمان معشوق است خـاصّـه ریـاکـاری که از نظر ایشان، شرک مـحض اسـت و خـواجه اینجا به این معنی اشاره می‌کند.

ت، بعد از غیرت، ضمیر متصل مفعولی است؛ یعنی او را مانند شمع می سوزاند.

دلبر، فاعلِ فعلِ بسوزد است و بسوزد، در معنی متعدی (بسوزاند) آمده است.

جملهٔ، که در کـف او موم است سنگ خـارا، یک حشو ملیح است و شاید ترجمهٔ شاعرانه‌ایـست ازین عبارت قرآن: «اِنَّ اللهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ».

الفاظ شمع و سوختن و موم و کـف و سنگ خارا، مناسبت دارند؛ نیز سرکش و شمع بی‌مناسبت نیستند به علاقهٔ شعلهٔ شمع.

مراد از سرکشی توجه عاشق به غیر است به مناسبت تحذیری که از آتشِ غیرتِ معشوق، در بیت آمده است.

مفاد بیت:

از خط فرمان معشوق سر مکش زیرا دلبر — که بر هر کار قادر است و سنگ خارا در کف وی نرم چون موم است — تو را بخاطر این سرکشی چون شمع بخواهد سوخت. «اِنَّ اللهَ لا یَغْفِرُ اَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ مادونَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَشاءُ[۶]».

۵/۱۱ آیـینهٔ سـکـندر جـام مـی اسـت بنگـر
تـا بـر تـو عـرضـه دارد احـوال مـلـک دارا

مفاد بیت:

اگر طالب آیینهٔ سکندر هستی بدان که آیینهٔ اسکندر همان جام می است در آن بنگر تا کائنات را بر تو بنماید و در آن ببینی که ملک دارا چگونه خراب شد.

نکتهٔ آخر اینکه خواجه در این بیت، بی مهری و بی ثباتی دنیا را گوشزد می‌کند و به جای غم دنیا و سود و زیان آن، جام باده و نتیجتاً مستی و بی خبری از عالم و سود

۶. قرآن، سورهٔ ۴، آیهٔ ۴۸.

و زبانش را پیشنهاد می‌کند.

جائی که تخت و مسند جم میرود بباد
گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم ۳۷۲/۳

۵/۱۲ خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند
ساقی بده بشارت رندان پارسا را

نکات بیت:

مراد از خوبان پارسی گو، زیبارویان فارسی‌زبان است که با جمال و عشق خویش، عاشقان و نظربازان را عمر دوباره می بخشند.
پارسا — ایرانی، فارس؛ در مقابل ترک:

اگر با سیاوش کند شاه جنگ
چو دیبه شود روی گیتی به رنگ
ز ترکان نماند کسی پارسا
غمی گردد از جنگ او پادشا[۷]

مفاد بیت:

خوبرویان پارسی گوی، با عشق و جمال خویش به عاشقان و نظربازان حیات می‌بخشند و با دم مسیحائی خویش، مرده را زنده می‌کنند. ای ساقی به رندان پارسی مژده بده که دور ترکان سپری شده و نوبت پارسیان فرا رسید، بشتابید و از عشق خوبان بهره بگیرید.

۵/۱۳ حافظ بخود نپوشید این خرقهٔ می‌آلود
ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

۷. فردوسی، شاهنامه، ج ۳، ص ۵۱.

بخود نپوشید– یعنی از پیش خود و خودسرانه نپوشید و ایهام دارد به «بر تن خود نپوشانید»؛ در صورت اخیر، فعل نپوشید، باید در معنی متعدی استعمال شده باشد. شیخ ریاکار را با طنز و استهزاء به پاکدامنی وصف کرده است.

مفاد بیت:

حافظ این خرقهٔ می آلوده را سر خود نپوشید و این طریقه را خودبخود در پیش نگرفت. ای شیخ خودبین، تردامنی ما را به پاکدامنی خودت ببخش و ما را معذور دار.

نصیحت‌گوی رندان را که با حکم قضا جنگست
دلش بس تنگ می‌بینم مگر ساغر نمی‌گیرد ۱۴۹/۸
مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
هرآن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد ۱۶۵/۳

۶

۶/۱ به ملازمان سلطان که رساند این دعا را
که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را

نکات بیت:

روی سخن خواجه با سلطان است و ملازمان را واسطه قرار داده است که جملهٔ امری مصراع دوم، مستقیماً متوجه سلطان نشود از عالم جناب و حضرت که پیش از اسامی کسان گذاشته می‌شود. بین سلطان و گدا تضاد و مطابقه هست.
دعا را که بمعنی خواهش است برای تعدیل امر آورده است.

مفاد بیت:

چه کسی این خواهش مرا به ملازمان سلطان می‌رساند تا آنها با سلطان بگویند که به شکرانهٔ پادشاهی و سلطنتی که خداوند به تو داده است گدا را از نظر دور مدار و از در خویش مران.

نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست
سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش ۲۷۸/۶

۶/۲ ز رقیب دیو سیرت به خدای خود پناهم
مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را

نکات بیت:

رقیب— پاسبان و نگهبان و دو کس که بر یک معشوق عاشق باشند. هریک بر دیگری رقیب باشد چرا که هریکی از دیگری نگهبانی و حفاظت معشوق می‌کند.
شهاب ثاقب— در قرآن آمده است که هرگه کسی از شیاطین بخواهد از آسمان بالا رود و خبری از ملأ اعلی برباید، شهاب ثاقب وی را دنبال می‌کند: «إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ[1]».
و خواجه نظر باین معنی از دست رقیب شیطان‌صفت خویش به خدا پناه می برد تا شاید آن شهاب ثاقب که شیاطین را از آسمان دور می دارد، رقیب را هم از کنار حافظ براند و او را با معشوق فرشته‌خو جا بگذارد. می فرماید از دست رقیب بخدا پناه می برم مگر کمک خدائی و آسمانی مرا نجات بخشد.

مفاد بیت:

از دست رقیب دیو سیرتِ شیطان صفت به خدای خویش پناه می‌برم، باشد که آن شهاب ثاقب، محض خدا مددی کند و این شیطان را از نزد معشوق من براند.

۶/۳ مژهٔ سیاهت ار کرد بخون ما اشارت
زفریب او بیندیش و غلط مکن نگارا

مفاد بیت:

ای نگار بت‌روی، اگر مژهٔ سیاهت به ریختن خون ما اشارة کرد، از مکر وی اندیشه کن و کار خطا مکن. خون ما را مریز، با ما مدارا کن.

۶/۴ دل عالمی بسوزی چو عِذار برفروزی
تو ازین چه سود داری که نمی‌کنی مدارا

مفاد بیت:

۱. قرآن، سورهٔ ۳۷، آیهٔ ۱۰.

چون خشم می‌گیری دل عالمی را چون سپند بر مجمر رخسار برافروخته‌ات می‌سوزانی تو ازین خشم گرفتن و دل سوختن چه سود حاصل می‌کنی که مدارا نمی‌کنی؟

ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی
سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی ۳۸۰/۱
رنج ما را که توان برد به یک گوشهٔ چشم
شرط انصاف نباشد که مدارا نکنی ۳۸۰/۳

۶/۵ همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
به پیام آشنایان بنوازد آشنا را

نکات بیت:

نسیم صبحگاهی قاصد و پیامبر بین عاشق و معشوق است.

نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی
گذر به کوی فلان کن در آن زمان که تو دانی

تو پیک خلوت رازی و دیده بر سر راهت
به مردمی نه بفرمان چنان بران که تو دانی ۴۷۶/۱-۲

خواجه در مصراع نخستین بیت، به شب‌نشینی خود هم اشاره می‌کند.
بین شب و صبح صنعت مطابقه هست.

مفاد بیت:

سراسر شب را تا سحر در این امید نشسته‌ام که صبح فرا رسد و نسیم صبحگاهی —پیک آشنایان— بروزد و به سلام و پیام آشنایان این آشنا را نوازش کند و به مراد برساند.

۶/۶ چه قیامت است جانا که به عاشقان نمودی
دل و جان فدای رویت بنما عِذار ما را

نکات بیت:

قیامت ــ قائم شدن و قیامت معروف را بدین سبب قیامت گویند که در آن وقت مردگان قیام خواهند کرد. نیز لفظ قیامت در فارسی به معنی نهایت و بسیار و کار عجب، مستعمل است.

مفاد بیت:

ای جانِ جان، این چه قیامت است که با نشان دادن قامت خویش به عاشقان بر پا کرده‌ای دل و جان عاشقان فدای رویت گردد رخسار خویش را به ما نشان بده.

مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت
به تماشای تو آشوب قیامت برخاست ۲۱/۵

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
فتنه‌انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو بود ۲۱۰/۴

۶/۷ به خدا که جرعه‌یی ده تو به حافظ سحرخیز
که دعای صبحگاهی اثری کند شما را

نکات بیت:

سحرخیزی خواجه، به‌جهت دعای صبحگاهی است. اصولاً خواجه برای شب‌نشینی و سحرخیزی، خصوصاً دعای صبحگاهی، اهمیت بسیار قائل است و مکرر بدان اشاره کرده است و از تأثیر دعای صبحگاهی سخن گفته:

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار
تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور ۲۵۵/۱۰

سر مکش حافظ ز آه نیم شب
تا چو صبحت آینه رخشان کنند		۱۹۷/۹

به‌صفای دل رندان صبوحی زدگان
بس در بسته به‌مفتاح دعا بگشایند		۲۰۲/۳

با دعای شبخیزان ای شکردهان مستیز
در پناه یک اسمست خاتم سلیمانی		۴۷۳/۶

بس دعای سحرت مونس جان خواهد بود
تو که چون حافظ شبخیز غلامی داری		۴۴۸/۸

خواجه در بیت حسن طلب آورده، جرعه‌یی شراب خواسته است.

مفاد بیت:

برای خدا جرعه‌یی باده به حافظ سحرخیز بنوشان که دعای صبحگاهی وی در حال شما تأثیر دارد. او شما را به‌هنگام صبحگاه دعا خواهد کرد.

۷

۷/۱ صوفی بیا که آینه صافیست جام را
تا بنگری صفای می لعل فام را

نکات بیت:

«را» به‌جهت فک اضافهٔ آینهٔ جام است و آینهٔ جام، اضافهٔ تشبیهی است. ضمناً اشاره دارد به آینهٔ سکندر و جامِ جهان نمایِ جم.
اجتماع صوفی و صافی یادآور عبارت صوفی صافی است.
صوفی و صافی و صفا تناسب معنوی دارند. نیز آینه و جام و می و لعل و صاف و صفا متناسبند.
بین دو لفظ صافی و صفا جناس اشتقاق هست.

مفاد بیت:

ای صوفی، بیا، آینهٔ جام صافی و بی‌زنگار است بنگر تا صفای می لعل رنگ و بی‌صفایی و ناپاکی خویش، معاینه در آن ببینی.

۷/۲ راز درون پرده ز رندان مست پرس
کاین حال نیست زاهد عالی‌مقام را

نکات بیت:

رندان تنها کسانی هستند که از درون پرده و آنچه در آنجا می‌گذرد آگاهی دارند.

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست ۷۳/۸

مستی خود کلید دریافت رمز و راز و جواز بار یافتن در این پرده است و رندان مست که ظاهری خراب امّا باطنی پاک و صافی دارند، به صفای دل از رازهای نهان باخبرند.

مفاد بیت:

راز نهان و اسرار عالم غیب را از رندان مست بطلب تا بر تو فاش سازند زیرا که زاهد عالی‌مقام اگرچه مست است اما در این پرده راه ندارد و بر آنچه در آنجا می‌گذرد آگاه نیست، و ازین حالت بی خبر است.

۷/۳ عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کانجا همیشه باد به دستست دام را

نکات بیت:

عنقا ــ سیمرغ. نزد عارفان سیمرغ تمثیلی است از جانِ جان، یعنی حق تعالی. شیخ عطار در منطق‌الطیر او را شاه مرغان خوانده که رسیدن به وی، غایت کشش و کوشش سالکان طریقت است[1] دام اشاره دارد به دام تزویر و ریا.
مراد از آنجا، حضرت و بارگاه سیمرغ است. باد به‌دست، بی‌حاصل، از عالم باد به کف و باد در کف. خود باد، یادآور بادِ استغنا است.

بهوش باش که هنگام باد استغنا
هزار خرمن طاعت به نیم جو ننهند ۲۰۱/۵

---

۱. عطار، منطق‌الطیر، ص ۴۱ــ ۴۰.

مفاد بیت:

سیمرغ آن مرغی نیست که به‌دام درآید؛ دام از راه او برچین زیرا در بارگاه استغنای او دام چیزی حاصل نمی‌کند و باد به‌دست دارد.
ای زاهد ظاهر پرست، ای صوفی دامگذار، به‌دام تزویر و ریا عنقا را نتوانی صید کرد در بارگاه او باد استغنا می وزد و تزویر و ریا در آنجا بی حاصل است.

۷/۴ در بزم دور یک دو قدح درکش و برو
یعنی طمع مدار وصال دوام را

نکات بیت:

بزم— مجلس شراب و جشن و مهمانی.
مراد از دور، روزگار و دوران است و ایهام دارد به دور گردیدن شراب در بزم.
در کشیدن— کنایه از نوشیدن و رد نمودن است.

مفاد بیت:

در بزم روزگار که عیش و سرخوشی به‌نوبت است و دور می‌گردد بیش از یک دو قدح به‌تو نمی رسد بنوش و به دیگران واگذار و از دور خارج شو و برو؛ یعنی وصل دائمی و عیش و سرمستی همیشگی را آرزو مکن.

۷/۵ ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش
پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را

نکات بیت:

شباب— به‌فتح اوّل جوانی و به کسر نشاط.
گلچیدن— معروف و به معنی تماشا کردن.
در شباب و پیرانه سر، تضاد هست.

«ی» در هنری، یاء وحدت است.

مفاد بیت:

ای دل، روزگار جوانی و ایام نشاط سپری شد و تو در باغ زندگی سیر نکردی و عیشی ننمودی، اکنون در این حالت پیری ملاحظهٔ ننگ و نام را برای خود بهانه مکن و ازین غبن عظیم بازگرد و از باقی عمر نصیبی برگیر.

پند عاشقان بشنو وز در طرب بازآ
کاین همه نمی‌ارزد شغل عالم فانی ۴۷۳/۷

۷/۶ در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند
آدم بهشت روضهٔ دارالسلام را

نکات بیت:

آبخور— نصیب و قسمت، رودخانه و تالاب که مردم و بهائم از آن آب می‌خورند.
مراد از روضهٔ دارالسلام باغ بهشت است، «لَهُم دارُالسَّلامِ عِندَ رَبِّهِم و هوَ ولیُّهُم بِما کانُوا یَعْمَلُونَ[۲]».
کلمهٔ بهشت —در معنی بگذاشت— ظاهراً با دارالسلام مرادف است.
خواجه در بیت اشاره به رانده شدن آدم و همسرش از بهشت می‌کند و آن واقعه را ناشی از حکم قضا و تقدیر الهی و قسمت ازلی ایشان می‌داند.

مفاد بیت:

فی‌الحال بکوش که خوش بگذرانی چه ممکن است دیگر چنین فرصتی نصیب نشود و برایت تیسر نپذیرد که وقتی قسمت نباشد حتی آدم بناگزیر بهشت را می‌گذارد و می‌گذرد.

---

۲. قرآن، سورهٔ ۶، آیهٔ ۱۲۸.

۷/۷ ما را بر آستان تو بس حق خدمت است
ای خواجه باز بین به‌ترحم غلام را

نکات بیت:

مراد از آستان صاحب آستان است از عالم حضرتِ فلان و جناب...
در خواجه و غلام تضاد و مقابله هست.

مفاد بیت:

ای خواجه، بر این غلام به‌طریق ترحم نظری بیفکن که ما درگاه تو را خدمت بسیار کرده‌ایم.
مفاد بیت یادآور داستانی است از حال لقمان سرخسی «شیخ ما —شیخ ابوسعید ابوالخیر— گفت که ما به‌وقت طالبِ علمی به‌سرخس بودیم به‌نزد بوعلی فقیه، روزی به‌شارستان می‌درشدیم، لقمانْ سرخسی را دیدیم بر تلّی خاکستر نشسته و پاره بر پوستین می‌دوخت و لقمان از عُقلاء مجانین بوده است و در ابتداءِ حالت مجاهدات بسیار داشته و معاملتی با احتیاط، آنگاه ناگاه کشفی ببودش که عقلش بشد چنانکه شیخ ما گفت که در ابتدا لقمان مردی مجتهد و با ورع بود بعد از آن جنونی در وی پدید آمد و از آن ترتیب بیفتاد. گفتند: لقمان آن چه بود و این چیست؟ گفت: هرچه بندگی بیش می‌کردم بیش می‌بایست کرد. درماندم گفتم: الهی پادشاهانرا چون بندهٔ پیر شود آزادش کنند توپادشاهی عزیزی در بندگی تو پیر گشتم آزادم کن[۳]».

۷/۸ حافظ مرید جام میست ای صبا برو
وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

نکات بیت:

---

۳. اسرارالتوحید، به اهتمام ذبیح‌الله صفا، ص ۲۵، نیز عطار، منطق‌الطیر، ص ۲۰۹.

مرید جام، خواجه در مقابله با دروغ و فریب و ریاکاری زهدفروشان و متصوفان حقه‌باز و مشایخ ریاکار قوم، جملگی را به تزویر و کردار ناصواب معرفی می‌کند.

به خاکپای صبوحی کنان که تا من مست
ستاده بر در میخانه‌ام به دربانی
به هیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم
که زیر خرقه نه زنّار داشت پنهانی[۴]

در مقابل ظاهر پرستی و ریاکاریهای قوم، پشت پا به ظواهر و نام و ناموس می زند و از نام و ننگ تبرّی می جوید. همچنان تمامی شعائر ظاهر پرستان، دینداران مصلحتی و ریاکاران مال اندوز را یکسو می نهد و در برابر، باده، پیر مغان، جام و پیمانهٔ شراب، میخانه، خرابات، دیر مغان، رندان، دردی کشان و راه رسم ایشان را شعار خویش ساخته در سخنانش نسبت به این شعائر برگزیدهٔ خویش، خاصّه جام و پیمانه، ابراز ارادات می‌کند و هر زمان به گونه‌یی این ستایش و عرض ادب را از سر می‌گیرد:

چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم
کز چاکران پیر مغان کمترین منم ۳۴۳/۱
مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ
چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد ۱۴۵/۷
عبوس زهد به وجه خمار ننشیند
مرید خرقهٔ دردی کشان خوشخویم
درین صوفی وشان دردی ندیدم
که صافی باد عیش دردنوشان ۳۸۶/۳
غلام همت دردی کشان یکرنگم
نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند ۲۰۱/۷

---

۴. حافظ، دیوان، مقدمهٔ مصحح، ص فکب.

ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم
با ما به جام بادهٔ صافی خطاب کن ۳۹۶/۵

خواجه در طریق پشت پا زدن به این ظواهر و پیش گرفتن راه رندی و لاابالیگری چنان پیش می رود که راه بازگشتی برای خود نمی‌گذارد، البته خیال بازگشت هم ندارد:

زهد رندان نوآموخته راهی به دهیست
من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم ۳۴۱/۲
حلقهٔ توبه گر امروز چو زهاد زنم
خازن میکده فردا نکند در بازم ۳۳۵/۲

شیخ جام— اضافهٔ تشبیهی است. خواجه در این ترکیب، جام را شیخ خویش خوانده است به علاقهٔ ارادتی که بدان می ورزد همچنین، کهنسالی شیخ و شراب و سر سفید شیخ و کف سفید سطح جام شراب علاقه‌های دیگر برای این تشبیه است.

ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم
یا جام باده یا قصه کوتاه ۴۱۸/۳

شیخان جاهل و پیران گمراه، محل ارادت صوفیان دجّال فعل و ملحد شکل هستند جام باده هم مراد خواجه حافظ است.
تواند بود که مراد خواجه از «شیخ جام» پیر باده‌فروش باشد، در هر صورت چیزی عوض نمی‌شود، خواجه به شیخ جاهل ارادتی ندارد.
خواجه در اظهار ارادت به شیخ جام و عرض ادب به شراب، لطیفه‌یی طنزآمیز نهفته است؛ به شیخ می‌گوید: من نه تنها به تو ارادتی ندارم، درست به آن چیزی ارادت می ورزم که تو ظاهراً از آن تبرّا می جویی و ابراز بیزاری می‌کنی.

مفاد بیت:

حافظ دست در دامن جام باده زده سر ارادت بدان سپرده است؛ ای صبا، عرض ادب و اظهار بندگی مرا به خدمت شیخم، جام شراب، برسان.

۸

۸/۱ ساقیا برخیز و درده جام را
خاک بر سر کن غم ایام را

مفاد بیت:

ای ساقی برخیز و شراب را به گردش درآر و بنوشان و از گردش جام، خاک بر سر غم روزگار بریز و آن را خوار و خفیف و بی‌مقدار کن. با گردش جام غبار اندوه از خاطرها بشوی.

۸/۲ ساغر می بر کفم نه تا ز بر
برکشم این دلق ازرق فام را

نکات بیت:

برکشم از آن رو گفته است که خرقه از پیش سینه چاک داشت و آن را از سر می‌پوشیده‌اند و از سر درمی آورده‌اند.
دلق[1] ازرق‌فام، اشاره به آسمان هم هست.
خواجه در جای دیگر آسمان را «خرقهٔ ازرق» گفته است:

چندان بمان که خرقهٔ ازرق کند قبول
بخت جوانت از فلک پیر ژنده‌پوش ۲۸۵/۹

۱. برای دلق و رنگ آن رجوع شود به بیت دوم از غزل دوم.

مفاد بیت:

جام شراب را در کفم بگذار تا بنوشم و مست شوم و از تزویر و ریا بازآیم و این خرقهٔ کبود رنگ سالوس را از سر به در کنم.

۸/۳ گرچه بدنامیست نزد عاقلان
ما نمی‌خواهیم ننگ و نام را

مفاد بیت:

اگرچه این کار، باده نوشیدن و درآمدن از خرقهٔ سالوس، نزد عاقلان سبب بدنامی ما است ولی ما طالب ننگ و نام نیستیم؛ ننگ و نام را هم به عاقلان وامی‌گذاریم.

۸/٤ باده درده چند ازین باد غرور
خاک بر سر نفس نافرجام را

نکات بیت:

باد و باده جناس زائد دارد. نیز به باد و خاک مراعات‌النظیر شده است زیرا این دو از عناصر اربعه هستند.
باد غرور ــ اضافهٔ اقترانی یا سببی است: غرور، مقرون به باد است، به عبارت دیگر، غرور سبب باد و بروت و نخوت اندر بینی است.

غرور از آثار نفس است نفس را نافرجام از آن رو گفته است که پیروی از آن، انجام نیکی ندارد و مستی، نفس‌پرستی و خودپرستی را از دل بیرون می‌کند و نقش آن را خراب می‌سازد:

به می‌پرستی از آن نقش خود زدم بر آب
که تا خراب کنم نقش خودپرستیدن ۲۹۳/۵

مفاد بیت:

ساقی، باده را بگردش درآور تا بنوشیم و باد غرور از سر به‌در کنیم. پیروی نفس و مغروری تا کی و چند؟ خاک بر سر نفس نافرجام باد.

٨/٥ دود آه سینهٔ نالان من
سوخت این افسردگان خام را

مفاد بیت:

آتش آه دودناک من که از سینهٔ نالانم برمی‌آید در این افسردگان و «خامان ره نرفته» افتاد و آنها را به آتش کشید.

٨/٦ محرم راز دل شیدای خود
کس نمی‌بینم ز خاص و عام را

مفاد بیت:

از خاص و عام هیچکس را محرم راز دل عاشق خویش نمی‌بینم.

٨/٧ با دلارامی مرا خاطر خوشست
کز دلم یکباره برد آرام را

نکات بیت:

دلارام— در معنی لغوی با آنچه در مصراع دوم به او نسبت داده است متضاد است. دلارام اینطور که از نامش برمی‌آید باید آرام‌بخش دل باشد امّا دلارام خواجه، قرار و آرام او را یغما کرده است.

مفاد بیت:

با معشوقی دلارام دل خوش کرده‌ام که یکباره آرام و قرار از دلم ربوده است.

در نهانخانهٔ عشرت صنمی خوش دارم
کز سر زلف و رخش نعل در آتش دارم ۳۲۶/۱

۸/۸ ننگرد دیگر به سرو اندر چمن
هرکه دید آن سرو سیم اندام را

مفاد بیت:

آنکس که آن سرو سیم اندام را بدید، دیگر سرو چمن در چشمش جلوه‌ای ندارد.

۸/۹ صبر کن حافظ به‌سختی روز و شب
عاقبت روزی بیابی کام را

مفاد بیت:

حافظ، با سختی و ناکامی صبر کن تا عاقبت روزی به کام خواهی رسید.

اینکه پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
اجر صبریست که در کلبهٔ احزان کردم ۳۱۹/۸

۹

۹/۱ رونق عهد شبابست دگر بستان را
می‌رسد مژدهٔ گل بلبل خوش الحان را

نکات بیت:

بستان بار دیگر رونق ایام جوانی دارد. جوان گردیده است، سفیدی برف از آن زایل گشته و خوشبوی و پر گل و ریحان و تازه و با طراوت شده است و بسان جوانانِ تازه و با نشاط، طالب فراوان دارد.
بلبل که عاشق شیدای گل است مژدهٔ گل را از باد صبا می‌شنود.
الحان– جمع لحن است و لحن، در معنی آواز است، خوش الحان، یعنی خوش صدا و خوش آواز.

مفاد بیت:

بار دیگر بستان جوان شده است و رونق ایام جوانی یافته است و از طریق باد صبا هر لحظه خبر پیدا شدن «افسر سلطان گل» از طرف چمن به بلبل خوش‌آواز می‌رسد و او هم نغمه‌سرایی می‌کند.

۹/۲ ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی
خدمت ما برسان سرو و گل ریحان را

نکات بیت:

مراد از جوانان چمن سرو و گل و ریحان است. نیز موهم است به جوانانی که به گلگشت چمن رفته‌اند.

مفاد بیت:

ای باد صبا اگر بار دیگر بچمن بگذشتی و جوانان نورستهٔ چمن را دیدی سلام ما را به سرو و گل و ریحان برسان.

۹/۳ گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده‌فروش
خاکروب در میخانه کنم مژگان را

نکات بیت:

خاک با مژه روفتن، کنایه از رخ بر خاک ساییدن و نماز بردن است؛ آنچنانکه مژه‌ها چون جاروب به‌خاک کشیده شود.
مغبچه ــ پسر خوبرویی که در میخانه خدمت ساقیگری می‌کند، ساقی، شاهد.

مفاد بیت:

اینچنین که مغبچهٔ باده‌فروش، آن شاهد مستان، جلوه‌گری می‌کند، صبر و آرام از من خواهد ربود، بیقرار و دیوانه‌ام خواهد ساخت. عاشق شیدای او خواهم شد مقیم در میخانه می‌شوم و بر خاک در میخانه، سجده خواهم کرد.

۹/۴ ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان
مضطرب حال مگردان من سرگردان را

نکات بیت:

مه ــ کنایه ازصورت ماهوش معشوق است. رخسار معشوق به طریق اظهار المطلوب به ماه تشبیه شده است.

سارا– زبده و خالص. ترکیب آن جز با عنبر و مشک و زر به نظر نیامده است[۱].
عنبر سارا، کنایه از زلف سیاه و خوشبوی معشوق است که چنان چوگانی بر گرد ماه رخسار او کشیده شده است. زلف عنبرین معشوق به چوگان تشبیه شده است.
مضطرب حال، یعنی پریشان و آشفته احوال. اضطراب، حالتی است عبارت از حرکات پراکندهٔ دست و پا، چون حرکات مصروعان، که به هنگام وجد، بی اختیار از صوفی سر می‌زند. این حرکات اگر موزون گردد، رقص تام می‌گیرد. حافظ می‌گوید اینگونه برون تاختن تو از خانه، من سرگردان را در اضطراب می‌آورد و آشفته احوال می‌سازد.
از دیدن روی تو در رقص و حالت می‌آیم. خواجه از معشوق می‌خواهد که با وی مهربان و نرمخو باشد.
دیگر اینکه قدما می‌گفتند، دیدن ماه، شخص آشفته را، پریشان و مضطرب حال می‌سازد، «ماه نو شیفته را بر سر سودا آرد[۲]». خواجه به معشوق می‌گوید: از دیدن ماه رخسار تو، چون مصروعان آشفته حال، در اضطراب می‌آیم و پریشان حال می‌گردم. عاشق زاری که چشمش به روی معشوق بیفتد، همین حال و روز بر او چیره می‌شود.

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر
وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد ۱۴۰/۴

مفاد بیت:

ای که زلفکان عنبرین را بر گرد صورت چون ماهت آویخته‌یی، چونان چوگان عنبرین که بر ماه بکشند، من سرگردان را مثل گوی چوگان خورده مضطرب حال مگردان.
بیت، یادآور داستانی است از منطق‌الطّیر؛ داستان مفلسی که بر ایاز عاشق بود و چون ایاز در میدان گوی می‌زد، این عاشق سرگردان هم مثل گوی چوگان خورده

۱. برهان قاطع.
۲. علی اکبر دهخدا، امثال و حکم.

همراه آن می دوید و با گوی راز می‌گفت:

گشت عاشق بر ایاز آن مفلسی
این سخن شد فاش نزد هر کسی
چون سواره گشتی اندر ره ایاس
می دویدی آن گدای حق شناس
چون به‌میدان آمدی آن مشک موی
رند هرگز ننگرستی جز به‌گوی
آن سخن گفتند با محمود باز
کان گدایی گشت عاشق بر ایاز
روز دیگر چون به‌میدان شد غلام
می‌دوید آن رند در عشقی تمام
چشم در گوی ایاز آورده بود
گوییی چون گوی چوگان خورده بود
کرد پنهان سوی او سلطان نگاه
دید جانش چون جو و رویش چو کاه
پشت چون چوگان و سرگردان چو گوی
می دوید از هر سوی میدان چو گوی
خواندش محمود و گفتش ای گدا
خواستی هم کاسگیِ پادشا
رند گفتش گر گدا می‌گوییم
عشق بازی را ز تو کمتر نیم
شاه گفتش ای ز هستی بی‌خبر
جمله چون بر گوی می داری نظر
گفت زیرا گو چو من سرگشته است
من چو او و او چو من آشفته است
قدر من او داند و من آنِ او
هر دو یک گوییم در چوگان او

هـر دو در سـرگشـتـگـی افـتـاده‌ایـم
بـی سـر و بـی تـن بـه‌جـان اسـتـاده‌ایـم
او خـبـر دارد ز مـن مـن هـم از او
بـاز مـی‌گـویـیـم مشـتـی غـم ازو[۳]

۹/۵ تـرسـم ایـن قـوم کـه بـر دردکشـان مـی‌خـنـدنـد
در سـر کـار خـرابـات کـنـنـد ایـمـان را

نکات بیت:

دردکشان— یعنی دردی‌نوشان و دردنوشان گدایان خراباتی هستند که از مال دنیا هیچ ندارند و دارائیشان را در وجه می و مطرب کرده‌اند. خواجه این طایفه را در مقابل صوفی وشان بی دُرد می‌آورد و برایشان آرزوی عیش صافی می‌کند:

دریـن صـوفـی‌وشـان دُردی نـدیـدم
کـه صـافـی بـاد عـیـش دردنـوشـان ۳۸۶/۳

در سر کار خرابات کنند ایمان را، یعنی خود هم در صف دردنوشان درآیند؛ مانند شیخ صنعان که نه تنها خمر نوشید بلکه زنّار هم بست و مصحف بسوخت و بت بپرستید[۴]. خواجه این مضمون را در ابیات دیگری هم آورده است:

ترسـم کـه صـرفه‌ای نـبـرد روز بـازخـواسـت
نـان حـلال شـیـخ ز آب حـرام مـا ۱۱/۸۰

ترسـم کـه روز حشـر عـنـان بـر عـنـان رود
تـسـبـیـح شـیـخ و خـرقـهٔ رنـد شـرابـخـوار ۲۴۶/۹

و جالب اینکه هر سه بیت با «ترسم» آغاز می‌شود. اظهار شکی که بوی یقینی تند می‌دهد.

---

۳ عطار، منطق‌الطیر، ص ۱۹۱ — ۱۸۹.
۴. برای تفصیل ر.ک. داستان شیخ صنعان در منطق‌الطیر، ص ۶۷ به‌بعد.

مفاد بیت:

می‌ترسم این کسانی که بر کار و کردار دردی کشان خنده می‌زنند و ایشان را ملامت می‌کنند، عاقبت خود نیز در صف خراباتیان درآیند و در این راه ایمان خویش را دربازند.

زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار
که ره از صومعه تا دیر مغان اینهمه نیست ۷۴/۷

۹/۶ یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که به‌آبی نخرد طوفان را

نکات بیت:

مردان خدا، اهل الله و اولیاءالله هستند.
مراد از خاک حضرت نوح است. «ی» بعد از خاک و آب، یاء وحدت است.
اینکه می‌گوید خاکی، اشاره به کوچکی و بی‌مقداری جثه نوح می‌کند در مقابل عظمت طوفان، آن مشت خاک، آن طوفان عظیم را به‌اندازهٔ قطره‌یی آب ارج نمی‌نهاد و از آن باکی نداشت.
خواجه نوح را از زمره مردان خدا دانسته است. بیت یادآور این حدیث هم هست: «مَثَلُ اَهْلِ بَیْتی مَثَلُ سَفینَةِ نوحٍ مَنْ رَکِبَها نَجا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ» و «مَثَلُ عِتْرَتی کَسَفینَةِ نوحٍ مَنْ رَکِبَ فیها نَجا» و «مَثَلی کَسَفینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَ فیها نَجا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ[۵]».

مفاد بیت:

یار و همراه مردان خدا و اولیاء الله شو که از بلا نهراسند و به ساحل نجات رهبرند آنچنانکه در کشتی نوح، قالبی خاکی مانند نوح بود که برای طوفان بدان عظمت

۵. فروزانفر، احادیث مثنوی، ص ۱۱۱.

به اندازهٔ یک قطره آب هم ارزش قائل نبود. اینگونه مردان، به‌هنگام سختی از جا نمی‌روند و عنان اختیار از دست نمی‌دهند.

۹/۷ برو از خانهٔ گردون به‌در و نان مطلب
کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

نکات بیت:

سیه کاسه— بخیل و ممسک. نیز خود آسمان به کاسهٔ سیاه تشبیه شده است.
مراد از مهمان، مردم این جهان است که به‌سان مهمان می‌آیند و می‌روند.
خانهٔ گردون کنایه از جهان است. ازین جهان، طلب یاری و مساعدت مکن.

مفاد بیت:

این جهان سیه کاسه‌ایست مهمان‌کش ازو نیکی و احسان چشم مدار نیز این جهان مهمان‌سرایی است ناپایدار که به‌بهای احسانش خون مهمانان را می‌گیرد.

جهان پیرست و بی‌بنیاد ازین فرهادکش فریاد
که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم ۳۵٤/۳

۹/۸ هر که را خوابگهِ آخر مشتی خاکست
گو چه حاجت که به‌افلاک کشی ایوان را

مفاد بیت:

به آنکس که خوابگاه ابدیش گور است، بگو: چه حاجت که قصر و ایوان بسازی و کنگره و ایوان آن را به افلاک برکشی، کسی که مرگ را به دنبال دارد، چه حاجت که قصر و ایوان بسازد.

۹/۹ ماه کنعانی من مسند مصر آنِ تو شد
وقت آن است که بدرود کنی زندان را

نکات بیت:

ماه کنعان، کنایه از یوسف (ع) است. از مسند، مسند عزت مراد است.
مرحوم دکتر غنی این غزل و خصوصاً این بیت را در مدح تورانشاه —خواجه جلال‌الدین— وزیر شاه شجاع دانسته است[۶].
دیگر اضافهٔ «ماه کنعانی» است به «من» و این نشاندهندهٔ علاقمندی خواجهٔ شیراز است به مخاطب ممدوح که با تعبیر ماه کنعانی وی را به اوصاف یوسف مدح کرده است و نیز تهمت خوردن و به زندان رفتنش را یادآور شده است و خلاصه خواجه حافظ با یادآوری داستان یوسف ممدوح خود را از لحاظ صداقت و نیز تهمت ناروا خوردن به یوسف تشبیه کرده است و هم یادآور شده است که وی ماجرایی مشابه یوسف داشته است

مفاد بیت:

ای یوسف عزیزم، مسند عزت مصر از آنِ تو گردید، اکنون گاه آنست که زندان را بدرود کنی و به‌تخت صدارت بنشینی.

۹/۱۰ **حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی**
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

نکات بیت:

دگران— مخفّف دیگران، اشاره است به دیگر حافظان قرآن و قرّایان. علاوه از اینکه روزگار حافظ، روز بازار تزویر و نیرنگ و فریب است و حافظان و قاریان هم، درین بازار پر رونق به دام‌گذاری و سوء استفاده از کلام خدا مشغولند و خواجه در این بیت به ریاکاری و مردمفریبی ایشان اشاره می‌کند؛ اصولاً عارفان و مشایخ متصوفه، نظر خوشی نسبت به قرّایان نداشتند و این البته بدین سبب بود که ایشان، قرآن را وسیلهٔ کسب و نیل به دنیا قرار داده بودند. از شیخ ابوالحسن خرقانی آمده

۶. قاسم غنی، تاریخ عصر حافظ، ص ۲۷۶.

است که گفت: «اگر برنایی را با زنی در خانه کنی سلامت یابد و اگر با قرّایی در مسجد کنی سلامت نیابد[۷]».

مفاد بیت:

ای حافظ، رندی و قلندری پیش گیر و می خور و خوش باش امّا چون دیگر حافظان و قرّایان، قرآن را دام تزویر مکن و از آن وسیلهٔ مردم‌فریبی درست مکن.

فقیه مدرسه دی مست بد و فتوی داد
که می حرام ولی به ز مال اوقافست ۴۴/۳

۷. عطار، تذکرة الاولیاء ج ۲، ص ۲۳۷. نیز برای اقوال مشایخ صوفیه درباب قرّایان، رجوع شود به تذکرة الاولیاء ج ۱، ص ۱۵۱ و ۲۴۹ و ۲۶۳ و ۲۸۰. ج ۲، ص ۲۵ و ۳۱ و ۸۶ و ۲۱۴ و ۲۴۸.

۱۰

۱۰/۱ دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما

نکات بیت:

یاران طریقت ــ همراهان، کسانی که در سیر و سلوک طریقت، از یک پیر متابعت می‌کنند.

مفاد بیت:

ای یاران طریقت و ای همراهان، دیشب پیر ما از مسجد به میخانه آمد بعد ازین واقعه تدبیر کار ما چیست؟ در مسجد بمانیم یا به پیروی از پیر، رخت به میخانه بکشیم و در آنجا مقیم شویم.

۱۰/۲ ما مریدان روی سوی قبله چون آریم چون
روی سوی خانهٔ خمّار دارد پیر ما

مفاد بیت:

ما مریدان چگونه به‌سوی خانه کعبه برویم زیرا پیر ما متوجه خانهٔ خمّار است؟ بر ما لازم است که از پیر متابعت کنیم امّا پیر ما مقیم میخانه است. ما را نه پای رفتن و نه جای ماندن است. چه کنیم؟

۱۰/۳ در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم
کاین چنین رفتست در عهد ازل تقدیر ما

نکات بیت:

خرابات طریقت، میکدهٔ عشق است. این ترکیب از مفاهیم رندانهٔ حافظ و متأثر از مشرب قلندری اوست. خواجه در جستجوی گوهر عشق، قلندروار، قدم از کنج صومعه برون نهاده در میکده سر بر کرده است زیرا با پیران جاهل و شیخان گمراه صومعه نشین همت نیست. آنان مشتی بی همتان و سیاهکارانند در کنج صومعه‌ها دامها پهن کرده منتظر شکار نشسته‌اند.

سر ز حسرت به در میکده‌ها بر کردم
چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود ۲۰۹/٤

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن
مرو به صومعه کانجا سیاهکارانند ۱۹۵/۸

ما را به رندی افسانه کردند
پیران جاهل شیخان گمراه ٤۱۷/۳

ازین قرار، پیر خواجه نیز، سحرگاهی رخت به میخانه کشیده و خوش نشسته است و خواجه در پی آن است که در خرابات طریقت با او هم‌منزل شود.
عهد ازل، اشاره است به آیه‌ای از قرآن: «وَ اِذْ اَخَذَ رَبُّکَ مِن بنی آدَمَ مِن ظُهورِهِم ذُرِّیَّتَهُمْ و اَشْهَدَهُمْ عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلیٰ شَهِدْنا اَنْ تَقُولُوا یَومَ اَلْقِیٰمَةِ اِنّا کُنّا عَنْ هٰذا غافِلِینَ[۱]». خواجه ازین معنی به «عهد الست» و «عهد ازل» و ازین روز به «روز ازل» و «روز الست»، تعبیر می‌کند. خداوند در این روز از نسل آدمی اقرار گرفت بدینکه خدای آنهاست و هر آنچه او بگوید و بفرماید همانست و قضا و تقدیر الهی در همین روز مورد قبول و عهد و پیمان نسل آدم قرار گرفت؛ آجال و ارزاق ذریهٔ آدم در این روز بر لوح محفوظ ثبت شد، ذریهٔ

۱. قرآن، سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۷۲.

آدم از سماع آواز «اَلَسْتُ بِرَبِّکُم» جانش به رقص درآمد و بر جمال جانان عاشق شد و «بلی» که گفت همه چیز را؛ تقدیر و حکم الهی را و بار امانت را که عشق است. یکجا پذیرفت.

مفاد بیت:

همراه با پیر در میکدهٔ عشق مقیم می‌شویم، زیرا در عهد ازل تقدیر ما اینچنین بوده است.

۱۰/۴ عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوشت
عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما

نکات بیت:

بند زلف ــ اضافهٔ تشبیهی است. زلف اشاره به کفر عشق است.
دیوانه گردند ــ اشاره دارد به عاشق شدن، چه به همان دلیل که عشق و عقل، با یکدیگر متباین اند عاقلی و عاشقی هم در یک روح و یک تن نمی‌گنجد.
از پی زنجیر ما ــ برای زنجیر ما، ایهام دارد به معنی به دنبال زنجیر ما، یعنی عقل از دانستن این نکته معدوم شده و عاقلان هم بی‌عقل و دیوانه می‌شوند و از دنبال سلسلهٔ عاشقان روان می‌گردند.

مفاد بیت:

عقل اگر بداند که عشق چیست و دل عاشق در زنجیر زلف معشوق چه حال و وقت خوشی دارد، ازین جهان یکسره رخت به دیار عدم می‌کشد و عاقلان به‌جملگی برای به دست آوردن زنجیر عشق دیوانگی و شیدایی پیشه می‌کنند و به‌سلسلهٔ عاشقان می‌پیوندند.

۱۰/۵ روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد
زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

نکات بیت:

مصراع اوّل، ناظر بر این معنی است که روی زیبای تو آیتی است از آیات لطف خداوند و جلوه‌یی از جمال بی همتای جانان.
آیت لطف یادآور آیات لطف است مقابل آیات عذاب در قرآن.
کشف کرد یعنی بنمود، و کشف، موهم است به معنی اصطلاحی آن یعنی، پدید آمدن یک درک و دریافت ناگهانی در ذهن از معانی غیبی و امور حقیقی که پیشتر در حجاب بوده‌اند[۲].

مفاد بیت:

روی زیبای تو نشانه‌ای از لطف حق و جلوه‌ای از جمال جانان را به‌ما بنمود چنانکه بر ما مکشوف ساخت که جهان آینهٔ حسن الهی است و از آن زمان به‌بعد همه چیز را جلوه‌یی از جمال حق و لطیف و زیبا می‌بینیم.

۱۰/۹ **با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی**
آه آتشناک و سوز سینهٔ شبگیر ما

نکات بیت:

شبگیر— سحرگاه است و ایهام دارد به مرغ شبگیر.
راجع به اهمیت دعا و به‌ویژه دعای صبحگاهی از لحاظ خواجه، به شرح بیت هفتم از غزل شش مراجعه شود.

مفاد بیت:

با این دل سنگین که تو داری آیا ممکن است که شبی آه آتشین و سوز سینهٔ ما در تو بگیرد و دل تو را نرم کند.

---

۲. تعریفات.

۱۰/۷ تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش
رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما

نکات بیت:

تیر آه ــ اضافهٔ تشبیهی است. تیر آه ما ز گردون بگذرد. اشاره بدین نکته است که آه و نالهٔ من بر آسمان می‌رسد و از آن هم می‌گذرد. بگذرد، کنایه از تأثیر کردن تیر است.
مخاطب، در مصراع دوم، معشوق است.

مفاد بیت:

حافظ خموش کن که تیر آه ما از آسمان هم می‌گذرد و در گردش فلک هم تأثیر می‌گذارد؛ بر جان خود رحم کن و از تیر آه ما بپرهیز.

۱۱

۱۱/۱ ساقی به نور باده برافروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما

نکات بیت:

برافروز— یعنی آتش بزن و روشن کن.
بگو— امر از گفتن، یعنی بخوان.
که— در مصراع دوم، کاف بیانی و تعلیلی بهر دو شکل معنی می‌دهد.

مفاد بیت:

ای ساقی، به‌نور بادهٔ آتشرنگ پیالهٔ ما را روشن کن؛ جام ما را پر شراب کن. مطرب تو هم این ترانه را بخوان که: «کار جهان شد به کام ما.» یا: مطرب بخوان زیرا کار جهان بمراد ما است.

۱۱/۲ ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم
ای بیخبر ز لذّت شرب مدام ما

نکات بیت:

بیت، ناظر بدین نکته است که دیدار یار، در سکر و مستی و بیخویشی و به در شدن از خود، دست می‌دهد. و خواجه این معنی را به اشکال و الفاظ مختلف بیان

کرده است.
پیاله— جام شراب، و یادآور جام جهان‌بین جم است که بینایان، چون در آن بنگرند، بیحجاب همه چیز را می بینند و بر جملهٔ اسرار، دیده‌ور می شوند.
مدام— همیشه، و به مناسبت پیاله و شراب، ایهام دارد به معنی دیگر مدام که شراب باشد.

مفاد بیت:

ای که از لذّت شرب همیشگی ما بی‌خبری بدان که ما، رخ جانان را در جام باده دیده‌ایم و در سایه سکر و مستی به لقای یار رسیده‌ایم، ازینرو از جام باده دست نمی‌کشیم.

آن روز شوق ساغر می خرمنم بسوخت
کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت ۸۷/٦

۱۱/۳ هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به‌عشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

نکات بیت:

عشق خود جاودانه است و عاشقان را هم عمر جاوید می بخشد.

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که در این گنبد دوّار بماند ۱۷۸/۸

هر آنکسی که در این حلقه نیست زنده به‌عشق
برو نمرده به‌فتوی من نماز کنید ۲٤٤/۷

و مصراع اوّل بیت، ناظر بر همین معنی است. هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به‌عشق.
سلسلهٔ عاشقان ناگسستنی و عشقشان همچون معشوق جاودان است:

حسن بی‌پایان او چندان که عاشق می‌کشد
زمره‌یی دیگر به‌عشق از غیب سر بر می‌کنند ۱۹۹/۶
جز دل من کز ازل تا به‌ابد عاشق رفت
جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند ۱۷۸/۶

جریدهٔ عالم— اضافه تشبیهی است جهان به دفتری تشبیه شده است. ما نمی‌میریم و در این عالم باقی هستیم و چون این عالم ابدی هستیم. عالم جلوهٔ صفات بی‌پایان معشوق است و ازلی و ابدی است.

مفاد بیت:

آن کس که دلش به‌عشق زندگی یافت هرگز نخواهد مرد، دوام و پیوستگی ما عاشقان بر دفتر عالم ثبت است و چون معشوق ازلی و ابدی هستیم.

۱۱/۴ چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان
کاید به‌جلوه سرو صنوبر خرام ما

نکات بیت:

کرشمه— اشارت به‌چشم و ابرو و ناز و غمزه.
ناز— استغنای معشوق، به مناسبت الفاظ سرو و صنوبر، یادآور سرو ناز یکی از اقسام سرو است.
سرو— قدما، سرو را سه قسم می‌دانستند، الف: سرو آزاد، سرو راست، آزاد به این اعتبار که از قید کجی و ناراستی و پیوستن به شاخ دیگر فارغ است. ب: سرو سهی، سرویست دو شاخ با شاخهای راست. ج: سرو ناز، سرو نورسته نیز آنکه شاخهای آن به‌هر طرف مایل باشد[1].
خرام— رفتاری که از روی ناز و رعنایی و سرکشی است.
سرو صنوبر خرام ما، یعنی معشوق سرو بالای ما که با ناز می‌خرامد و به‌هنگام

۱. برهان قاطع.

خرامیدن، چون سرو ناز به هر طرف مایل می شود.

مفاد بیت:

ناز و عشوه گری این خوبرویان سرو بالا، تا زمانی است که معشوق سرو اندام ما به جلوه درآید و چون او بسان صنوبر پیش بخرامد همه خوبرویان سرو قد از پی کاری دیگر می روند. حسن فروشی و جلوه گری را به معشوق ما وامی‌گذارند.

هر سرو قد که بر مه و خور حسن می فروخت
چون تو درآمدی پی کاری دگر گرفت ۸۶/۹

۱۱/۵ ای باد اگر به گلشن احباب بگذری
زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما

نکات بیت:

گلشن احباب— مراد جایی است که دوستان به‌سان گل و ریحان به‌بوستان، جمع آمده اند.
زنهار— در مقام تأکید هم گفته می شود.

مفاد بیت:

ای باد اگر به مجلس دوستان گذر کردی البته سلام و پیام ما را به جانان برسان.

۱۱/۶ گو نام ما زیاد بعمدا چه می‌بری
خود آید آنکه یاد نیاری زنام ما

مفاد بیت:

معنی این دو بیت به یکدیگر پیوسته است. بگو چرا به‌عمد و قصد نام ما را از یاد می بری، خود آن زمان خواهد رسید که دیگر از نام ما یاد نخواهی کرد. وقتی گذر عمر، روز ما را به پایان برد تو می مانی، ما را آنگاه فراموش کن.

۱۱/۷ مستی به‌چشم شاهد دلبند ما خوشست
زانرو سپرده‌اند به‌مستی زمام ما

نکات بیت:

بیت به دو شکل معنی می‌شود و هر دو صورت لطیف و دلنشین است.
اوّل آنکه در نظر شاهد دلبند ما مستی خوش و پسندیده است. دیگر اینکه حالت مستی برای چشم مست شاهد دلبند ما خوش است.
مصراع دوم نیز به نسبت نوع یاء مستی –که یاء وحدت بخوانیم یا مصدری– دو معنی پید می‌کند؛ البته معنای مورد نظر با یاء مصدری است.
زمام و مست– یادآور اشتر مست است که به زمام و مهار تمکین نمی‌کند.

مفاد بیت:

از نظر شاهد دلبند و معشوق دلارام ما مستی خوش و مقبول است و ازین رو زمام ما را به مستی سپرده‌اند که هرجا خاطرخواه اوست ما را بکشاند و هم ازین سبب است که همیشه مستیم.

۱۱/۸ ترسم که صرفه‌یی نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما

نکات بیت:

«ترسم» در اشعار خواجه که غالباً در اول بیت هم قرار می‌گیرد بیانگر یقین، یقینی بی شائبهٔ شک و شبهه و طنزآمیز است. «ترسم این قوم که بر دردکشان... الخ» یعنی ایمانشان را در این راه خواهند باخت. و در بیت زیر:

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود
تسبیح شیخ و خرقهٔ رند شرابخوار ۲٤٦/۹

یعنی روز بازخواست تسبیح شیخ مرائی و خرقهٔ رند شرابخوار برابر و مساوی خواهند

بود، و:

ترسم کزین چمن نبری آستین گل
کز گلشنش تحمل خواری نمی‌کنی	۴۸۲/۵

تو که در این چمن تحمل خار مشقت و سختی نمی‌کنی البته نصیبی هم از آن نخواهی برد.
در همهٔ این ابیات که به عنوان شاهد ذکر شد «ترسم» در معنی یقینی آمیخته با طنز و نیشخند آمده است.
نان حلال شیخ— تعبیریست طنزآمیز از آنچه که شیخ ریاکار، با تظاهر به صلاح و تقوی از راه زهدفروشی و مردم‌فریبی به دست می‌آورد. شیخ مال‌اندوز ریاکار، حافظ را به خاطر باده‌نوشی ملامت می‌کند و خواجه در جواب او می‌گوید نان حلال تو هم کم از شراب حرام ما نیست و زهد و تقوی و طاعت تزویرگرانهٔ او را به باد طنز و ریشخند می‌گیرد.

مفاد بیت:

از آن می‌ترسم که آخر کار زهد و طاعت ریائی شیخان ظاهرساز از رندی و قلندری ما چیزی پیش نباشد و نان حلال شیخ از آب حرام ما، دستی نبرد.

**۱۱/۹	حافظ ز دیده دانهٔ اشکی همی فشان**
باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

نکات بیت:

دانه اشک و مرغ وصل، اضافهٔ تشبیهی است. از اشک ریختن به دانه فشاندن تعبیر شده است.
به نظر حافظ، گریستن در نیل به وصل دخیل و مؤثر است و تأثیر تام دارد؛ آنچنانکه دانه فشاندن در دام، برای صید مرغ تأثیر تمام دارد.
همی برای استمرار و دوام فعل است، یعنی پیوسته اشک بریز.

مفاد بیت:

حافظ پیوسته و بر دوام اشک بریز، امید است که به‌وصل دوست نایل شوی.

۱۱/۱۰ دریای اخضر فلک و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

نکات بیت:

دریای اخضر فلک— اضافهٔ تشبیهی است. فلک به دریای سبز تشبیه شده است.
فَلک به مناسبت لفظ کشتی و دریا، ایهام دارد به فُلک (بضم اول بمعنی کشتی).
کشتی هلال— اضافه تشبیهی است. هلال ماه بر پهنهٔ آسمان نیلگون مثل زورقی است بر سطح آب دریا.
دریا و کشتی و فلک و غرق مناسبت دارند.
حاجی قوام— مراد حاجی قوام‌الدین حسن وزیر شاه شیخ ابو اسحق اینجو است که به‌سال (۷۵٤) وفات یافته است ، اضافهٔ حاجی قوام به ما، بیان‌کنندهٔ علاقه و عنایت خواجه نسبت به شخص نامبرده است.

مفاد بیت:

عالمی غرقهٔ نعمت و رهین منت حاجی قوام ماست.

۱۲

۱۲/۱ ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما
آب روی خوبی از چاه زنخدان شما

نکات بیت:

فروغ— فروز، شعاع و روشنی.
ماه حسن— اضافهٔ تشبیهی است، خوبی و حسن را به ماه تشبیه کرده است. خود ماه مثال اعلای حسن و خوبی است.
مراد از «شما» معشوق است. معشوق، به‌طور ضمنی آفتاب خوانده شده است و به آفتاب تشبیه شده؛ زیرا فروغ و روشنی ماه از آفتاب است. حسن و خوبی هم پرتوی از روی معشوق است.
آب— لطافت و قیمت و جاه و منزلت.
از خوبی، مطلق زیبائی منظور است.
چاه زنخدان— اضافهٔ تشبیهی است. به‌علاقه اینکه چون چاهی بر سر راه سلامت و عافیت قرار گرفته است؛ نیز چانهٔ گود و فرو رفته منظور نظر حسن‌شناسان و اهل نظر است.
بیت ناظر بر این معنی است که خوبی و حسن مطلق، جلوه‌ای از روی زیبای معشوق ازلی و گوشه‌ای از حسن بی‌پایان اوست.

مفاد بیت:

ای خورشیدرو که حسن و زیبایی، مثل ماه از روی رخشان تو فروغ و روشنی

می‌گیرد، روی خورشیدوش تو و آن چاه زنخدان تو است که لطف و زیبایی و زیباشناسی و زیباپسندی را در جهان پدید آورده است.

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
فتنه‌انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو بود ۲۱۰/٤

۱۲/۲ عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده
باز گردد یا برآید چیست فرمان شما

مفاد بیت:

جانم از انتظار تو به لب آمده و عزم آمدن به سوی تو و دیدار و لقای تو را دارد؛ فرمان شما چیست؟ برآید و به نزد شما بشتابد یا بازگردد و انتظار بکشد و باز صبوری پیشه سازد؟

۱۲/۳ کس به‌دور نرگست طرفی نبست از عافیت
به که نفروشند مستوری به مستان شما

نکات بیت:

از دور، عهد و زمانه منظور است.
نرگس کنایه از چشم معشوق است به‌علاقهٔ مستی و بیماری چشم یار و نرگس.
عافیت مرادف سلامت، در مقابل عشق و متضاد با آن است.

صحبت عافیتت گرچه خوش افتاد ای دل
جانب عشق عزیز است فرومگذارش ۲۷۷/۷

نیز عافیت، اشاره به بیماری نرگس دارد.
بدوران شما و چشم بیمار شما هیچ کس از عافیت و سلامت نصیبی نبرد، همه مست شدند همه از عشق تو نصیبی دارند و از بادهٔ عشق تو نوشیده‌اند.
مستور و مست تضاد دارند.

از مستان چشمان معشوق مراد است و ایهام به عاشقان دارد.

مفاد بیت:

تا چشم مست تو هست هیچ کس از سلامت و عافیت بهره‌ای نبرده همه کس از باده عشق تو نوشیده و مست شده است پس بهتر آن که در عهد چشمان مست تو، کسی دعوی مستوری نکند چرا که همه از چشم مست تو خراب افتاده‌اند.

من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده‌ام لیکن
بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتیم ۳۷۰/۳
کرشمهٔ تو شرابی به‌عاشقان پیمود
که علم بیخبر افتاد و عقل بیحس شد ۱۶۷/۸

۱۲/٤ بخت خواب‌آلود ما بیدار خواهد شد مگر
زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما

نکات بیت:

برای بیدار کردن و به هوش آوردن کسی، آب یا گلاب بر روی وی می‌زنند و خواجه می‌گوید: روی تو آب بر دیدگان من زد؛ پس بختم از خواب بیدار خواهد شد.

آب زدن— کنایه از تسکین دادن؛ همچنین، آب فشاندن به چیزی یا جایی است. خواجه روی معشوق را در نظر آورده، روی معشوق چشم گریانش را تسلّی داده است. مصراع دوم، دو معنی متضاد با هم دارد. می‌توان گفت دیدن روی تو چشم مرا تسلی داد و از گریه بازداشت. همچنان می‌توان گفت، دیدن روی تو آب در چشمم آورد، چشمم را تر کرد. که البته مورد نخست را در نظر داشته است.

مفاد بیت:

یقینم شد که بخت خواب‌آلوده‌ام، بیدار خواهد شد، زیرا روی رخشان تو در نظرم

آمد و دیدهٔ گریانم را تسکین و تسلّی بخشید، ازین دریافتم که حالم بهتر و روزگارم نیکوتر خواهد شد. از اینکه روی روشن تو در نظرم آمد و دیدهٔ گریان مرا تسکین و تسلی بخشید دریافتم که بختم رو به بیداری می رود.

رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت
چرا که حال نکو در قفای فال نکوست ۵۸/۸

۱۲/۵ با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته‌ای
بو که بویی بشنویم از خاک بستان شما

نکات بیت:

صبا حامل بوی گلِ رخسار معشوق است و اینکه فرموده است با صبا گلدسته‌ای از رخ خود همراه بفرست غرضش تشبیه صورت معشوق به گلستانی پر از گل و عطر و بو است که چون صبا بر آن می‌گذرد از هر گل رایحه‌ای برمی‌گیرد، گوئی که از گلستان دسته گلی برگرفته است.

بستان— دیار معشوق است؛ از آن جهت که معشوق در آن دیار نشو و نما کرده است، بویی که از گلش به‌مشام می رسد از آن خاک و آن سرزمین است. نیز خاک اشاره است به اینکه چون نسیم بر خاک هم می‌گذرد بوی زاد و بوم و مکان و مأوای معشوق را به همراه می آورد.

مفاد بیت:

از گلستان روی خود دسته گلی به‌همراه صبا به‌جانب ما روانه کن. باشد که ما هم از خاک کوی شما بویی شنیده، مشام جان را تازه کنیم.

۱۲/۶ عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم
گرچه جام ما نشد پر می به دوران شما

نکات بیت:

مراد از بزم جم، مجلس شراب است. در جم و جام مراعات نظیر شده است و یادآور جام جم است.
مراد از دوران، گردش ساقیان و جام باده در مجلس شراب است و ایهام دارد به ایام و روزگار.
خواجه بدین طریق از ساقیان بزم شراب، طلب باده کرده و در بیت، «حسن طلب» آورده است.

مفاد بیت:

ای ساقیان بزم جم خدا عمرتان بدهد و کامروایتان گرداند، هرچند که در دوران خود باده به‌جام ما نریختید و از گردش شما حظّی نبردیم و لذت مستی را بما نچشاندید و کامروا نبودیم.

۱۲/۷ **دل خرابی می‌کند دلدار را آگه کنید**
زینهار ای دوستان جان من و جان شما

خرابی کردن دل، کنایه از بی‌قراری کردن دل است و ایهام دارد به بد مستی.
جان و دل و دلدار و دوستان و شما و من متناسب هستند.
دلدار ایهامی به معنی ظاهری دارد. دارندهٔ دل.
دلدار، یعنی کسی که می‌تواند این دل سرکش را رام کرده نگهداری کند؛ کنایه از معشوق است.

مفاد بیت:

دل بی‌تابی و سرکشی می‌کند، هان ای دوستان شما را به‌جان من سوگند بشتابید و دلدار را آگاه سازید تا بیاید و او را نگاه بدارد و آرام بسازد.

دل بیمار شد از دست رفیقان مددی
تا طبیبش به سر آریم و دوایی بکنیم ۳۷۷/۲

۱۲/۸ کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند
خاطر مجموع ما زلف پریشان شما

نکات بیت:

کی را در وقت انکار گویند، کی دهد دست؟ یعنی هرگز دست نمی‌دهد.
همدستان و همداستان— موافق و همراز و دو کس که پیوسته با هم صحبت دارند.
مجموع و پریشان تضاد دارند.
تا زلف معشوق پریشان باشد خاطرعاشق مجموع نمی‌گردد. ازین‌رو همداستانی خاطر مجموع عاشق و زلف پریشان معشوق از جهتی محال است. اما خواجه می‌پرسد که چه وقت می‌توانم به وصل تو برسم و از بازی با زلف تو و پریشان کردنش دلم قرار بگیرد.

مفاد بیت:

خداوندا، هرگز این مراد حاصل نخواهد شد که دل من مجموع و مطمئن با زلف پریشان تو همراز و هم‌صحبت شود؛ چه تا زلف تو پریشان است جمعیت خاطری برای من نیست. خدایا کی می‌رسد آن زمان و آن روز که دلم به وصل تو قرار بگیرد.

۱۲/۹ دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری
کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما

نکات بیت:

مصراع اول اشاره به دامن بلند و خرامیدن با ناز و تبخترآمیز معشوق می‌کند.
دامنها را از سر تبختر و رعنایی بلند می‌گرفتند آنچنان که به زمین کشیده می‌شد.

دامن‌کشان همی شد در شرب زر کشیده
صد ماهرو ز رشکش جیب قصب دریده ۴۲۵/۱

این راه— طریقت عشق است؛ در راه عشق، شهیدان بسیارند که قربان حسن تو شده‌اند. نیز راه ایهام دارد به طریق (گذر) که با گذشتن در مصراع اول مناسبت دارد.

مفاد بیت:

هنگامیکه تبخترکنان بر ما کشتگان غمت می‌گذری، دامن از خاک و خون دور نگه دار، زیرا که شهیدان بسیار قربان تو و حسن تو شده‌اند. و راه را خون گرفته است.

۱۲/۱۰ می‌کند حافظ دعایی بشنو آمینی بگو
روزی ما باد لعل شکرافشان شما

نکات بیت:

لعل— کنایه از لب معشوق است به‌علاقه رنگ و دست نیافتنی بودن آن.
شکرافشان— بوسه‌فشان و گویندهٔ سخنان شیرین.

مفاد بیت:

حافظ دعا می‌کند که الهی لب لعل رنگ شکرافشان شما روزی ما گردد تو هم که این دعا را می‌شنوی بگو آمین.

۱۲/۱۱ ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو
کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما

نکات بیت:

دکتر قاسم غنی نوشته است که اگرچه نام شاه یحیی در این غزل نیامده است ولی به‌قرائن مؤکدهٔ موجود در غزل به‌احتمال بسیار قوی و قریب به قطع، این غزل در مدح شاه یحیی است. به ساکنان شهر یزد هم از آن رو سلام و پیام فرستاده است که

شاه یحیی حاکم یزد و ساکن آنجا بوده است[۱].

مفاد بیت:

ای باد صبا، به‌شهر یزد بگذر و سلام و پیام ما را به ساکنانش برسان و بگو: ای ساکنان یزد! خدا کند که سر حق ناشناسان چون گویِ چوگان شما گردد خدا کسانی را که حق نعمت تو را به جا نمی‌آورند، نابود کند.

۱۲/۱۲ گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست
بندهٔ شاه شماییم و ثناخوان شما

بساط قرب ـــ اضافهٔ اقترانی است که بودن بر آن بساط، مقرون به قرب و نزدیکی است.
همت ـــ قصد و توجّه قلبی.

مفاد بیت:

اگرچه از شما دوریم ولی توجه دل به‌شماست. چاکر و بندهٔ شاه شما و دعاگوی شما هستیم.

۱۲/۱۳ ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی
تا ببوسم همچو اختر خاک ایوان شما

نکات بیت:

مراد از همت دعا و توجه است. همچو اختر اشاره بدین معنی است که ایوان شاهی شما بس رفیع است و به‌فلک بر شده، آنچنانکه اختران آسمان بر آن بوسه می‌زنند یا خود آنقدر معزّز و ارجمند است که اختران از آسمان آمده بوسه بر خاک درگاه

۱. غنی، تاریخ عصر حافظ، ص ۳۷۴.

ایوان بلند تو می‌زنند. خواجه در بیت «حسن طلب» آورده است.

مفاد بیت:

ای پادشاه بختیار برای خدا عنایتی بر من بکن تا به‌خاک‌بوسی ایوان شما نایل گردم. و چون اختران آسمان بوسه بر درگاه شما بزنم.

۱۳

۱۳/۱ می‌دمد صبح و کِلّه بسته سحاب
الصَّبوح الصَّبُوح یا اصحاب

نکات بیت:

کلّه بسته سحاب— ابر به خیمه تشبیه شده است.
صبح و صبوح جناس اشتقاق دارند. تکرار صبوح بجهت تنبیه و تأکید است.

معنی بیت:

صبح می‌دمد و ابر در آسمان خیمه زده است، ای یاران بشتابید به نوشیدن شراب بامدادی، بشتابید.

۱۳/۲ می‌چکد ژاله بر رخ لاله
المدام المدام یا احباب

نکات بیت:

در ژاله و لاله صنعت ترصیع هست.

معنی بیت:

دانه‌های باران بر رخسار لاله می‌چکد، ای دوستان بشتابید به نوشیدن شراب.

۱۳/۳ می‌وزد از چمن نسیم بهشت
هان بنوشید دم به‌دم می ناب

نکات بیت:

هان– برای تنبیه و تأکید در کاری آورده می‌شود. در نسیم و دم، مناسبت معنوی هست. چمن به‌سان بهشت شده است که از آن نسیم بهشتی می‌وزد.

معنی بیت:

چمن به‌سان بهشت شده است و از طرف آن نسیم بهشتی می‌وزد شما هم البته دم به‌دم می ناب بنوشید. تا تصویر بهشت کامل شود.

۱۳/٤ تخت زمرد ز دست گل به‌چمن
راح چون لعل آتشین دریاب

نکات بیت:

مراد از تخت زمرد، سبزهٔ چمن و شاخ و برگ سبز رنگ گل است.
زمرد و لعل و آتشین مناسبت دارند.

معنی بیت:

سلطان گل، تخت زمرّد در چمن زده است، تو هم «مسند به گلستان بر» و شراب آتش مزاج لعل رنگ را دریاب.

۱۳/۵ در میخانه بسته‌اند دگر
افتح یا مفتح الا بواب

معنی بیت:

بار دیگر در میخانه را بسته‌اند ای گشایندهٔ درهای بسته در میکده را بگشا.

۱۳/۶ لب و دندانت را حقوق نمک
هست بر جان و سینه‌های کباب

نکات بیت:

سینه ها از آتش عشق تو کبابند و این از برکت لب و دندان تو است.
لب و دندان تو این آتش را در جانها و سینه ها افروخته است. از سینه دل مراد است از عالم ذکر محل و ارادهٔ حال؛ پس دلها و جانها مدیون لب و دندان نمکین تو هستند.
بین نمک، کباب، دندان و لب «مراعات نظیر» هست.

مفاد بیت:

جان‌ها و دلهای ما که در آتش عشق کباب شده است مدیون لب و دندان نمکین تو است.

۱۳/۷ اینچنین موسمی عجب باشد
که ببندند میکده بشتاب

معنی بیت:

در اینچنین موسمی که وقت گل و میخواری است جای شگفتی است که در میکده را به این شتاب بستند.

۱۳/۸ بر رخ ساقی پری پیکر
همچو حافظ بنوش بادهٔ ناب

معنی بیت:

مانند حافظ تو هم بادهٔ ناب بنوش و در رخ خوب ساقی بنگر.

۱۴

۱۴/۱ گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب
گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب

نکات بیت:

«در دنبال دل ره گم کند...» یعنی غریب مسکین که جایی را بلد نیست چون به‌دنبال دل برود راه را گم می‌کند.
دنبال دل رفتن، کنایه از عاشق شدن است و مراد از ره گم کند، گمراه شدن و دین و سلامت و عافیت را از دست دادن است. ره گم کند با غریب مناسبت دارد.

مفاد بیت:

بدو گفتم ای شه خوبان بر این غریب بلاکش رحمت آور. جواب داد غریب مسکین چون عاشق شد باید دست از دین و ایمان بردارد.

۱۴/۲ گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار
خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب

مفاد بیت:

دلدار را گفتم چون عمر شتاب مکن و یک لحظه نزد ما بپای، گفت معذور دار که من خانه پروردم و ناز آلوده و تاب ازدحام و اظهار عشق اینهمه ناآشنا را ندارم.

۱۴/۳ خفته بر سنجاب شاهی نازنینی را چه غم
گر ز خار و خاره سازد بستر و بالین غریب

مفاد بیت:

آن نازنینی که بر بستری نرم و راحت از سنجاب شاهانه خفته است از اینکه غریبی مسکین بر بستری از خار و خاشاک می‌خوابد و سر بر سنگ خارا می‌نهد؛ غمی ندارد.

۱۴/۴ ای که در زنجیر زلفت جای چندین آشناست
خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب

نکات بیت:

زنجیر زلف — اضافهٔ تشبیهی است.
مراد از آشنا دلهای عاشقانست که در سلسلهٔ زلف معشوق گرفتارند. «مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید» ۲۳۷/۵.
خال مشکین— خال سیاه به‌رنگ مشک ناب.
آشنا و غریب تضاد دارند.
غریب در معنی شگرف آمده است.

مفاد بیت:

ای کسیکه در سلسلهٔ مشکین زلفت دلهای عاشقان جا دارند، آن خال سیاه بر آن رخ رنگینت عجب خوش جای گرفته است.

۱۴/۵ می‌نماید عکس می در رنگ روی مهوشت
همچو برگ ارغوان بر صفحهٔ نسرین غریب

نکات بیت:

ارغوان– گل درختی است به‌غایت سرخ و رنگین.
نسرین– گلی است سفید و کوچک.
ارغوان و نسرین مناسبت دارند. ارغوان اشاره دارد به رنگ می که دلدار نوش کرده است. نسرین اشاره دارد به چهرهٔ سپید چون نسرین جانان؛ سرخی می که بر رخسار سپید رنگ معشوق انعکاس یافته مشابه گلبرگ ارغوان است که بر روی گل نسرین افتاده باشد.

مفاد بیت:

عکس می ارغوانی که خورده‌ای بر چهرهٔ سپید ماهوشت عجب جلوه‌یی دارد مانند گلبرگ ارغوان که بر صفحهٔ گل نسرین بیافتد.

۱۴/۶ بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت
گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب

نکات بیت:

مور خط – اضافهٔ تشبیهی، مقصود خط ظریف نو دمیده است.
نگارستان– جای پر نقش و نگار و کنایه از روی دلدار است.
خط مشکین– خط سیاه و مشکبو، کنایه از خط معشوق است و ایهام دارد به‌خطی که با قلم رنگ کشیده شده است به‌مناسبت نگارستان.
مشکین– مشک آلود، خوشبو و سیاهرنگ.

مفاد بیت:

اگرچه در نگارستان وجود خط سیاهرنگ تعجبی ندارد. اما آن خط ظریف مشکین که بر گرد نگارخانهٔ رویت رسته، بس بدیع و شگرف افتاده است.

۱۴/۷ گفتم ای شام غریبان طرّهٔ شبرنگ تو
در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب

نکات بیت:

شام غریبان بس تاریک و سیاه است و حافظ، زلف سیاه معشوق را به شام غریبان تشبیه کرده است.
ناله و دعای سحر از لحاظ خواجه مؤثر و مهم است[۱].

مفاد بیت:

گفتم ای دلدار که طرّه شبرنگت به‌رنگ شبهای تاریک من است. مراد مرا بده و بپرهیز از اینکه به‌سحرگاهان غریبانه بنالم که تیر آهم از گردون می‌گذرد.

۱۴/۸ گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند
دور نبود گر نشینند خسته و مسکین غریب

نکات بیت:

هرکس بدین مقام برسد خود آشنا خواهد بود؛ زیرا ششمین وادی از هفت وادی سیر و سلوک در طریقت عشق است .

مفاد بیت:

معشوق مرا گفت: حافظ، آنانکه آشنای این درگاهند دلخسته و حیران در مقام حیرت افتاده‌اند بعید نیست که غریبی تازه رسیده، بیچاره و خسته بر این درگاه بنشیند.

---

۱. رجوع شود به شرح بیت هفتم از غزل ششم.

۱۵

۱۵/۱ ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت
وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت

نکات بیت:

کشیدن بند نقاب، کنایه از برداشتن نقاب است و دیدن روی زیر نقاب.
مرغ بهشتی — طاووس است[۱]. و کنایه است از معشوق.

مفاد بیت:

ای شاهد فرشته‌رو، نقاب از روی تو که برمی‌دارد، رویت را که می بیند ای مرغ بهشتی چه کسی تو را خدمت می‌کند؟

۱۵/۲ خوابم بشد از دیده درین فکر جگرسوز
کاغوش که شد منزل آسایش و خوابت

خواب و دیده نیز خواب و منزل و آسایش و آغوش مناسبت دارند. یعنی حافظ با این الفاظ صنعت مراعات‌النظیر آورده است.

مفاد بیت:

۱. عطار، منطق‌الطیر، ص ٤٦.

در این فکر اندوهبار، که چه کسی از وصل تو برخوردار است و آغوش چه کسی منزل آسایش و خواب تو است؛ خواب و قرارم بشد.

۱۵/۳ [۱] درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد
اندیشهٔ آمرزش و پروای ثوابت

مفاد بیت:

از حال من درویش پرسشی نمی‌کنی و از آن می‌ترسم که پروای ثوابت نباشد و از آمرزش و مؤاخذه اندیشه نکنی.

۱۵/۴ راه دل عشّاق زد آن چشم خماری
پیداست ازین شیوه که مستست شرابت

نکات بیت:

خمار— نام شهری بوده از ختا و ختن منسوب بخوبرویان[۲] پس چشم خماری، یعنی چشمی که به‌سان چشم خوبرویانِ کشیده چشمِ خمار باشد. همچنین خماری یعنی خمار آلوده.
شراب مست— شرابی که عین مستی است، یعنی بسیار سکرآور و مردافکن است. و اشاره است به چشم مست معشوق که به‌نگاهی عاشقان را مست و از خود بیخبر می‌کند.
چشم و شراب و خمار و مست و عشاق و دل مناسبت دارند.

مفاد بیت:

آن چشمِ کشیده و خمار تو راه دل عاشقان زد و ازین شیوه که چشمت دارد پیداست که شرابی مردافکن داری. از فتنه‌یی که چشمت انگیخته است پیداست که چه

۲. برهان قاطع.

قیامتی هستی.

کرشمهٔ تو شرابی به‌عاشقان پیمود
که علم بیخبر افتاد و عقل بیحس شد ۱۶۷/۸

۱۵/۵ تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت
تا باز چه اندیشه کند رای صوابت

نکات بیت:

غمزه به تیر تشبیه شده است و آماج آن دل عاشق است.

مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم
که پیش چشم بیمارت بمیرم ۳۳۲/۱

صواب و خطا تضاد دارند. غمزه و تیر و خطا و صواب و رای و اندیشه متناسب هستند.

مفاد بیت:

آن تیر غمزه که به‌قصد ریختن خون دلم رها کردی به‌خطا رفت تا آیا بار دیگر چه در سر داشته باشی و رای صواب تو بر چه قرار بگیرد. مرادش جلب توجه معشوق است.

۱۵/۶ هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی
پیداست نگارا که بلندست جنابت

مفاد بیت:

هر اندازه ناله و فریاد کردم به‌گوشت نرسید، ای معشوق بت‌رو، پیداست که مرتبه‌ای بس رفیع و جایگاهی بس بلند داری، که آه و ناله من به‌گوشت نمی رسد.

۱۵/۷ دورست سر آب ازین بادیه هشدار
تا غول بیابان نفریبد به سرابت

نکات بیت:

سرِ آب و سراب، جناس مرکب دارند. سرِ آب مقصد و مقام مورد نظر رهروان بادیه است. آب و بادیه و غول بیابان و فریب و سراب مناسبت دارند.

مفاد بیت:

سرچشمهٔ حقیقی ازین بادیه بسیار دور است؛ مواظب باش که غولان بیابانی راهت نزنند و به‌سراب نفریبندت. سرچشمه حقیقت ازینجا که تو هستی —جهان— بس دور است، بهوش باش که مرائیان و فریبکاران تو را با امری بی حقیقت و دروغ نفریبند.

۱۵/۸ تا در ره پیری به چه آیین روی ایدل
باری به‌غلط صرف شد ایام شبابت

مفاد بیت:

ای دل تا ببینیم که ره پیری را با چه طرز و شیوه‌ای طی خواهی کرد. بهرحال —هرطور که ره پیری را طی کنی— جوانیت را که به غلط صرف کردی و از آن بهره‌یی نگرفتی، یادت باشد که پیری را آنچنان نگذرانی که جوانی را.

۱۵/۹ ای قصر دلفروز که منزلگه اُنسی
یارب مکناد آفت ایام خرابت

مفاد بیت:

ای قصر دلفروز که منزلگاه انس و محبت هستی خداوند از آفت گذشت زمان تو را

مصون بدارد که پایدار و جاوید بمانی.

۱۵/۱۰ حـافظ نـه غلامیـست که از خـواجـه گـریزد
صـلحـی کـن و بـازآ کـه خـرابـم ز عـتـابـت

مفاد بیت:

حافظ آن غلام بی‌مهر نیست که به عتابی از خواجه بگریزد. طریق آشتی پیش گیر و باز آی که از عتابت خراب و آشفته هستم.

مـگر بـه تـیغ اجـل خـیـمـه بـرکـنـم ورنـی
رمیـدن از در دولـت نـه رسـم و راه مـنـسـت ۵۳/۵

۱۶

۱۶/۱ خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت
به‌قصد جان من زار ناتوان انداخت

نکات بیت:

خم در ابرو افکندن، کنایه از گره بر ابرو زدن و عتاب کردن است. ابروی دلدار را به کمان تشبیه کرده است.
خم و ابرو و کمان متناسبند.

مفاد بیت:

اینچنین که ابروی شوخ تو گره در کمان انداخته است پیداست که قصد جان من زار ناتوان کرده است. این حالت ابروی تو مرا از عشق خواهد کشت.

۱۶/۲ نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود
زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

نکات بیت:

در بیت به ازلی بودن عشق اشاره شده است. خواجه معتقد است که عشق اقدم از آفرینش جهان و جهانیان است. معشوق ازلی است و عشق از پرتو حسن وی است بنابراین، مانند معشوق ازلی است.

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد ۱۵۲/۱

پیش ازین کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند
منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود ۲۰۶/۳

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود ۲۰۶/٤

عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست
دیرگاهست کزین جام هلالی مستم ۳۱٤/۲

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست
هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام ۳۱۰/۳

طرح انداختن — بنای چیزی را نهادن.
این زمان، اشاره به زمان حادث است.
نقش و رنگ و طرح انداختن و محبت و الفت مناسبت دارند.

مفاد بیت:

عشق ازلی و بی آغاز است آنچنانکه حتی نقشی از دو عالم وجود نداشت که الفت و مهر بود و هم او، با رنگ خود نقش دو عالم را طرح ریخت.

طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما تا سعادتی ببری ٤۵۲/۱

عشق محدث و امروزی نیست و در زمان حادث پدید نشده است. بنای عشق قدیم است و علت آفرینش جهان عشق است.

۱٦/۴ به یک کرشمه که نرگس به خودفروشی کرد
فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت

نکات بیت:

مراد از خودفروشی، جلوه گری است.
فریب— عشوه و مکر.
نرگس و چشم و کرشمه و فریب و فتنه متناسبند. صد برای کثرت است یعنی خیلی. معمولاً مراد خواجه از ذکر عدد مدلول و منطوق آن نیست بلکه توجه به مقدار زیاد و کثیر دارد.

مفاد بیت:

بر غم کرشمه‌ای که نرگس مست به‌طریقه جلوه گری، بنمود عشوه‌گری چشم تو فتنه‌های بسیار بر پا کرد و عاشقان فراوان در این جهان پدیدار ساخت.

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
فتنه‌انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو بود ۲۱۰/٤

۱٦/٤ **شراب خورده و خوی کرده می‌روی به‌چمن**
که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت

مفاد بیت:

اینچنین شراب خورده و عرق کرده به‌چمن می‌گذری که حسرت عرق رخسار تو آتش در جان ارغوان زده است.

۱٦/٥ **به‌بزمگاه چمن دوش مست بگذشتم**
چو از دهان توام غنچه در گمان انداخت

نکات بیت:

بزمگاه چمن— اضافهٔ تشبیهی است. چمن به علاقهٔ وجود گل ولاله وارغوان ونرگس بزمگاه خوانده شده است. نیز بزمگاه اشاره به محل بزم شبانه هم هست.
غنچه را دیدم و گمان بردم که دهان تو است به یاد آن افتادم که اکنون در بزم

شراب، غنچهٔ دهانت به‌شراب آلوده است و ازین گمان و تصور، مست از چمن گذشتم.

مفاد بیت:

دیشب وقتی دیدن غنچه مرا به گمان غنچهٔ دهان به‌شراب آلودهٔ تو انداخت از بزمگاه چمن سرخوش و مست عبور کردم.

۱۶/۶ بنفشه طرّهٔ مفتول خود گره می‌زد
صبا حکایت زلف تو در میان انداخت

نکات بیت:

مفتول — پیچیده و تارِ تافته خواه از ابریشم یا گلابتون[۱].
زلف زیبارویان به بنفشه تشبیه می‌شده است[۲].

مفاد بیت:

بنفشه مشغول جلوه‌گری و بازی با گیسوی تافتهٔ خود بود که صبا رایحه‌ای از زلف مشگین تو آورد و بازار بنفشه را کاسد کرد.

۱۶/۷ ز شرم آنکه به‌روی تو نسبتش کردم
سمن به‌دست صبا خاک در دهان انداخت

نکات بیت:

خاک در دهان انداختن — کنایه است از منتهای پشیمانی، شرمندگی و

---

۱. غیاث اللغات.
۲. مراد بنفشهٔ طبری یا بنفشهٔ خودرو است که در کنار جویبارها و زمینهای مرطوب می‌روید. گلهای نیلی رنگ کوچک و خوشبو دارد و کپه‌یی می‌روید ازین‌رو در ادبیات فارسی به موی مجعد شمشاد قدان تشبیه شده است.

عذرخواهی[۳].
در داستان رستم و سهراب، کاووس به رستم می‌گوید:

بدین چاره جستن ترا خواستم
چو دیر آمدی تندی آراستم
چو آزرده گشتی تو ای پیلتن
پشیمان شدم خاکم اندر دهن[۴]

سمن اظهار انفعال و شرمزدگی و پشیمانی کرد.
صبا چون بر گلی بوزد به‌تدریج آن را پژمرده و نابود می‌کند. گلبرگهایش را با خاک ره می‌آمیزد و آن را از بین می‌برد. خواجه می‌گوید صبا ازین تشبیه و نسبت، غیرت آورد و بر سمن تاخت آورد و گلبرگهایش را با خاک برآمیخت تا کسی شبیه معشوق یافت نشود و راز حسن او مکتوم بماند.

مفاد بیت:

سمن از شرم آنکه به‌روی تو تشبیهش کردم، به دست صبا، خاک در دهان کرد و بدین‌سان اظهار خجالت و پشیمانی نمود که من هرگز ادنی مشابهتی با روی خوب معشوق ندارم او کجا و من کجا؟

می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست
از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت ۸۷/۴

۱۶/۸ **من از ورع می و مطرب ندیدمی زین پیش**
هوای مغبچگانم در این و آن انداخت

نکات بیت:

۳. ماهنامهٔ شرافت، نمرهٔ دویم شهرربیع الاول ۱۳۱۴، ص ۳۶۹، چاپ جدید انتشارات یساولی اردیبهشت ۱۳۶۳.
۴. فردوسی، شاهنامه، ج ۲، ص ۲۰۵، بیت ۴۴۶—۴۴۵.

ورع – پرهیز از شبهات و محرّمات.

مفاد بیت:

پیشتر ازین من از غایت ورع با می و مطرب سر و کاری نداشتم و حتی نظر در آنها هم نمی‌کردم. امّا هوای وصل مغبچگان خوبرو، مرا با شراب و مطرب آشنا کرد.
خواجه، مستی و بیخویشی و وجد را شرط وصل می‌داند نه زهد ورزیدن و پارسایی را که منجر به غرور و خودبینی خواهد شد.

۱۶/۹ کنون به‌آب می لعل خرقه می‌شویم
نصیبهٔ ازل از خود نمی‌توان انداخت

نکات بیت:

شستن خرقه به می، اشاره است به اینکه از آن رنگ سالوس و ریا می‌شویم.

گرچه با دلق ملمع می گلگون عیبست
مکنم عیب کزو رنگ ریا می‌شویم ۳۸۰/۵

آب می، اضافهٔ تشبیهی است.
مصراع دوم اشاره است به اعتقاد خواجه در باب قضای ازلی حق و تقدیر او که برای هرکس آنچه را خودش می‌خواست رقم زد و از آن کم و افزون نخواهد شد.

مفاد بیت:

اکنون از ورع و زهد ریا بازآمده‌ام و با شراب سرخگون رنگ سالوس از خرقه می‌شویم، چه کنم آنچه در ازل مقدر شده است نمی‌توان از خود ساقط کرد، «المقدّر کائن».
خواجه معتقد است تنها راه برای رهایی از ریا، دست کشیدن از نام و ناموس و رو آوردن به عشق و بیخویشی است.

نقلست که زاهدی بود از جملهٔ بزرگان بسطام، صاحب تبع و صاحب قبول و از حلقهٔ بایزید هیچ غایب نبودی، همه سخن او شنیدی و با اصحاب او نشست کردی، یک روز بایزید را گفت: خواجه امروز سی سالست تا صایم الدّهرم و به شب درنمازم چنانک هیچ نمی‌خفتم و در خود ازین علم که می‌گویی اثری نمی‌یابم و تصدیق این علم می‌کنم و دوست می‌دارم این سخن را. بایزید گفت: اگر سیصد سال به روز بروزه باشی و به شب بنماز، یکی ذرّه ازین حدیث نیابی. مرد گفت: چرا؟ گفت: از جهت آنک تو محجوبی به نفس خویش. مرد گفت: دوای این چیست؟ شیخ گفت: تو هرگز قبول نکنی. گفت: کنم با من بگوی تا به جای آورم هرچ گویی. شیخ گفت: این ساعت برو و موی محاسن و سر را پاک بسُتُره کن و این جامه که داری برکش و ازاری از گلیم بر میان بند و توبره‌یی پر جوز بر گردن آویز و به بازار بیرون شو و کودکان را جمع کن و بدیشان گوی: هرکه مرا یکی سیلی می‌زند یک جوز بدو می‌دهم. همچنین در شهر می‌گرد، هرجا که ترا می‌شناسند آنجا می‌رو و علاج تو اینست[۵].

۱۶/۱۰ مگر گشایش حافظ در این خرابی بود
که بخشش ازلش در می مغان انداخت

نکات بیت:

خرابی — کنایه از مستی است نیز در مقابل آبادی و کنایه از رسوایی و بدنامی است و اشاره به خراب کردن نقش خودپرستی. این خرابی، خود دالّ است بر بازگشت از تزویر و هوشیار شدن از مستی زهد ریا، و این معنی را گشایش می‌خواند. لذا راهنمایی شدن به این خرابی، خود برخورداری از بخشش و نعمت حقّ است و چون این تقدیر در عهد ازل رفته است از آن‌رو تقدیر ازلی و مشیّت حق را بخشش ازلی می‌نامد.
خرابی، اشاره به عاشقی هم هست.

مفاد بیت:

۵. عطار، تذکرة‌الاولیاء، ج ۱، ص ۱۴۶.

گوئی گشایش کار حافظ در این بود که از زهد ریا باز آید و مست و خراب گردد که بخشش ازلی، وی را به می مغانه راهنمون شد، و از زهد ریا باز آمد و به طریقت عشق هدایت گردید.

۱۶/۱۱ جهان به‌کام من اکنون شود که دور زمان
مرا به بندگی خواجهٔ جهان انداخت

معنی بیت:

کنون که بر اثر گردش روزگار به بندگی خواجهٔ جهان رسیده‌ام دیگر جهان به کام من است.

۱۷

۱۷/۱ سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت
آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت

نکات بیت:

غم — یعنی عشق. غم عشق. خواجه در جای دیگر می‌فرماید:

چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد
ما بامید غمت خاطر شادی طلبیم ۳۶۸/۸
گر دیگران بعیش و طرب خرمند و شاد
ما را غم نگار بود مایهٔ سرور ۲۵۴/۴

غم را در معنی عشق آورده است. و این به مناسبت ملازمت غم و عشق نزد خواجه است. ره‌آورد عشق برای او غم بوده است:

ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق
برو ای خواجهٔ عاقل هنری بهتر ازین ۴۰۴/۴

مراد از آتش، آتش عشق است.
از خانه، دل منظور است. در این دل، عشقی آتشین وجود داشت که هستیم را سوزاند.
خانه و کاشانه و آتش و عشق و دل و سینه متناسبند.

مفاد بیت:

سینه‌ام از اثر آتشی که عشق جانانه در دل افروخته بود بسوخت. در خانهٔ دل آتشی از عشق افروخته شد که هستیم را بسوخت و بر باد داد.
«نقلست که درویشی در آن میان ازو (حسین منصور حلاّج) پرسید که عشق چیست گفت امروز بینی و فردا بینی پس فردا بینی؛ آنروزش بکشتند و دیگر روزش بسوختند و سوم روزش بباد بردادند یعنی عشق اینست[1]».

۱۷/۲　　تنم از واسطهٔ دوری دلبر بگداخت
جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

نکات بیت:

تنم بگداخت، یعنی تنم بخاطر دوری از دلبر بگداخت و بگداخت یعنی ذوب شد. لاغر شد، فرو تکید و از آن هیچ نماند.
مهر در مصراع دوم دو معنی دارد: عشق و خورشید. مهر رخ جانانه، یعنی عشق روی جانانه و نیز روی چون خورشید جانانه.
گداخت و آتش، مهر، رخ، جانانه و جان مناسب هستند.

مفاد بیت:

دلم بر اثر دوری از دلبر بگداخت و جانم از آتش عشق روی چون خورشید او بسوخت. در عشق سوختم و فانی شدم و از من هیچ نماند.

۱۷/۳　　سوز دل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع
دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت

نکات بیت:

۱. عطار، تذکرةالاولیاء، ج ۲، ص ۱۴۲.

آتش اشک– یعنی اشک آتشین.
دل شمع بسوخت، یعنی شمع بر من رقّت آورد. اشاره به فتیلهٔ شمع هم هست که در دل آن (وسط آن) قرار دارد.
مهر در مصراع دوم به معنی مهربانی و شفقت است.
در شمع و پروانه مراعات‌نظیر هست. نیز سوز، آتش، شمع، اشک، پروانه، سوختن، دل و مهر، متناسب هستند.

مفاد بیت:

سوز دل مرا ببین تا چه حدّ است که دوش از بس اشک آتشین از دیدگان فروباریدم دل شمع هم از سر مهربانی و شفقت همچون پروانه به‌حال من سوخت.

۱۷/٤ آشنائی نه غریبست که دلسوز منست
چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت

نکات بیت:

دلِ بیگانه، ایهام دارد به دلِ از عشق بیگانه، چون من از خود به در شدم دلِ آن از عشق بیگانه، بسوخت.
غریب و آشنا، خویش و بیگانه متضاد هستند.
از خویش رفتن، کنایه از عاشق شدن است. وقتی که من عاشق شدم دلم در کارِ عاشقی بسوخت و از آن چیزی باز نماند.
مفاد بیت:

وقتی که من عاشق و بی‌خویشتن شدم، دلِ بیگانه از عشق، در سر عاشقی بسوخت و اکنون جای تعجب نیست که آشنایی دلسوز من است و به‌من توجه دارد. اگر مورد نوازش و عنایت معشوق هستم عجبی نیست جان و دل در سر کار عشق کرده‌ام.

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب
مستحق بودم و اینها به‌زکاتم دادند ۱۸۳/۵

۱۷/۵ خرقهٔ زهد مرا آب خرابات ببرد
خانهٔ عقل مرا آتش میخانه بسوخت

نکات بیت:

مراد از آب خرابات و آتش میخانه باده است. مصراع نخستین، اشاره است به در رهن کردن خرقه برای گرفتن شراب.
مقارنهٔ خرقه و آتش، اشاره است به سوزاندن خرقه و سوختن خرقه، کنایه از باز آمدن از زهد ریایی و بی ارزش بودن خرقه‌پوشی و زهدِ بی عشق است.

من این دلق مرقع را بخواهم سوختن روزی
که پیر میفروشانش به جامی برنمی‌گیرد ۱٤۹/۵

خرقهٔ زهد، اضافهٔ اقترانی است، خرقه‌یی که پوشیدنش مقرون به زهد و تقوی است.

مفاد بیت:

آب خرابات زهد ریا را از من زایل کرد وخرقه‌ام درخرابات، رهن باده شد و شراب مانند آتش، خانمان عقلم را بسوخت، عاشقی آمد و عقل دور شد.

۱۷/٦ چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست
همچو لاله جگرم بی می و خمخانه بسوخت

نکات بیت:

چون پیاله، اشاره به شکستن جام و قدح است به هنگام توبه از شراب.

صوفی مجلس که دی جام و قدح می‌شکست
باز به یک جرعه می عاقل و فرزانه شد ۱۷۰/۲

مفاد بیت:

وقتی که توبه کردم و پیاله بشکستم دلم نیز چون پیاله شکسته شد و دلشکسته و ملول شدم و جگرم بی می و خمخانه بسان لاله سوخته و داغدار شد.

۱۷/۷ ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم
خرقه از سر به در آورد و به‌شکرانه بسوخت

نکات بیت:

ماجرا کردن— قهر و عتاب کردن.
مردم چشم من باعث شد که خرقه از سر به در کنم و آن را بسوزانم. اشاره به گریستن بسیار خویش می‌کند.
چشمم گریست و مردم از احوال باطنم باخبر شدند. رازم فاش گردید و رسوا شدم و نتوانستم به زهد ریا ادامه دهم ناچار خرقه از سر به در کردم و به‌شکرانهٔ باز آمدن از زهد ریا خرقه را بسوختم.

گفتم بدلق زرق بپوشم نشان عشق
غماز بود اشک و عیان کرد راز من ۴۰۰/۴

خرقه سوختن نزد حافظ یک عمل نمادین است که به چند دلیل دست به این کار می زند.
۱. ریایی و پلید بودن آن. خواجه اینجا به شکرانهٔ باز آمدن از ریا، خرقهٔ زهد ریایی را می سوزاند.
۲. خواجه متوجه می شود که خود خرقه حجابی و مانعی برای وصل و رسیدن به معشوق بوده است. و به شکرانهٔ این کشف و دریافت است که خرقه را آتش در می زند.
۳. خرقهٔ زهد برای آن بوده که نشان عشق را بپوشاند. وقتی داستان عشق او در همه جا گفته شد دیگر نیازی به خرقه ندارد آنچه را که بدان نیاز ندارد می سوزاند.

دفتر ملک دو عالم را فرو شوییم پاک
هرچه آن ما را نشایست آتش اندر وی زنیم[۲]

۴. بی ارزش و اعتبار بودن خرقه است که خواجه را وامی دارد تا آتش در آن افکند:

من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت
که پیر باده فروش به‌جرعه‌یی نخرید ۲۳۹/۷

مراد از مردم چشم خود چشم است از عالمِ ذکر جزء و ارادهٔ کل و مردم چشم از آن رو گفته که بینایی در مردم چشم است و چشم هم‌چون معشوق ماجراجو را ندیده است گریه کرده است. ماجرای معشوق در اثر ریاکاری خواجه بوده است، می‌گوید اکنون از ریا باز آمدم، بازگرد.

مفاد بیت:

دست از ماجرا بردار و بازگرد که مردم چشمم از نادیدن تو آنچنان گریست که پرده بر من دریده گشت ــ «دلق زرق» هم نتوانست «نشان عشق» را بپوشد ــ از آن سبب ناچار شدم که از زهد ریا بازآیم و خرقهٔ سالوس از سر به در کردم و به‌شکرانه این باز آمدن از ریا و سالوس خرقه را بسوختم.

۱۷/۸ ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی
که نخفتیم شب و شمع به‌افسانه بسوخت

نکات بیت:

افسانه اشاره است به طامات صوفیه در باب کشف و کرامات خود.
در مصراع دوم افسانه در معنی باطل و بیهوده آمده است.

۲. سنایی، دیوان، به اهتمام مدرس رضوی، ص ۴۰۸.

مفاد بیت:

حافظ دست از لاف و گزافِ طامات و افسانهٔ کشف و کرامات بردار و دمی باده بنوش –تا بکشف و کرامت برسی– زیرا که شب را نخفتیم و به افسانهٔ تو گوش کردیم و شمع بباطل و بیهوده سوخت و عمرمان تلف شد.

۱۸

۱۸/۱ ساقیا آمدن عید مبارک بادت
وان مواعید که کردی مرواد از یادت

نکات بیت:

باد— فعل دعاست. یعنی الهی اینچنین باشد.
مواعید— جمع میعاد، به‌معنی وعده کردن. وعده دادن.

مفاد بیت:

ای ساقی آمدن عید بر تو مبارک باد و خدا کند که آن وعده‌ها که به من دادی فراموشت نشود.

۱۸/۲ در شگفتم که در این مدت ایام فراق
برگرفتی ز حریفان دل و دل می‌دادت

نکات بیت:

مدت ایام فراق، اشاره به ایام روزه‌داری است و ایهام دارد به روزگار هجران و روزهایی که میخانه‌ها بر اثر احتساب امرای حاکم بر شیراز، بسته شده بود.

مفاد بیت:

در شگفتم که در این مدت فراق، از حریفان باده‌گسار دل برگرفتی و دلت هم به این کار رضایت می داد. چطور دلت رضا می‌داد که از حریفان دوری کنی؟

۱۸/۳ برسان بندگی دختر رز گو به درآی
که دم همّت ما کرد ز بند آزادت

نکات بیت:

مراد از دختر رز، بادهٔ انگوری است.
دم همت— دعا با تمام توجه دل.

مفاد بیت:

سلام و پیام ما را به شراب لعلی برسان و بگو: «دمی از پرده برون آ و درآ» که دعا و توجّه قلبی ما سبب شد تا از زندان و بند و بست رهایی یابی.

۱۸/٤ شادی مجلسیان در قدم و مقدم تست
جای غم باد هر آن دل که نخواهد شادت

نکات بیت:

مراد از مجلسیان، میخواران حاضر در مجلس است.
مقدم— بازآمدن از سفر.
قدم و مقدم، یعنی رفت و آمد. اشاره به حرکت و گردش ساقی می‌کند. مخاطب ساقی است.
شادی و غم متضاد هستند. شاد و دل مناسبت دارند.

مفاد بیت:

شادی میخواران مجلس بستگی به گردش تو دارد، الهی آن دلی که تو را شاد نمی‌خواهد جای غم باشد و اندوهگین گردد. الهی بد خواهت سرنگون گردد.

۱۸/۵ شکر ایزد که ز تاراج خزان رخنه نیافت
بوستان سمن و سَرو و گل و شمشادت

نکات بیت:

سمن و گل اشاره به روی و سرو و شمشاد به قد و بالای ساقی است. خزان، کنایه از ایام تعطیل میکده است.

مفاد بیت:

شکر خدا که در این مدت فراق و ایام تعطیل میکده، در زیبائیت آفتی رخنه نکرده است و سرو قامت و گل رخسارت همچنان تازه و تر است.

۱۸/۶ **چشم بد دور کز آن تفرقه‌ات باز آورد**
طالع نامور و دولت مادر زادت

نکات بیت:

دولت مادرزاد– دولت ذاتی؛ یعنی بیداربختی و دولتمندی تو ذاتی و فطری است، کسبی نیست؛ بررُسته است، بربسته نیست.

مفاد بیت:

بنامیزد آن طالع بلند و بخت بیدار تو که از آن پریشانیت بازرهانید؛ چشم بد از دولت مادرزاد و طالع بلندت دور باد که بدین دو، از آن پریشانی برستی.

۱۸/۷ **حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح**
ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت

نکات بیت:

مراد از کشتی نوح جام باده است.

مفاد بیت:

حافظ، جام باده را از کف منه و این دولت را از دست مده و اگرنه حوادث روزگار بسان طوفانی بنیادت را خواهد کند و غم روزگار نابودت می‌کند.

جام مینائی می سدّ ره تنگدلی است
منه از دست که سیل غمت از جا ببرد ۱۲۸/۸

اگرنه باده غم دل ز یاد ما ببرد
نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد ۱۲۹/۱

۱۹

۱۹/۱ ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست
منزل آن مه عاشق‌کش عیّار کجاست

نکات بیت:

عیار را خواجه در این بیت به‌معنی کسی‌که پیوسته در حرکت است[۱] و منزل و مأواش را کس نمی‌داند، استعمال کرده است. تنها نسیم سحری از جا و مکان دوست آگاه است زیرا خود نسیم نیز، عیّاریست بی‌آرام که مأواش پیدا نیست.

مفاد بیت:

ای نسیم سحری، دوست در کجا می‌آرامد و منزل و مأوای آن یار ماه‌روی عیّار پیشه کجاست؟

۱۹/۲ شب تارست و ره وادی ایمن در پیش
آتش طور کجا موعد دیدار کجاست

نکات بیت:

وادی ایمن — مأخوذ از قرآن، صحرایی است که حضرت موسی به شبی تاریک در آنجا ندای حق را شنید. موسی و اهلش به‌وقت شب از آن بیابان می‌گذشتند زنش

۱. غیاث‌اللغات.

نزدیک به وضع حمل بود موسی در جستجوی آتش به سوی روشنی ای که از دور دیده می شد رفت و چون نزدیک رسید نوری بر درختی دید و در آنجا ندای حق بر موسی آمد. و آتش طور که خواجه آورده است همین آتش است.
«فَلَمّا أتیها نُودِیَ مِن شاطِیءِ الْوادِ الْأیْمَنِ فِی الْبُقْعَةِ الْمُبارَکَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أنْ یا موسی إنّی أنَااللهُ رَبُّ العالَمینَ [۲]».

مفاد بیت:

شب تاریک است و راهی بسان وادی ایمن در پیش داریم. آتش طور که ما را به محل دیدار حق راهنمایی کند کو؟ محل دیدار کجاست؟
خواجه از وادی ایمن، وادی بی امان عشق و از آتش طور، کمک و هدایت الهی و از موعد دیدار لقاءالله و وصول به معشوق را در نظر دارد.

۱۹/۳ هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد
در خرابات بگویید که هشیار کجاست

نکات بیت:

هرکس به این جهان می آید از بادهٔ ازل سکری و نشئه یی با خود دارد. ازینرو، اینجا جمله مستند و هشیاری یافت نمی شود.
در ازل هرکس به اندازهٔ ظرفیت و استعداد خود، از بادهٔ دیدار معشوق، نوش کرده است.
خرابات— میخانه؛ کنایه ازین جهان است به علاقهٔ اینکه اهل آن جمله مست بادهٔ دیدار هستند.
مصراع دوم به شکل تمثیل آمده است.

مفاد بیت:

۲. قرآن، سورهٔ ۲۸، آیهٔ ۳۰.

هرکه بدین جهان آمد نقشی از مستی و نشئه‌یی از بادهٔ ازلی با خود دارد.
همانطور که در خرابات کسی هشیار یافت نمی‌شود، در این جهان هم کسی را بی‌نشئه عشق و مستی نمی‌یابید.
خواجه معتقد است که در وجود هرکسی و در سرشت او، استعدادی برای عشق ورزیدن نهاده شده است. تا شخص، این استعداد را به کجا بکشاند و به چه عشق بورزد؟ به خودش یا به ساقی ازل؟

۱۹/۴ 	آنکسست اهل بشارت که اشارت داند
نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست

نکات بیت:

در اشارت و بشارت، صنعت ترصیع هست. نکته و اسرار و اشارت و بشارت متناسبند.
بشارت— مژدهٔ شادی است.

بشارت بر بکوی می‌فروشان
که حافظ توبه از زهد ریا کرد 	۱۳۰/۹

مفاد بیت:

آن کسی را بشارت وصال می‌دهند که اشارات و رمز و راز طریق عشق را فهم کند. نکته‌های بسیار در این باب هست امّا کو محرم اسراری تا با او بگویم؟

۱۹/۵ 	هر سر موی مرا با تو هزاران کار است
ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست

نکات بیت:

ملامتگر بیکار از آن‌رو گفته که ملامتگر از عشق و بستگیهای من به تو هیچ خبر

ندارد. اگر او هم عاشق بود، فرصت ملامت نمی‌یافت، پس پیداست که موجودی خشک، بیخبر از عشق و خودبین است که زبان به ملامت من دراز کرده است.

مفاد بیت:

هر سر موی از وجود من، با تو هزاران گونه بستگی دارد و با تو پیوندهای بیشمار دارم و اهمیتی به سرزنش ملامتگران بیکار نمی‌دهم. ما کجاییم و او کجا؟ من در چه اندیشه هستم و او به چه مشغول است؟

هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک
گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک ۳۰۰/۱
دوست گو یار شو و هر دو جهان دشمن باش
بخت گو پشت مکن روی زمین لشکر گیر ۲۵۷/۷

۱۹/۶ باز پرسید ز گیسوی شکن در شکنش
کاین دل غمزده سرگشته گرفتار کجاست

نکات بیت:

زلف معشوق قرارگاه دل عاشق است[۳].

• همه زلف تو شد دل که خوش سوادی دید
وزآن غریب بلاکش خبر نمی‌آید ۲۳۷/۵

ازین سبب از گیسوی معشوق سراغ دل خویش را می‌گیرد که فقط او می‌داند این دل در کجا قرار گرفته است یا در کدام چین و شکن مأوا دارد. مراد خواجه اینست که دلم نزد او و در چین و شکنهای زلف او گم شده است.

مفاد بیت:

۳. رجوع شود به شرح بیت دوم از غزل یک.

از گیسوی شکن بر شکن معشوق بپرسید که این دل سرگشته و غمزده و عاشق و گرفتار ما کجاست که من، بیدل و بیخبر افتاده‌ام.

۱۹/۷ عقل دیوانه شد آن سلسلهٔ مشکین کو
دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست

نکات بیت:

مراد از سلسلهٔ مشکین، گیسوی سیاه و مشکبوی معشوق است.
دیوانه شد— یعنی عقل مطلق و طبعاً همهٔ عاقلان، جملگی دیوانگان عشق نگارند. به طریق اولی، عقل خود خواجه نیز در کار عشق، دیوانه شده است و زلف نگار را می‌خواهد تا آن را به‌بند بکشد.
بین عقل و سلسله مناسبتی معنوی هم هست، چه عقل به‌معنی بند بر پای گذاشتن است و سلسله هم، بند است که بر پای دیوانگان می‌نهادند.
دل زما...، اشاره است به‌اینکه دل از پیش ما به گوشهٔ محراب ابروی معشوق رفته است.

مفاد بیت:

عقل از پی گیسوان معشوق، دیوانه شد؛ کو آن سلسلهٔ مشکین تا با آن بند بر پایش نهیم و به زنجیرش کشیم. دل از ما غایب شد ابروی دلدار کجاست تا دل را در گوشهٔ آن، باز بیابیم.

۱۹/۸ ساقی و مطرب و می جمله مهیّاست ولی
عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست

مفاد بیت:

جمله اسباب عیش و نشاط آماده است، امّا بی روی یار عیش نتوان کرد، یار را

بیابید.
مراد خواجه اینست که مایه عیش و نشاط، عشق به ساقی ازل و فکر و ذکر اوست. اگر عشق به او نباشد، هیچ عیشی خوش نیست.

گر خمر بهشتست بریزید که بیدوست
هر شربت عذبم که دهی عین عذابست ۲۹/۲

۱۹/۹ حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج
فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست

نکات بیت:

چمن دهر– اضافهٔ تشبیهی است، جهان به چمن تشبیه شده است.
گل بیخار– اشاره است به عیش صافی و بی دردسر.
دهر و چمن و باد خزان و گل و خار مناسبت دارند.

مفاد بیت:

حافظ در این جهان از باد خزان آزرده مشو، عاقلانه بیاندیش، گل بی خار و عیش صافی را کجا می توان یافت؟

۲۰

۲۰/۱ روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست
می ز خمخانه به‌جوش آمد و می‌باید خواست

نکات بیت:

یکسو شد– یعنی تمام شد، به کناری رفت.
دلها برخواست یعنی دلها فارغ شد.
می باید خواست– یعنی باید می طلب کرد.

مفاد بیت:

روزه پایان پذیرفت، دلهای میخواران فارغ شد، می از میکده به‌جوش آمد و فریاد و جوش میخواران از میکده برخاست و باید می طلب کنیم.

۲۰/۲ توبهٔ زهدفروشان گرانجان بگذشت
وقت رندی و طرب کردن رندان پیداست

نکات بیت:

خواجه در این بیت و بیت قبلی، از سپری شدن یک دورهٔ فشار و محنت یاد می‌کند و مرادش از روزه، روزهایی است که شهر مبتلا به وجود شخص مستبدی بوده است.

مفاد بیت:

ماه روزه گذشت و نوبت جلوه و خودنمایی زاهدان زهدفروش که صحبتشان ناخوش و ناگوار است سپری شد. زمان رندی و هنگام عیش و نوش رندان فرا رسیده است.

۲۰/۳ چه ملامت بود آنرا که چنین باده خورد
این چه عیبست بدین بی‌خردی وین چه خطاست

مفاد بیت:

آنکس که اینچنین و بی روی و ریا باده بنوشد سزاوار ملامت نیست. این عیب گرفتن و ملامت کردن و نکته گرفتن بر عشق و مستی از چه روست؟

۲۰/٤ باده‌نوشی که درو روی و ریایی نبود
بهتر از زهدفروشی که در او روی و ریاست

مفاد بیت:

رندی و باده‌نوشی که در آن تزویر نیست، بهتر است از زهدفروشی و زاهدنمایی و تظاهر به زهد که همه‌اش رنگ و ریا است.

۲۰/۵ ما نه رندان ریاییم و حریفان نفاق
آنکه او عالم سرّست بدین حال گواست

نکات بیت:

مراد از عالِم سرّ، عالم الغیب والشهاده خداوند است که دانای آشکار و نهان است.

مفاد بیت:

خداوند تعالی دانای آشکار و نهان، گواه است که ما رندِ ریایی و اهل نفاق نیستیم این شما زاهدان ظاهر پرست هستید که اهل ریا و تزویر هستید.

۲۰/۶ فرض ایزد بگذاریم و به کس بد نکنیم
وانچه گویند روا نیست نگوییم رواست

معنی بیت:

واجبات خداوند را به‌جا می‌آوریم و به کسی هم بد نمی‌کنیم و آنچه را که ناروا است مباح نمی‌دانیم.
مراد خواجه اینست که زهدفروشان به فرائض اقرار می‌کنند امّا خلاف آنچه هستند، خود را جلوه می‌دهند.
حافظ مکرر از بدکاری و تعدی و اعمال ناروای زهدفروشان و متصوفان سخن گفته است.

۲۰/۷ چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم
باده از خون رزانست نه از خون شماست

نکات بیت:

مصراع اوّل به‌وجه استفهام انکاری است؛ جوابش اینکه اگر من و تو هم چند قدح باده بخوریم هیچ نمی‌شود.
خون رَز— کنایه از شراب انگوری است.

مفاد بیت:

اگر من و تو هم چند قدح باده بخوریم هیچ نمی‌شود باده از خون تاک است از خون شما نیست که خوردنش حرام باشد. خون شما را نمی‌خوریم، بیهوده ناراحت نشوید.

۲۰/۸ این چه عیبست کزان عیب خلل خواهد بود
ور بود نیز چه شد مردم بی‌عیب کجاست

مفاد بیت:

چه جای این عیب دارد؟ ازین کار به کجا خلل وارد می‌شود؟ از کار ما کجا خراب می‌شود؟ به فرض که عیب هم باشد در جهان چه کسی بی عیب است، بگذار اینهم عیب ما باشد.

۲۱

۲۱/۱ دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست
گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست

نکات بیت:

دل و دینم شد، کنایه از عاشق شدن است. معشوق دلم را برد و دینم در سر عشق شد.
سلامت و عافیت مقابل عاشقی است و از تو سلامت برخاست، یعنی رسوا شدی.
چون عشق در رسید دل و دین که از دست رفت هیچ، نام نیک و سلامت هم به بدنامی و ملامت برگشت.

در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر
عافیت را با نظربازی فراق افتاده بود ۲۱۲/۳
زاهد از ما به سلامت بگذر کاین می لعل
دل و دین می‌برد از دست بدانسان که مپرس ۲۷۱/٤
پارسایی و سلامت هوسم بود ولی
شیوه‌یی می‌کند آن نرگس فتان که مپرس ۲۷۱/٦

نیز از تو سلامت برخاست ایهام دارد بدینکه: تو دیوانه شدی و صحت خویش را از دست دادی.

مفاد بیت:

دل و دینم در سر کار عشق از دستم رفت و چون کار به اینجا کشید دلبر سرزنش

آغاز کرد و از من کناره گرفت و گفت دیگر با ما منشین که سلامت از تو رخت بربست.

به غیر آنکه بشد دین و دانش از دستم
بیا بگو که ز عشقت چه طرف بربستم ۳۱۵/۱

۲۱/۲ که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست
که نه درآخر صحبت به ندامت برخاست

مفاد بیت:

که را شنیدی که در بزم دنیا دمی خوش گذراند و عیش کرد که عاقبت نادم و ملول نگشت؟
هر که در بزم این جهان لحظه‌یی خوش‌باشی کرد، عاقبت به ندامت و ملال دچار شد.

۲۱/۳ شمع اگر زان لب خندان به‌زبان لافی زد
پیش عشّاق تو شبها به‌غرامت برخاست

نکات بیت:

زبان شمع— شعلهٔ شمع است. لب خندان معشوق به شعلهٔ شمع تشبیه شده است.
لاف زدن با زبان صورت می‌گیرد امّا مراد خواجه اینست که زبان شمع، چون لب خندان تو شد و این شباهت شعلهٔ شمع به لب معشوق را لاف زدن شمع تعبیر کرده است. زیرا هرگز زبانهٔ آن، لب خندان معشوق نمی شود.
عشّاق شب‌نشین تو که از زبان شمع به‌گمان لب خندان تو افتاده بودند
شمع را تا به‌سحر در مجلس خویش بر پا داشتند تا به یاد لب خندان تو، زبانه‌اش را تماشا کنند. نیز موهم است بدین معنی که شمع چون لافی دور از حقیقت زده بود تاوان این لاف را چنین داد که شبها، پیش روی عاشقان تو سر پا بایستد و

بسوزد. خواجه سر پا ایستادن شمع، سوختن و شب‌زنده‌داری آن را معلول لاف زدن و تاوان پس دادن این لاف دانسته. «حسن تعلیل»ی کرده است؛ همچنین به شب‌زنده‌داری عاشقان، اشاره کرده.

مفاد بیت:

اگر شمع با زبان خویش بدان لب خندان تشبه جست و درین باب لافی زد تاوانش را چنین پس داد که شبها پیش روی عاشقان تو سر پا ایستاد و بسوخت.

۲۱/٤ **در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو**
به‌هواداری آن عارض و قامت برخاست

نکات بیت:

از کنار کسی برخاستن — او را ترک کردن.
هواداری به معنی هواخواهی و طرفداری. هواداری با باد مناسبت دارد.
برخاست — بلند شد که مقابل نشستن باشد و وزیدن گرفت. از کنار گل و سرو برخاست، یعنی به‌قصد جانبداری از آن عارض و قامت، سرو و گل را در چمن ترک کرد و به کوی دلبر شتافت. یعنی اینکه آن دو را در کمال طراوت و زیبایی و موزونی می‌دانست و چون بر آن عارض گلرنگ و قامت موزون‌تر از سرو تو گذشت، سرو و گل را رها کرد و به کوی تو شتافت. قد و چهرهٔ معشوق به سرو و گل تشبیه شده است.

مفاد بیت:

باد بهاری که در چمن از کنار گل و سرو می‌گذشت وقتی عارض و قامت تو را بهتر از گل و سرو دید آنها را در چمن رها کرد و به کوی تو شتافت.

۲۱/۵ مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت
به تماشای تو آشوب قیامت برخاست

نکات بیت:

ملکوت— عالم فرشتگان، عالم غیب؛ مقام عبادت فرشتگان که در آن مقام، طاعت بی‌قصور و بی‌فتور حاصل شود، چنانکه مقام عبادت ملائکه است.
خلوتیان ملکوت— زاهدان خلوت‌نشین که به عبادتی ملکوتی مشغول هستند و ایهام دارد به فرشتگان که در خلوت عالم بالا به عبادت نشسته‌اند.
خواجه می‌گوید: حتی زاهدان هم پیش تو، پایشان لغزید و فرشتگان هم بر تو فتنه شدند.

مفاد بیت:

مستانه جلوه آغاز کردی آنچنان که حتی، زهاد متقی و فرشتگان بیخبر از عشق بر تو فتنه شدند و به تماشای تو چنان ازدحام کردند که گویی رستاخیز آغاز شده است.

۲۱/۶ پیش رفتار تو پا بر نگرفت از خجلت
سرو سرکش که به‌ناز از قد و قامت برخاست

مفاد بیت:

سرو سرکش که به‌قد و قامت خویش ناز بسیار داشت، چون تو به رفتار درآمدی از دیدن بالای بلند و خرامیدن بناز تو آنچنان شرمنده شد که از رفتار فروماند.

۲۱/۷ حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری
کاتش از خرقهٔ سالوس و کرامت برخاست

نکات بیت:

خرقهٔ سالوس که در آن لاف از کرامت می زنند، مستوجب آتش و بی ارزش است. در بیت هفتم از غزل هفدهم به برخی نظریات خواجه راجع به خرقه، اشاره شد. امّا اینجا، حافظ نکتهٔ دیگری در باب خرقه عنوان می‌کند و آن ریایی و دروغین بودن آن است. خرقهٔ زهد و کرامت، خرقهٔ سالوس و کرامت شده است. زیر این خرقه، زرق و نیرنگ‌ها نهفته است، حتی آتش هم از آن پرهیز دارد.

بسوز این خرقهٔ تقوی تو حافظ
که گر آتش شوم در وی نگیرم ۳۳۱/۷

خرقه، شعار زهد و تصوف و جامهٔ اهل قشر و دینداران ظاهر پرست بوده است خواجه این خرقه را به نشان و نیت نابودی ریا و سالوس و دروغ، دامگذاری و مردم‌فریبی آتش می زند.

نه به هفت آب که رنگش به صد آتش نرود
آنچه با خرقهٔ زاهد می انگوری کرد ۱۴۱/۴

نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد ۱۵۹/۱

خواجه می‌گوید اگر خلاص خویش را طالبی این خرقهٔ سالوس را بینداز، کنایه است از اینکه دست از ریا بردار. نیرنگ و فریب، زرق و تزویر را رها کن تا رستگار شوی.

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود
تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود ۲۲۷/۱

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو ۴۰۷/۸

مفاد بیت:

حافظ! این خرقهٔ سالوس را از تن بیرون کن شاید به نجات برسی زیرا آتش در خرقهٔ سالوس افتاد و اگر خرقه را از سر به‌در نکنی در تو نیز خواهد افتاد، تو هم چون خرقه مستوجب آتش خواهی بود.

۲۲

۲۲/۱ چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سخن‌شناس نه‌یی جان من خطا اینجاست

نکات بیت:

سخن اهل دل را فقط اهل دل فهم کنند، همه کس فهم نیست. اهل دل سخن‌شناس هستند و هم آنها می‌فهمند.

مفاد بیت:

وقتی سخنان اهل دل را می‌شنوی و فهم نمی‌کنی مگو که خطاست عزیز من تو سخن‌شناس نیستی و سخن اهل دل را فهم نمی‌کنی خطا از تو است.

۲۲/۲ سرم به‌دنیی و عقبی فرو نمی‌آید
تبارک‌الله ازین فتنه‌ها که در سر ماست

نکات بیت:

تَبارَک‌اللهُ ــ مأخوذست از قرآن: «فتبارک‌اللهُ أحسَنُ الخالقین[1]». به هنگام مدح آمیخته به تعجب گفته می‌شود. سرم به‌دنیی و...، یعنی در مقابل نعمت دو جهان

۱. قرآن، سورهٔ ۲۳، آیهٔ ۱۵.

سر فرو نمی‌آرم و تعلق خاطری نشان نمی‌دهم.

مفاد بیت:

در مقابل نعمت دو جهان سر فرود نمی‌آورم و رنگ تعلق نمی‌پذیرم. تبارک‌الله ازین شور و فتنه‌هایی که در سر ما نهفته است.

به خرمن دو جهان سر فرو نمی‌آرند
دماغ و کبر گدایان و خوشه‌چینان بین ۴۰۳/۳

۲۲/۳ در اندرون من خسته‌دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

مفاد بیت:

نمی‌دانم کیست که در درون منِ دلخسته می‌نالد، زیرا با آنکه من خاموشم و از خستگی دل دم نمی‌زنم، او در خروش است و غوغا و فریاد می‌کند.
«و قَالَ الْجُنَیْدُ: اَلْعَارِفُ مَنْ نَطَقَ الْحَقُّ عَنْ سِرِّهِ وَ هُوَ سَاکِتٌ[۲]».

۲۲/۴ دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب
بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست

نکات بیت:

دلم ز پرده برون شد، یعنی راز دلم آشکارا گشت و رسوا شدم.

تو پرده پیش گرفتی و ز اشتیاق جمالت
ز پرده‌ها به در افتاد رازهای نهانی[۳]

۲. رسالهٔ قشیریه، ص ۱۴۲.
۳. سعدی، کلیات، ص ۶۴۱.

همچنین به مناسبت اصطلاحات موسیقایی موجود در بیت؛ دلم ز پرده برون شد، ایهام دارد به این معنی که در دل نغمه‌یی را می‌خواندم و ناگهان دلم از پردهٔ آن نغمه خارج شد و آهنگ نغمه را فراموش کردم.

بنال— امر از نالیدن، بخوان، آواز حزین سر بده.

پرده در مصراع دوم به معنی لحن و آهنگ و نغمه و مقام.

بنوا— بسامان، به مناسبت لفظ پرده و مطرب، نوا، ایهامی به معنی موسیقایی کلمه دارد یعنی، آواز و آهنگ.

پرده و مطرب و نالیدن و نوا، مناسب هستند.

مفاد بیت:

راز مکنون دلم از پرده بیرون افتاد. ای مطرب کجایی؟ بیا و به آواز حزین بخوان که کار دل ما ازین آواز سامان می‌گیرد، آواز حزین تو، آرامبخش دل بیقرار من است.

۲۲/۵ مرا به کار جهان هرگز التفات نبود
رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست

نکات بیت:

از آنجا که جهان و هرچه در او هست جلوه‌ای از جمال زیبای ساقی ازلی است. پس در چشم بینندهٔ عارف، زیبا و آراسته است[۱].

نیز موهم بدین معنی است که وجود روی تو دنیا را در چشم من زیبا کرد.

مفاد بیت:

من هرگز به جهان و کار جهان توجه نداشتم این روی تو بود که جهان را در نظرم

۱. رجوع شود به شرح ۱۰/۵.

آراسته و زیبا کرد و مرا بدان متمایل ساخت[۵].

سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد
تا روی در این منزل ویرانه نهادیم　　۳۷۱/۳

۲۲/۶　نخفته‌ام ز خیالی که می‌پزد دل من
خمارِ صد شبه دارم شرابخانه کجاست

مفاد بیت:

دوش ازین خیال که صبح برخیزم و راه میخانه برگیرم و چون به آنجا رسیدم توبه را بشکنم و شرابی بنوشم، تا سحر نخفته‌ام؛ شب و روزهای بسیار است که خمار هستم، شرابخانه کو که به یک دو جام این خمار طولانی، از سرم به در نمی‌شود. مستی به آب یک دو عنب وضع بنده نیست[۶].

۲۲/۷　چنین که صومعه آلوده شد به خون دلم
گرم به‌باده بشویید حق به‌دست شماست

نکات بیت:

خون دل ــ خون جگر و کنایه از غم و غصه و اندوه است.
مصراع اشاره بدین معنی دارد که در صومعه، بس ملول و دلتنگ و اندوهگین بودم و

۵. قس:
مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صفیر
عاقبت دانهٔ خال تو فکندش در دام　　۳۱۰/۶
اگر دلم نشدی پای‌بند طرّهٔ او
کی‌اَش قرار در این تیره خاکدان بودی؟　　۴۴۲/۵
۶. حافظ، دیوان، ص ۲۲۶.
مستی به آب یک دو عنب وضع بنده نیست
من سالخورده پیر خرابات پرورم

اینچنین که از نشستن در آنجا اندوهگین و محنت‌آلوده شده‌ام اگر مرا با باده بشویید حق دارید. نیز اشاره بدین معنی دیگر دارد که خون دلم از دیده به‌همراه اشک بریخت و صومعه را آلوده کرد.
صومعه محلی است مقدس و بخونِ نجس آلوده شده است و این نکته طنزی است نسبت به زاهدان ریایی که فکر می‌کنند صومعه محلی است پاک و پلیدی در آن راه ندارد.
گرم به‌باده بشویید، اگر مرا با باده بشویید. باده زایل کنندهٔ اندوه و شویندهٔ غبار غم و ملالت است از دل، نیز باده ریا و تزویر و سالوس صومعه را هم می‌شوید و پاک می‌کند.
علاوه از اینکه نام و ناموس در صومعه نشستن را هم به بدنامی و رسوایی دگرگون می‌کند.

مفاد بیت:

اینچنین که در صومعه غمین و ملول بودم و اینچنین که خون دل از دیده ریخته صومعه را به اندوه عشق آلوده کرده‌ام، اگر مرا به باده بشویید حق دارید؛ تا هم گرد ملال و هم زهد ریا از من دور شود، هم آثار نام و ناموسی که از صومعه‌نشینی حاصل شده از وجودم پاک گردد.

۲۲/۸ از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

نکات بیت:

دیر مغان— شرابخانه، خرابات؛ نیز به قرینهٔ آتش ایهام دارد به معنی دیگر کلمه، یعنی آتشگاه دین زرتشت.
آتشی که نمیرد— آتش جاودان عشق است و ایهام دارد به همان آتشی که در آتشگاه نگاه می‌داشتند و پیوسته افروخته بود؛ بنابراین، دیر مغان، هم میکده عشق

است و باده‌یی که آنجاست باده عشق؛ هم آتشگاه و محل روشن داشتن آتش جاوید زردشت؛ و مغان که آتش را محترم می داشتند، طبعاً آتشگاه و مجمر آتش هم نزدشان گرامی بود و خواجه می‌گوید: دل من آن مجمر است ازین رودردیرمغان عزیز هستم.

مفاد بیت:

از آن جهت مرا در دیر مغان ارج می نهند و عزیز می دارند که آتش جاویدان در دلم روشن است.
آتش عشق در دلم زبانه می کشد، ازین رو اهل عشق ارجمندم می دارند.

با من راه نشین خیز و سوی میکده آی
تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جاهم ۳۶۱/۷

۲۲/۹ چه ساز بود که درپرده می‌زد آن مطرب
که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست

نکات بیت:

ساز— آلت موسیقی. می توان آن را نغمه و آهنگ معنی کرد.
پرده— حجاب آنچه مجلس عیش بزرگان را از جایگاه مطربان جدا می‌کرد. همچنین، حجاب بین اهل جهان فرودین و عالم بالا. پرده، معنای موسیقاییش را هم دارد.
مطرب— نوازنده. می توان مطرب ازل را از آن اراده کرد.

تا که عشقت مطربی آغاز کرد
گاه چنگم گاه تارم روز و شب
می زنی تو زخمه و بر می رود
تا به گردون زیر و زارم روز و شب[7]

۷. مولانا جلال‌الدین محمد، دیوان کبیر، ج ۱، ص ۱۸۳.

هوا– میل، آرزو، عشق.

مفاد بیت:

چه نغمه بود که آن مطرب در پرده می‌نواخت که عمر سپری شد و هنوز آرزوی آن در سرم دور می‌زند. به این معنی دیگر نیز روی دارد: این نغمهٔ عشق که آن مطرب ازل نواخت، چه بود که هنوز شور آن، راه و مقام آن، در سر من است. هنوزم فراموش نگشته است.

۲۲/۱۰ ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند
فضای سینهٔ حافظ هنوز پر ز صداست

مفاد بیت:

دیشب در اندرون دلم، ندای عشق تو در دادند و هنوز هم آن ندا در فضای سینه‌ام طنین افکن است.

۲۳

۲۳/۱ خیال روی تو در هر طریق همره ماست
نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست

نکات بیت:

طریق— راه، با همراه تناسب معنوی دارد.
نسیم موی تو— نسیمی که از بن گیسوی تو می‌وزد، بوی آن جان ما را مدد می‌دهد و به ما حیات می‌بخشد؛ از نسیم موی تو نفس می‌کشم و به‌حکم «هر نفسی که فرو می‌رود ممدّ حیات است[1]»، جانم از آن مدد می‌گیرد و تازه می‌شود.
جان را از آن‌رو آگاه گفته است که نخست او دم عشق را دریافته و او با سر زلف معشوق پیمان بسته و او از قیمت نسیمِ موی معشوق آگاه است.

مفاد بیت:

خیال روی زیبای تو همه جا همراه ما است و نسیمی که از آن کاکل می‌وزد جان آگاه و عارف ما را مدد می‌دهد. از بوی زلف تو زندگی می‌یابیم و جانمان از آن تازه می‌شود.

نفس نفس اگر از باد نشنوم بویش
زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک ۳۰۰/۳

۱. سعدی، دیباچهٔ گلستان.

۲۳/۲ بـه‌رغـم مـدّعـیـانی کـه مـنـع عشـق کـنـنـد
جـمـال چـهـرهٔ تـو حُـجّـتِ مُوَجّـهِ مـاسـت

نکات بیت:

حجّت موجّه— دلیل قاطع و بیچون و چرا.
نقلست که شبلی، آن عارف شوریده، به شب مرگ تا سحر این دو بیت را می‌گفت و باز می‌گفت:

کُلُّ بَیْتٍ اَنْتَ سَاکِنُهُ
غَیْرُ مُحْتَاجٍ اِلَی السُّرُجِ
وَجْهُکَ الْمَأْمُولُ حُجَّتُنَا
یَوْمَ یَأْتِی النَّاسُ بِالْحُجَجِ[۲]

منع کنندگان عشق را مدّعی گفته چون هیچ دلیلی برای ردّ عشق ندارند و فقط دعوی می‌کنند.

مفاد بیت:

خلاف نظر مدّعیانی که با دستی تهی از حجّت، منع عشق می‌کنند، ما برای عشق حجتی قاطع، چون روی زیبای تو داریم.

۲۳/۳ ببـیـن کـه سـیـب زنـخـدان تـو چـه مـی‌گـویـد
هـزار یـوسـف مصـری فـتـاده در چَه مـاسـت

نکات بیت:

بیت، تملیح به داستان یوسف و در چاه افتادن او دارد. می‌گوید یوسف که بدان

۲. رسالهٔ قشیریه، ص ۱۳۷. آن خانه که تو در آنی، به چراغش نیاز نیست. آن روز که مردم حجتها عرض کنند، روی خوب تو حجّت قاطع ما است.

جمال بود و عاشقی چون زلیخا داشت این یوسف و هزار چون او اسیر لطف و ملاحت زنخدان تو هستند.

فتاده در چه ماست— یعنی گرفتار و عاشق ما است و چه اشاره به چاه زنخدان — گودی چانه— دارد.

سیب در مصراع اول به یادآرندهٔ داستان ترنج و زنان مصری است که با دیدن یوسف دستها به‌جای ترنج ببریدند.

مفاد بیت:

سیب زنخدان تو به زبان حال حکایت می‌کند که هزاران چون یوسف مصری عاشق دل خسته دارد؛ عشاقی که هرکدام خود معشوق جهانی هستند.

۲۳/٤ اگـر بـه زلـف دراز تـو دسـت مـا نـرسـد
گـنـاه بـخـت پـریـشـان و دسـت کـوتـه مـاسـت

نکات بیت:

در کوته و دراز، صنعت مطابقه هست.

التزام زلف و پریشان، اشاره است به پریشانی زلف، همچنین اقتران بخت و زلف یادآور بخت سیاه عاشقان است.

زلف تو دراز است. آثار جمال و جلال تو همه جا در تجلّی است و اگر دست ما به زلف تو نمی رسد، گناه از ماست.

زلف دراز معشوق، رمزی است از آثار جلال او که همه جا در تجلّیست.

مفاد بیت:

اگر دست ما به زلف دراز تو نمی رسد و از لقای تو محرومیم، کوتاهی از ماست؛ گناه از سیاه‌بختی، پریشان روزگاری و کوتاه دستی ما است.

۲۳/۵ به‌حاجب در خلوت‌سرای خاص بگو
فلان ز گوشه‌نشینان خاک درگه ماست

نکات بیت:

حاجب— دربان و پرده‌دار، نیز به مناسبت گوشه، ایهام دارد به ابرو. با گوشهٔ ابرو مرا به حاجب در خلوت‌سرای خاص نشان بده و بگو:...
خلوت‌سرای خاص— آنجاست که معشوق با نزدیکان خویش خلوت می‌کنند و جز خواص را در آن‌جا راه نیست.
فلان— برای شخص غیر معلوم استعمال می‌شود. خواجه ازین لفظ خود را منظور دارد و مرادش اینکه من ناچیزتر از آنم که به‌نام و نشان از من یاد کنی بلکه به‌اشاره و کنایه هم که از من سخن بگویی سزاست.

عنایتی به سر تازیانه بس باشد
نگویمت که به سویی عنان بگردانی[۳]

مفاد بیت:

ما را به پرده‌دار در خلوتسرای خویش به‌اشارهٔ ابرو نشان بده و بگو: فلان را که می‌بینی از مقیمان خاک درگاه ما است. مرا به حاجبان درگاهت معرفی کن و اشاره کن که مرا از آستان تو نرانند.

۲۳/۶ به‌صورت از نظر ما اگرچه محجوبست
همیشه در نظر خاطر مرفّه ماست

نکات بیت:

بیت را می‌توان دنبالهٔ بیت پیش دانست. از خاطر، دل، مراد است. خاطر مرفّه

۳. ظهیر فاریابی، از قصیده‌یی بدین مطلع:
درین هوس که من افتاده‌ام به نادتی — مرا به جان خطرست از غم تو تا دانی

یعنی دل شاد و بی‌غم. خاطری که غم بود و نبود ندارد.

مفاد بیت:

اگرچه ظاهراً از نظر ما غایب است ولی ذکر و یادش پیوسته در دل شاد ما جای دارد.

۲۳/۷ اگـر بـه‌سـالـی حـافظ دری زنـد بـگشـای
که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست

این بیت هم دنبالهٔ سخنان معشوق با حاجب در خلوتسرا و معنیش بسته به دو بیت قبلی است.

مفاد بیت:

اگر سالی، ماهی حافظ در این خانه را بزند در به‌روی او بگشای زیرا سالهاست تا مقیم این درگاه و هواخواه ما و مشتاق دیدارِ روی زیبای ما است.

۲۴

۲۴/۱ مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
که به پیمانه‌کشی شهره شدم روز آلست

نکات بیت:

الست— مأخوذ از قرآن[1]، روز ازل؛ و روز الست، روزی که ربّ‌العزّة از ذریّة بنی‌آدم، پیمان گرفت؛ روزی که ذریّة آدم اقرار به خداوندی خدا و اختیار تام و کامل او داد که سرنوشتها را هرطور خود می خواهد رقم زند و خواجه می‌گوید: رندی و باده‌نوشی من، اختیار ازلی معشوق و از عنایت سابق اوست.
من مست— اشاره به ذریة آدم است که بین موجودات تنها او بود که ساغر الست را نوش کرد.

مفاد بیت:

از من مست، صلاح و توبه و تقوی چشم مدار که من بدنام ازلی هستم و نامم هم از روز ازل به مستی و عاشقی رقم خورد و از آن روز به رندی و پیمانه‌کشی شهرهٔ موجودات شده‌ام.

مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد ۱۶۵/۳

۱. قرآن، سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۷۲. برای توضیح رجوع شود به شرح بیت سوم از غزل ده.

۲٤/۲ من همانم که وضو ساختم از چشمه عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست

نکات بیت:

چشمهٔ عشق— اضافهٔ تشبیهی است و اشاره به میخانه نیز هست.
چار تکبیر— اشاره است به تکبیرهای چهارگانه که بر جنازهٔ میّت می‌خوانند[۲]. چار تکبیر زدن بر چیزی، کنایه است از مرده پنداشتن و ترک کلّی آن است.

مفاد بیت:

من، همانم که به میکدهٔ عشق درآمدم و در چشمهٔ عشق تطهیر کردم، دنیا و تعلقات آن را مرداری پنداشتم و نعیم هر دو جهان را لاشه‌یی انگاشتم و نام و ننگ را به طالبانش رها کردم.

۲٤/۳ می بده تا دهمت آگهی از سرّ قضا
که به روی که شدم عاشق و از بوی که مست

نکات بیت:

سرّ را نباید فاش ساخت که گفته‌اند «سرّک من دمک»، سرّ تو چون خون تو است. امّا در مستی، بی بند و باری و لاابالیگری است پس فقط در اینحال امکان افشای اسرار هست. نیز اشاره هست بدین معنی که می، عاشق را واقف اسرار می‌سازد[۳].
تا دهمت آگهی از سرّ قضا، تا تو را از قضا و تقدیر الهی آگاه سازم؛ اشاره است بدین نکته که عاشقی و مستی من از اثر قضای خدایی و تقدیر حقّ است. همچنین اشاره است بدین معنی که عشق آمدنی است نه کسب کردنی. دیگر یادآوری

۲. در مذهب شیعه پنج تکبیر است.
۳. ر. ج. به شرح ۳/۸.

داستان عهد الست که در بیت نخستین این غزل بدان اشاره شد.

مفاد بیت:

باده بده تا بنوشم و مست شوم، آنگاه تو را از اسرار قضا و تقدیر الهی آگاه بسازم و از راز دل خویش پرده برگیرم و بگویم که عاشق روی چه کسی شده‌ام و از بوی که اینچنین مست گشته‌ام.

بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم
به شرط آنکه ننمایی به کج‌طبعان دل کورش ۲۷۸/۵

۲۴/۴ کمر کوه کمست از کمر مور اینجا
ناامید از در رحمت مشو ای باده‌پرست

نکات بیت:

مصراع نخستین بیت، یادآور این آیه است: «اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَی السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ وَ الْجِبالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَ اَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْاِنْسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً[۴]». انسان که مقابل کوه، توانائیش در حدّ موریست، توانست این بار گران را تحمل کند امّا کوه بدان وقار و استحکام بار امانت را نتوانست کشید. نیز کمر کوه کمست از کمر مور، اشاره به‌این نکته است که گناه باده‌پرست اگرچه به‌اندازهٔ کوهی است، امّا در برابر دریای رحمت الهی بس کوچک و بی‌مقدار است.
اینجا— اشاره به در رحمت و مراد درگاه حق است.

مفاد بیت:

ای میخانه‌نشین باده‌پرست بدان که کوه گناه تو در مقابل دریای رحمت خداوندی

۴. قرآن، سورهٔ ۳۳ «احزاب»، آیهٔ ۷۲.

وزنی ندارد از در رحمت حق نومید مشو و به آمرزش وی امیدوار باش.

۲۴/۵ به‌جز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد
زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست

نکات بیت:

نرگس— کنایه از چشم مست معشوق است و با «چشم» مناسبت دارد.
چشمش مرساد— یعنی خدا از چشم زخم زمان حفظش کند. چشمش مرساد، حشو ملیح است.
طارم فیروزه— کنایه از آسمان است. اشاره‌ای هم به ابروی آن نرگس مستانه دارد.
خوش ننشست— به‌دو معنی قابل تعبیر است. اول آنکه کسی اینچنین باین خوشی ننشسته است و جا نیفتاده، دیگر اینکه کسی اینچنین خوش و سرمست نبوده.
نرگس و مستانه و چشم و طارم و خوش، متناسبند.

مفاد بیت:

خدا حفظش کند غیر از چشمان مست او که زیر طاق ابروانش، خوش و مستانه جا گرفته‌اند و سرمست و خوش‌اند دیگر کسی بزیر این آسمان کبود چنین خوش ننشسته است.

۲۴/۶ جان فدای دهنش باد که در باغ نظر
چمن‌آرای جهان خوشتر ازین غنچه نبست

نکات بیت:

نظر— اصلاً به معنی نگاه کردن و نگاه، امّا خواجه اینجا این کلمه را به معنی چشم گرفته است.
باغ نظر— اضافهٔ تشبیهی است، چشم را به باغ تشبیه کرده به علاقهٔ تصویری که از

باغ و چمن در آن می بندد.
علاقهٔ دیگر این تشبیه، تصویر معشوق است در چشم و خواجه بدین ترتیب معشوق را به باغی پر گل مانند کرده است و دهان تنگ وی را به غنچه‌یی که نقاش ازل، زیباتر از آن رقم نزده است.
چمن‌آرای جهان — حضرت رب الارباب، آفریدگار جهان است.
بستن را به معنی آفریدن آورده است و به قرینهٔ چمن‌آرا، بستن، ایهام دارد به بستن دسته گل و بستن غنچه به معنی آفریدن غنچه و پدید آمدن غنچه بر شاخ گل، و ایهام دارد به فروبستگی و ناشکفتگی غنچه و اشاره دارد به سخن ناگفتن و دم فروبستن معشوق.

مفاد بیت:

جان فدای دهن تنگش باد که تا جهان‌آفرین، باغ جهان آفرید، غنچه‌یی زیباتر از دهان او دیده نشده است. خوشتر از دهان او غنچه‌یی در جهان پدید نیامده است.

۲۴/۷ حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد
یعنی از وصل تواش نیست به جز باد به دست

بیت تلمیح به داستان سلیمان و مسخر شدن باد برای او دارد که در چند آیه از قرآن بدان اشاره شده است:
«وَ لِسُلَیْمانَ الرّیحَ عاصِفَةً تَجْری بِأَمْرِهِ[۵]».
خواجه از حشمت سلیمان یاد می آورد، اسب باد، منطق طیر[۶]، قصر بلور[۷]، برخورداری از نعمت بیکران و وصل بلقیس که این جمله بر باد رفت و هیچ نماند.
حافظ در چندین بیت به داستان عبرت‌آموز بر باد رفتن حشمت سلیمان اشاره می‌کند.

---

۵. قرآن، سورهٔ ۲۱، آیهٔ ۸۱ نیز آیهٔ ۱۲ از سورهٔ ۳۴ و ۳۶ از سورهٔ ۳۸.
۶. قرآن، سورهٔ ۲۷، آیهٔ ۱۶.
۷. قرآن، سورهٔ ۲۷، آیهٔ ۴۴.

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر
به باد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نبست ۲۵/۷
بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ
در معرضی که تخت سلیمان رود به باد ۱۰۰/٤

در مصراع دوم، باد به دست داشتن، کنایه از بیحاصل و بیمراد بودن است و ایهام دارد به باد که در دست سلیمان بود.
خواجه در این بیت یادآور می‌شود که عاشقان یار، در عین بیحاصلی و بیمرادی صاحبجاه و با حشمت‌اند.

با من راه‌نشین خیز و سوی میکده آی
تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جاهم ۳٦۱/۷

مفاد بیت:

حافظ از دولت عشق تو چون سلیمان شد، به حشمت و شوکت رسید، امّا در عین جاهمندی که از قبل عشق یافته از وصل تو بیحاصل و بیمراد مانده است.

۲۵

۲۵/۱ شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست
صلای سرخوشی ای صوفیان باده‌پرست

نکات بیت:

خواجه در مصراع نخستین، مژدهٔ آمدن بهار و مستی بلبل از تماشای روی گل را می دهد.
مستی بلبل از دیدن روی معشوق است که گل باشد، همچنین گل رنگ و بوی باده دارد و علّت مستی بلبل، رنگ و بوی گل است.
صلا — برافروختن آتش بر بلندی برای دعوت عام و صلا دادن، یعنی به مهمانی خواندن.
صلای سرخوشی — یعنی بیایید برای عیش و مستی و خواجه صوفیان مدعی زهد و پرهیز را رندانه و طنزآمیز به باده‌نوشی و سرخوشی دعوت می‌کند.
گل حمرا، بلبل، مست، باده‌پرست و سرخوش، متناسب هستند.

مفاد بیت:

بهار فرا رسید، گل سرخ شکفته شد، بلبل از رنگ و روی گل مست گشت. ای صوفیان باده‌پرست بشتابید به باده‌نوشی و سرخوشی. وقت را غنیمت شمرید و باده را دریابید.

۲۵/۲ اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود
بیبین که جام زجاجی چه طرفه‌اش بشکست

خواجه آن طنز را که در بیت پیش بنیان نهاده بود اینجا به اوج می‌رساند.
بین شیشه و سنگ یک رابطهٔ متضاد هست و این رابطه در ادب فارسی انعکاس یافته است، گو اینکه شیشه از سنگ حاصل می‌شود.

تدبیر نیست جز سپر انداختن که خصم
سنگی به دست دارد و ما آبگینه‌یی[1]

جام زجاجی ـ کنایه از شراب است که در جام نوشیده می‌شد.
در وقت توبه، پیاله را بر سنگ می‌زدند و می‌شکستند[2] و اکنون پیالهٔ شیشه‌یی، توبهٔ سنگین را می‌شکند.
خواجه به جمعی ریاکار فرصت‌طلب اشاره می‌کند که هر روز و هر دم به مقتضای زمان و اوضاع و احوال رنگ می‌بازند و صورت عوض می‌کنند؛ برحسب اینکه قدرت به کدام طرف میل کند اینان هم روی این غریزه (دفع ضرر و جلب منفعت) مرام و مسلکشان شکل می‌گیرد و شخصیت با ثبات و استوار ندارند؛ یک روز به مصلحت توبه می‌کنند و جام و قدح می‌شکنند امّا چون این کارشان از روی حقیقتی نبوده منتظر فرصت‌اند تا توبه را بشکنند و فسق و فساد از سر بگیرند و چون وقت فرصت فرا رسید از توبه، جز حکایتی باز نمی‌ماند.
مفاد بیت:

ببین که جام مینائی می، توبه‌ها را چه نغز و شگفت به شکست کشانید، توبه‌هایی که در محکمی گفتی از سنگ است و هرگز نمی‌شکند.

صوفی مجلس که دی جام و قدح می‌شکست
باز به یک جرعه می عاقل و فرزانه شد ۲/۱۷۰

۱. سعدی، دیوان، ص ۵۹۲.
۲. حافظ، دیوان، ۲/۱۷۰.

۲۵/۳ بیار باده که در بارگاه استغنا
چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست

نکات بیت:

بارگاه استغنا– اشاره به بارگاه استغنای الهی و عالم بی‌نیازی او است به طاعت بندگان.
بارگاه، به قرینهٔ پاسبان و سلطان، یادآور بارگاه سلاطین است که درگاهشان، نیازمند گیر و دار و حاجب و دربان است.
در مصراع دوم، چه، به‌جهت بیان برابری است بین پاسبان و سلطان و هوشیار و مست.

مفاد بیت:

باده بیار که نزد خدا و بی‌نیازی او، غنی و فقیر و هوشیار و مست یکسانند و رحمت بیکران او بر همه شامل است.

بیا که دوش به مستی سروش عالم غیب
نوید داد که عام است فیض رحمتِ او ۴۰۵/۵
ساقی به بی‌نیازی رندان که می بده
تا بشنوی ز صوت مغنی هوالغنی ۴۷۹/۶

۲۵/۴ ازین رباط دو در چون ضرورت است رحیل
رِواق و طاق معیشت چه سربلند و چه پست

نکات بیت:

رباط دو در، کنایه از دنیاست به‌مناسبت اینکه از سویی می‌آیند و از سویی می‌روند و مدتی هم در آن منزل دارند. یکسان بودن فقر و ثروت و بر تخت زیستن

یا در خاک زیستن را یادآوری می‌کند. رواق و طاق معیشت، اضافهٔ اقترانی است. رباط و رحیل و رواق و طاق و معیشت متناسبند.

مفاد بیت:

از آنجا که رفتن و رحلت ازین دنیا ضروری است و لازم است که آخر کار همه چیز رها شود. قصر شاهی و کلبهٔ فقیری هر دو یکی و عاقبت واگذاردنی است و طاق و رواق بلند ساختن لزومی ندارد.

۲۵/۵ مقام عیش میسّر نمی‌شود بی‌رنج
بلی بحکم بلا بسته‌اند عهد الست

نکات بیت:

عهد الست، از قرآن گرفته شده است[۳].
بلی به‌قرینهٔ بلا، اشاره بدین معنی است که بلیٰ گفتن ذریهٔ آدم، در حکم قبول هرگونه رنج و محنت و هم و غم بود.
بلا و بلی جناس مطرف دارند.

مفاد بیت:

در این خاکدان غم، عیش صافی و خالص و بدون رنج یافت نمی‌شود. آری، عهد الست را به‌حکم آن بستند که ما را به صاف و درد حکم نباشد. و وفای به‌آن عهد، عیش و رنج و بلا و محنت را به همراه دارد.

به‌درد و صاف ترا حکم نیست خوش درکش
که هرچه ساقی ما کرد عین الطافست ۴۴/۴

۳. قرآن، سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۷۲.

۲۵/٦ به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می‌باش
که نیستیست سرانجام هر کمال که هست

مفاد بیت:

به خاطرِ داشتن و نداشتن، خویش را دل‌آزرده مکن و خوش باش؛ زیرا اگرچه دارایست در حد کمال باشد، در این دنیا، سرانجامِ همه چیز، نیستی و فنا است. داشتن و نداشتن هم می‌گذرد.

۲۵/۷ شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر
به باد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نبست

نکات بیت:

آصف‌بن برخیا وزیر سلیمان بود[۴]. امّا مقصود حافظ، خود سلیمان است.
واو، به جهت بیان ملازمه است.
اسب باد، مرکب سلیمان است که باد بوده[۵]. «و لِسُلَیْمٰنَ الرّیحَ عاصِفَةً تَجْری بِأَمرِهِ اِلَی ٱلْأَرضِ[۶]».
منطق طیر را خداوند به سلیمن یاد داد. «وَ وَرِثَ سُلَیْمٰنُ دَاوُدَ وَ قَالَ یا اَیُّهَا ٱلنّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ ٱلطَّیْرِ و أُوتینا مِنْ کُلِّ شیءٍ[۷]».
به‌باد رفت— یعنی فانی و نابود شد و ایهام دارد بدین که باد تمامی کاخ و حرم و سپاه و آلاتِ دستگاه سلیمان را برمی‌گرفت و حمل می‌کرد.
خواجه، سلیمان است. بیت ناظر است بدین نکته که حتی حشمت سلیمان هم پایدار نبود.

---

۴. حیاة‌القلوب، ج ۱، ص ۵۴۵.
۵. همان، ص ۵۵۱.
٦. قرآن، سورهٔ ۲۱، آیهٔ ۸۲.
۷. قرآن، سورهٔ ۲۷، آیهٔ ۱۷.

مفاد بیت:

آن حشمت سلیمان و مرکب باد و منطق طیر، جمله بر باد تاراج زمانه رفت و سلیمان هیچ بهره‌ای ازان حاصل نکرد.

۲۵/۸ **به‌بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی**
هوا گرفت زمانی ولی به‌خاک نشست

نکات بیت:

بال و پرِ تیر عاریتی است و به‌بال و پر مرو از ره، یعنی به‌فرصتی که سپهر به تو می دهد مغرور مشو؛ اشاره‌ای هم به عاریتی بودن بال و پر هست به‌قرینهٔ تیر.
پرتابی ــ صفت نسبی است.
بال و پر و تیر و پرتاب و هوا گرفتن و به‌خاک نشستن متناسبند.

مفاد بیت:

به فرصتی که سپهر شعبده‌باز به تو می دهد غرّه مشو، زیرا تیری که پرتاب شد اگرچه زمانی هوا گرفت ولی عاقبت به خاک نشست. بال و پری هم که سپهر به تو می دهد چون بال و پر تیر، عاریتی است و دیر یا زود از تو گرفته می شود.

۲۵/۹ **زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید**
که گفتهٔ سخنت می‌برند دست به دست

نکات بیت:

کلک ــ قلم. زبان کلک، اضافهٔ تشبیهی است.
گفتهٔ سخن ــ اضافهٔ بیانی است. سخن، بر شعر هم اطلاق می شود.

مفاد بیت:

حافظ زبان قلم تو چگونه می‌تواند نعمت این طبع روان را شکر بگوید که گفتهٔ منظوم و شعر تر شیرینت را دست به دست می‌برند.

۲۶

۲۶/۱ زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

۲۶/۲ نرگسش عربده‌جوی و لبش افسوس کنان
نیمشب مست به بالین من آمد بنشست

۲۶/۳ سر فرا گوش من آورد به آواز حزین
گفت ای عاشق دیرینهٔ من خوابت هست

حافظ در سه بیت نخستین این غزل، داستانی را بازمی‌گوید و در بیت چهارم نتیجه‌گیری می‌کند.

اصل این داستان، در اسرارالتّوحید، ضمن بیان حکایتی از کرامات شیخ ابوسعید ابوالخیر چنین آمده است:

«خواجه ابوالقاسم هاشمی حکایت کرد که من هفده ساله بودم که شیخ بوسعید (قه) به طوس آمد و پدرم رئیس طوس بود و مرید شیخ، هر روز به خانقاه استاد ابو احمد آمدی به مجلس شیخ و مرا با خویشتن آوردی و من در پیش پدر از پای ننشستمی و مرا، چنانکه باشد جوانان را، دل به سر پوشیده‌یی بازمی‌نگریست پس شبی آن زن به من پیغامی فرستاد که من به عروسی می‌شوم، تو گوش دار تا من باز می‌آیم ترا ببینم، من بنشستم و شب دراز کشید و مرا خواب گرفت، من با خود آهسته این بیت می‌گفتم تا در خواب نشوم:

در دیده، به جای خواب آبست مرا
زیرا که به دیدنت شتابست مرا

گویند بخسب تا به خوابش بینی
ای بی‌خبران چه جای خوابست مرا

این بیت می‌گفتم که خوابم ببرد و در خواب ماندم تا آن ساعت که مؤذّن بانگ نماز گفت. چون بیدار شدم، هیچکس را ندیدم که خفته مانده بودم».
روز دیگر که این جوان با پدر به مجلس شیخ ابوسعید می رود، شیخ ضمن سخن، از ماجرای شب دوش که بر او گذشته به اشاره خبر می دهد و از او بازخواست می‌کند که: «چون در دیده به جای خواب آب بود چرا خفتی تا از مقصود باز ماندی...»[۱].
این داستان در منطق‌الطیر چنین آمده است:

عاشقی از فرط عشق آشفته بود
بر سر خاکی به‌زاری خفته بود
رفت معشوقش به‌بالینش فراز
دید او را خفته وز خود رفته باز
رقعهٔ بنبشت چست و لایق او
بست آن بر آستین عاشق او
عاشقش از خواب چون بیدار شد
رقعه برخواند و برو خون‌بار شد
این نوشته بود کای مرد خموش
خیز اگر بازارگانی، سیم گوش
ور تو مرد زاهدی شب زنده باش
بندگی کن تا به‌روزو بنده باش
ور تو هستی مرد عاشق شرم دار
خواب را با دیدهٔ عاشق چه کار
مرد عاشق باد پیماید به‌روز
شب همه مهتاب پیماید ز سوز

۱. اسرارالتوحید، ص ۶۱-۶۷.

چون تو نه اینی نه آن ای بی‌فروغ
می مزن در عشق ما لاف دروغ
گر بخفتند عاشقی جز در کفن
عاشقش گویم ولی بر خویشتن
چون تو در عشق از سر جهل آمدی
خواب خوش بادت که نااهل آمدی[۲]

چون هر دو روایت در درک فضای شعر خواجه مفید می‌نمود، نقل شد.
خواجه روایت را خیلی خلاصه می‌کند فقط دقیقاً به شرح احوال معشوق که بر بالین عاشق دیرینهٔ خویش آمده می‌پردازد.

مفاد سه بیت نخستین:

معشوق، زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست، جلوه‌کنان و بیخویش، پیرهن را مستانه چاک زده، غزلخوان و صراحی به دست، نیم‌شب، دوش، بر بالین من آمد و بنشست. من مست افتاده بودم و او به گمان اینکه من در خواب هستم خشمگین شد، از نرگسان مستش گویی آتش غضب می‌بارید؛ طعنه‌زنان و ریشخندکنان سر فراگوش من آورد و آهسته گفت:
ای که دیرگاهیست دعوی عشق ما می‌کنی، خواب هستی؟
امّا شکر خدا که خواجه درین باب از دوست شرمساری نکشید و بیدار مانده بود.

۲۶/٤ عاشقی را که چنین بادهٔ شبگیر دهند
کافر عشق بود گر نشود باده‌پرست

مفاد بیت:

عاشقی که معشوق، اینچنین به شبگیر بر بالین او بیاید و باده در پیمانه‌اش کند،

۲. عطار، منطق‌الطیر، ص ۱۹٦.

اگر مذهب معشوق نگیرد و باده‌پرست نگردد، از عشق نصیب ندارد و کافر عشق است لافزن و کذّابست.

۲۶/۵ برو ای زاهد و بر دردکشان خرده مگیر
که ندادند جز این تحفه به ما روز الست

مفاد بیت:

زاهد برو به کار خود و دردکشی را بر ما خرده مگیر که مشیت الهی در روز ازل جز این، تحفه‌ای بر ما مقدر نکرد. رندی و دردآشامی ما، نصیبهٔ ازلی است عنایت سابق معشوق است. روز الست، این حال در سرنوشت ما رقم خورد، تو چه می‌گویی؟

۲۶/۶ آنچه او ریخت به‌پیمانهٔ ما نوشیدیم
اگر از خمر بهشتست وگر بادهٔ مست

نکات بیت:

خمر بهشت اشاره است به شراب طهور. «و سَقیٰهُم رَبُّهُم شَراباً طهوراً[۳]».
بادهٔ مست ــ یعنی بادهٔ سکرآور و مست کننده، باده‌یی که عین مستی است.

مفاد بیت:

هر آن‌چه ساقی ازل در پیمانه کرد ما نوشیدیم خواه شراب طهور و خواه بادهٔ سکرآور.
مراد آنکه هر آنچه او حکم کرد و مقرر نمود گردن نهادیم و چون و چرا نگفتیم.

۳. قرآن، سورهٔ ۷۶، آیهٔ ۲۲.

۲٦/۷ خـنـدهٔ جـام مـی و زلـف گـره گـیـر نـگـار
ای بسـا توبه کـه چون توبـهٔ حـافظ بشـکست

نکات بیت:

خندهٔ جام— اشاره است به درخشش و تلألؤ شراب و دهان باز جام، گویی که جام شراب، دهان به خنده‌یی مستانه گشوده است:

یاد باد آنکـه در آن بزمگه خـلق و ادب
آنکه او خـندهٔ مستـانه زدی صهبـا بود ۲۰٤/۵

خندهٔ جام، همچنین به انعکاس روی ساقی در جام اشاره دارد.

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد
عارف از خـندهٔ مـی در طمع خـام افـتاد ۱۱۱/۱

دیگر اینکه خندهٔ جام، یادآور خندهٔ گل است، زیرا جام بادهٔ سرخ به گل شکفته و خندان شبیه است:

در بوستـان حریفـان مـانـنـد لالـه و گـل
هریک گرفته جامی بر یادِ روی یاری ٤٤٤/٦

حافظ، تخلّص خواجه است، امّا اینجا ایهام دارد به حافظ قرآن که در متون متصوفه از او به لفظ «قرّا» یاد شده است و ذکرش گذشت[۴].

مفاد بیت:

درخشش بادهٔ سرخ در جام و زلف خم اندر خم یار، توبه‌های فراوان را مثل توبهٔ حافظ شکست و بنیاد محکم آنها را بر باد داد.

اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود
ببین که جام زجاجی چه طرفه‌اش بشکست ۲۵/۲

۴. رجوع شود به شرح بیت دهم از غزل نهم.

۲۷

۲۷/۱ در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست
مست از می و میخواران از نرگس مستش مست

نکات بیت:

قدح در دست— اشاره به جام و پیاله‌یی است که باده‌نوشان با خود می‌داشتند و چیزی که می‌خواستند با آن می‌نوشیدند. خواجه به حمل جام و پیاله اشارات متعدد دارد نظیر:

عجب می‌داشتم دیشب ز حافظ جام و پیمانه
ولی منعش نمی‌کردم که صوفی‌وار می‌آورد ۱٤٦/۸

در آستین مرقع پیاله پنهان کن
که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است ٤۱/۳

نرگس— کنایه است از چشم معشوق، چشمش مست و نگاهش آنچنان مستانه بود که میخواران از نگاه او مست شدند.

کرشمهٔ تو شرابی به عاشقان پیمود
که علم بیخبر افتاد و عقل بیحس شد ۱٦۷/۸

مفاد بیت:

نگارم، مست و قدح در دست، آنچنان مست به میخانه آمد که باده‌نوشان از دیدار

او و نگاههای مستانه‌اش، مست گشتند، گویی از چشمانش مستی و شراب می‌بارید.

هرکس که بدید چشم او گفت
کو محتسبی که مست گیرد ۱۴۸/۲

۲۷/۲ در نعل سمند او شکل مه نو پیدا
وز قد بلند او بالای صنوبر پست

نکات بیت:

معشوق سواره به میخانه آمده است و خواجه، نعل سمند او را به ماه نو تشبیه کرده است.
در مصراع دوم، قد بلند و موزون معشوق، به طریق تشبیه تفضیل به صنوبر تشبیه شده است.

مفاد بیت:

نعل سمندش به‌شکل ماه نو بود و سرو ناز در مقابل بالای بلندش پست و بی‌مقدار می‌نمود.

۲۷/۳ آخر به‌چه گویم هست از خود خبرم چون نیست
وز بهر چه گویم نیست با وی نظرم چون هست

نکات بیت:

در خبر و نظر، صنعت ترصیع هست، نیز در هست و نیست، صنعت تضاد آمده است.

مفاد بیت:

وقتی از عشق چنانم که از خود بیخبرم و با همه وجود بدو نظر دارم، چرا عشق و نظربازی خویش را پنهان کنم؟ بگذار همه کس بداند که بر او عاشقم و با او نظر دارم.

عاشق و رند و نظربازم و می‌گویم فاش
تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام ۳۱۱/۲

۲۷/٤ **شمع دل دمسازم بنشست چو او برخاست**
و افغان ز نظربازان برخاست چو او بنشست

نکات بیت:

خواجه در نخستین بیت این غزل از آمدن معشوق به میخانه و نشاط میخواران از دیدار او سخن گفت، در بیت دوم معلوم شد که یار، سوار بر اسب به دیر مغان شتافته است، در بیت سوم از عشق و نظر خویش بدو و در این بیت از آهنگ یار به رفتن از میخانه یاد می‌کند.

ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد
ناله کن بلبل که گلبانگ دل افگاران خوش است ٤۳/۳

شمع دل — اضافهٔ تشبیهی، دل خویش را به شمع سوزان و گدازان مانند کرده است. نشستن شمع، کنایه از خاموشی گرفتن و فرومردن شمع است.
دل دمساز — دل مهربان، دل عاشق.
نظرباز — اهل نظر، عاشق و نظربازان، عاشقان:

اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند
عشق است و داو اوّل بر نقد جان توان زد ۱٥٤/٦

بنشست — به قرینهٔ سمند در بیت دوم، یعنی بر زین نشست و سوار بر اسب شد. در

بنشست و برخاست و برخاست و بنشست، صنعت تضاد و جناس هست.

مفاد بیت:

وقتی به عزم رفتن از جای برخاست، دل عاشقم چون شمع خاموشی گرفت و فرومرد و آن لحظه که او پا در رکاب کرد و بر زین بنشست، آه و فغان عاشقان به فلک بر شد.

۲۷/۵ گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید
ور وسمه کمانکش گشت در ابروی او پیوست

نکات بیت:

غالیه– ماده‌یی خوشبو و سیاهرنگ که خود ترکیبی بود از چند مادهٔ خوشبوی دیگر مثل مشک و عنبر. از این ماده برای خوشبو ساختن گیسوان استفاده می شده است. امّا گیسوی معشوق خود مظهر بوی خوش است و تمامی بوهای خوش از گیسوان مشکین معشوق پدید می‌آیند، ذکر این معنی، در شرح بیت دوم از غزل یکم، گذشت. در اینجا خواجه گیسوان معشوق را غالیهٔ اصل و اصلِ غالیه خوانده، می‌گوید: این مادهٔ خوشبویی که به نام غالیه معروف است به مناسبت پیچیدن و عشق‌ورزی با گیسوان معشوق، رنگ و بوی آنرا گرفته است.
به چیزی پیچیدن– یعنی بدان آویختن و بر آن حلقه زدن و تابیدن؛ در چیزی پیچیدن نیز به همین معنی و همچنین به معنی به آن سرگرم شدن و دل بستن و توجه و رو آوردن.
خواجه در معنی دل بستن و عشق ورزیدن آورده است، نظیر این بیت:

در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا
سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت ۹٤/٤

خواجه به رسم معطر ساختن گیسوان اشاره می‌کند که مشک و غالیه را به زلف و

گیسو می‌مالیدند تا خوشبو شود. آنگاه می‌گوید خوشبو شدن غالیه بر اثر پیچیدن در گیسوان تو بود. هم صنعت حسن تعلیل آورده هم زلف معشوق را به غالیه تشبیه کرده است.

وسمه— مادهٔ سیاهرنگی بود که ابروان را بدان رنگ می دادند و می آراستند.

کمان کشیدن وسمه، اشاره است به ابروان کمانی یار. وسمه چون بر این ابروان کمانی می‌نشیند کمانکش می‌شود. خواجه می‌گوید ابروان کمانی تو به وسمه رنگ داده است.

مفاد بیت:

اگر غالیه خوشبو شد، از اثر آویختن در گیسوان تو و مهر ورزیدن بدان بود و اگر وسمه به شکل کمان درآمد از اثر پیوستن به ابروان تو بود.

ابروان کمانی تو خود عین وسمه و بی‌نیاز از آن است آنچنانکه گیسوان سیاه و خوشبوی تو بی‌نیاز از مشک و غالیه است، ایندو برای کسب شرف بر اثر عشقی که به تو داشتند نیازمندانه در موی و ابروی تو پیچیده و پیوستند و این رنگ و بو یافتند؛ خلاصه، زلف و ابروان کمانی تو مثال اعلای سیاهی و خوشبویی اند و هرچه ازین رنگ و بو نصیب دارد از موی و ابروی تو گرفته است.

۲۷/۶ باز آی که باز آید عمر شدهٔ حافظ
هرچند که ناید باز تیری که بشد از دست

نکات بیت:

مصراع دوم به عنوان تمثیل آمده است، به معنی امری که گذشت، دیگر دریافتنی نیست.

همچنین اشاره می‌کند به عدم بازگشت معشوق که سوار بر اسب، چون تیری که از کمان بجهد به سرعت دور گشته است و تیری که گذشت، نتوان دریافت.

مفاد بیت:

ای عمر رفته من، ای عزیز، بازگرد تا عمر گذشتهٔ حافظ بازگردد. اگر چه عمر رفته بازنگردد و تیری که از کمان گذشت دریافتش ممکن نیست.

۲۸

۲۸/۱ به‌جان خواجه و حق قدیم و عهد درست
که مونس دم صبحم دعای دولت تست

مفاد بیت:

به‌جان خواجه و حق نعمت قدیم که بر من داری و عهد و میثاقی که هنوز پا برجا است سوگند که به‌هنگام سحر دعای دولت تو می‌کنم و ذکر و یاد تو مونس دم صبح من است.

۲۸/۲ سرشک من که ز طوفان نوح دست برد
ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست

نکات بیت:

بیت، ناظر است بدین نکته که در مهر و وفای تو اشکم سیل‌آسا چون طوفان نوح سرازیر است.
گریستن در عشق، نه‌تنها، آن را محو نمی‌کند بلکه باعث تثبیت عشق می‌گردد.
خواجه می‌گوید: وقتی در عشق تو سیل‌آسا اشک می‌ریزم چطور می‌شود گمان برد که تو را فراموش کرده‌ام.

مفاد بیت:

اشکم که در بیشی از طوفان نوح پیش است، نتوانست نقش مهر تو را که بر لوح

سینه‌ام رقم خورده است بشوید. در عشق تو سیلاب اشک از چشمانم سرازیر است، چگونه می‌توانم تو را فراموش کنم و نقش مهرت را از سینه بشویم.

۲۸/۳ بکن معامله‌یی وین دل شکسته بخر
که با شکستگی ارزد به صد هزار درست

نکات بیت:

درست— در مقابل شکسته است یعنی دلی که نشکسته است و ایهام دارد به درست به‌معنی سکّهٔ درست.
صد هزار— برای بیان کثرت است، یعنی بسیار زیاد.
بیت یادآور مضمون این خبر است که از موسی (ع) می‌آورند که گفت: «اِلٰهی اَیْنَ اَطْلُبُکَ؟ قالَ: عِنْدَ اَلْمُنْکَسِرَةِ قُلُوبُهُم[1]». خواجه می‌گوید چنین دلی که حق در آن خانه دارد به دلهای بیشمار می‌ارزد.
در بیت، حسن طلبی نهفته است؛ خواجه خود رقم اغراق‌آمیز صد هزار درست را پیشنهاد می‌کند که از طرفی طلبش جنبهٔ مزاح و مطایبه بیابد و از طرفی، اگر ممدوح به هوش و فراست خواجگی خویش، طلب را دریافت و خواست اجابت کند، از این رقم، پهنای کار را بسنجد و مسألهٔ انعام را دست کم نگیرد و بداند که با چند سکّهٔ مختصر، خواجه را نمی‌توان خرید. حافظ این طلب را با نیک‌نفسی و استغنای تمام طرح کرده است. آنچنانکه فقط شامّهٔ تیز خواجه‌یی که ممدوحش بوده بتواند آنرا دریابد.

در «این دل شکسته بخر»، خواجه به دعای مستجاب خودش هم اشاره می‌کند، به ممدوح می‌گوید اگر این دل شکستهٔ مرا به دست آوری لطف و رضای رحمان و دعای مستجاب مرا به جان خود خریده‌ای.
خواجه حافظ، در مصراع دوم به متابعان و هواداران بیشمار ممدوح اشاره می‌کند. دلهای بیشمار در گرو محبت تو است، هواداران بیشمار داری امّا این دل شکستهٔ

۱. احادیث مثنوی، ص ۱۵۱.

من، به جملگی می ارزد زیرا آنها دلشکسته نیستند.

قـدِ خـمـیـدهٔ مـا سـهـلـت نـمـایـد امّـا
بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد ۱۵٤/۳

مفاد بیت:

داد و ستدی بکن و با لطف و احسان خویش این دل شکستهٔ مرا بخر که گرچه شکسته امّا سخت عزیز است و ارزش بیپایان دارد و به دلهای ناشکستهٔ بسیار می ارزد.

**۲۸/٤ زبـان مـور بـه آصـف دراز گشـت و رواسـت
که خواجـه خاتم جم یـاوه کـرد و باز نجسـت**

نکات لفظی و معنوی بیت:

بیت تملیح به داستان سلیمان دارد.
آصف، نام وزیر سلیمان بوده اما حافظ به جای خود سلیمان آورده است[۲].
زباندرازی— کنایه است از جسارت ورزیدن، ترک ادب و بیرسمی کردن.
زبان مور به آصف دراز گشت، یادآور گذار سلیمان با خیل و حشم خود به وادی مورچگان و مضمون این آیات است: «حَتّیٰ اِذا اَتَوا عَلیٰ وادِ النَّمْلِ قالَتْ نَمْلَةٌ یا اَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ لا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا یَشْعُرُون فَتَبَسَّمَ ضاحِکاً مِنْ قَولِها ...[۳]». (چون سلیمان —با خیل خویش— به سرزمین مورچگان رسید، ماده مورچه‌یی گفت: ای مورچگان، به خانه‌های خود فروشوید مبادا سلیمان و سپاهش ندانسته شما را پایمال کنند. سلیمان از سخن مورچه بخندید...).

۲. رجوع شود به شرح بیت ۲۵/۷.
۳. قرآن، سورهٔ ۲۷، آیات ۱۹—۱۸.

به نظر نگارنده، مقصود حافظ از دراز شدن زبان مور به سلیمان، اشاره به مرگ سلیمان و مضمون این آیه است: «فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَادَلَّهُمْ عَلَىٰ مَوْتِهِ اِلَّا دابَّةُ الْاَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ[۴]...»، سلیمان درحالیکه ایستاده بود و به عصای سلطنت تکیه داشت مرگ بر او فرود آمد و این موریانه بود که چون عصای او را جوید، آنگاه سلیمان فرو افتاد، بدین ترتیب موریانه به حشم و رعیت فهمانید که سلیمان مرده است.

حافظ این جسارت موریانه را که باعث فرو افتادن سلیمان و فاش شدن راز مرگ او بود، زبان‌درازی مور، تعبیر کرده است.
همچنین زبان‌درازی مور به سلیمان، می‌تواند اشاره به حملهٔ موران به جسد سلیمان در گور باشد و ایهام دارد به سخن گفتن مورچه با سلیمان[۵] که آیات ناظر بر این معنی در بالا ذکر شد.
خاتم — اشاره به مهر و نگین سلیمان است که اسم اعظم بر آن نوشته بود. حافظ در بیتی به نوشتهٔ این نگین اشاره می‌کند:

سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی
چو اسم اعظمم باشد چه باک از اهرمن دارم ۳۲۷/۶

خاتم، کنایه از حشمت و سلطنت سلیمان است، زیرا ملک و پادشاهی سلیمان در سایهٔ این نگین و نقش آن بود؛ چنانکه وقتی نگین گم شد، سلطنت سلیمان هم از دستش رفت.
خاتم جم — حافظ قصص سلیمان و جمشید را درهم آمیخته است؛ انگشتری از آن سلیمان است، به جمشید نسبت داده، در جای دیگر نگین را به نام سلیمان آورده:

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم
که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد ۱۶۰/۲

۴. قرآن، سورهٔ ۳۴، آیهٔ ۱۴.
۵. برای اطلاع از گفت و شنید مورچه و سلیمان رجوع شود به حیاة‌القلوب ص ۵۵۱—۵۵۰.

همینطور، باد را که اسب سلیمان بوده[6]، در بیتی «مسند جم» خوانده:

در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا
زلف سنبل به نسیم سحری می‌آشفت
گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو
گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت ۸۱/۵-۶

جای دیگر آن را به سلیمان نسبت داده است:

اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین
با سلیمان چون برانم من که مورم مرکب است ۳۱/۷

به هرحال، خاتم جم، همان نگین سلیمان است.
در عالم ملکداری، کلمهٔ خواجه، لقب وزیران بوده است و حافظ این لفظ را در این بیت، کنایه از خود سلیمان گرفته است؛ چنانکه آصف را[7].
مصراع دوم نیز ناظر است بر مردن سلیمان و به باد رفتن حشمت و سلطنت و از دست شدن انگشتری او، وقتیکه سلیمان مرد، پادشاهی و مهر و نگین را از کف داد و دیگر به دست نیاورد.
مصراع دوم بیت، همچنین یادآور داستان گم شدن انگشتری سلیمان است که یکی از جنّیان آن را دزدیده بود و سلیمان بعد از چهل روز، آنرا در شکم ماهیی که شکار کرده بود پیدا کرد.
چون سلطنت سلیمان، در سایهٔ نقش و نوشتهٔ این نگین بود، با گم کردن آن، حشمت و سلطنت هم از دستش رفت و به فقر دچار شد و به ماهیگیری رفت و چهل روز ماهیگیری کرد، ازین طرف آن جنّی که نگین را دزدیده بود، از اثر نقش آن نگین، صاحب ملک و پادشاهی سلیمان شد، امّا ناگهان بترسید و انگشتری را به دریا انداخت. ماهیی آن را فرو داد و سلیمان ضمن صید، آن ماهی را شکار

۶. رجوع شود به ابیات ۲۴/۷ و ۲۵/۷ آیات متضمن تسخیر باد برای سلیمان در شرح این دو بیت ذکر شده است.

۷. رجوع شود به شرح بیت ۲۵/۷.

کرد و انگشتری را از درون شکمش بیافت و حشمت و سلطنت بدو بازگشت[8]. اما اینجا حافظ می‌گوید: گم کرد و دیگر به دست نیاورد و چنانکه گفته شد، به یقین اشاره به مردن سلیمان و از دست دادن تاج و نگین است که چون دیگر بار زنده نشد خاتم را هم دیگر پیدا نکرد.

مفاد بیت:

مور بر سلیمان گستاخ شد نسبت به او ترک ادب و بیرسمی کرد، جای این هم داشت، زیرا سلیمان مرد و پادشاهی و تاج و نگین را از کف داد و کسی که مرد، رواست که طعمهٔ موران بشود.
همچنین بیت ایهام دارد به این معنی دیگر:
زبان مور بر سر سلیمان بلند شد، زیرا خواجه انگشتری پادشاهی را گم کرد و دیگر به دست نیاورد و کسی که چنین نگین ارزشمندی را از دست بدهد، جا دارد که مور بر او گستاخ شود.

۲۸/۵ دلا طمع مبر از لطف بی‌نهایت دوست
چو لاف عشق زدی سر بباز چابک و چست

نکات بیت:

لاف را به معنی دعوی آورده است و دعوی اگر عمل نداشته باشد لاف است.

مفاد بیت:

ای دل، چون دعوی عشق کردی، بی‌درنگ سر و جان را درباز و از لطف بی‌پایان دوست نومید مشو، باشد که مرغ وصل به‌دام ما افتد.

۸. حیاة‌القلوب، ص ۵۴۴.

اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند
عشقست و داو اول بر نقد جان توان زد ۱۵٤/٦

۲۸/٦ به صدق کوش که خورشید زاید از نفست
که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست

نکات بیت:

صبح نخست— کنایه از صبح کاذب است. بیان سخن آنکه؛ پیش از دمیدن صبح صادق، هوا مختصر روشن می شود و باز تاریک می‌گردد این را صبح کاذب می‌گویند؛ خواجه این تاریکی بعد از صبح کاذب را به سیه روی شدن تعبیز کرده و معلول دروغگویی آن گرفته است و حسن تعلیلی دلنشین آورده است.
صبح دوم یا صبح صادق، پس از صبح نخست می دمد و پس از آن آفتاب طلوع می‌کند.
صبح نخست و دروغ و صدق و خورشید متناسب هستند.

مفاد بیت:

چون صبح راستین، در صدق و راستی کوش تا از نفست خورشید بزاید که حاصل دروغ، جز سیه رویی و تباهی نیست، چنانکه می بینی صبح کاذب از دروغ سیه روی می شود.
راستی سرمایه صفا و روشنی است و دروغ، باعث تباهی و سیه رویی است.

۲۸/۷ شدم ز دست تو شیدای کوه و دشت و هنوز
نمی‌کنی به ترحم نطاق سلسله سست

نکات بیت:

نطاق— به معنی کمربند است و نطاق سلسله، اضافهٔ بیانی است. سلسله یادآور

گیسوی معشوق است. شیدا و کوه و دشت و نطاق و سلسله تناسب دارند.
من، از اثر عشق تو که چون سلسله بر من نهاده‌ای، شیدا شده‌ام و تو هنوز بند را محکم نگه داشته‌ای و رها نمی‌کنی؛ همچنان مرا در غم و اندوه فراق می داری و سنگین دل و بیرحم هستی.
دیوانه هرچه شیداتر باشد بند و زنجیر او محکمتر است، در این جا هم آشفتگی عاشق هرچه بیشتر شود بند عشق محکمتر می شود، چه عشق، دور شدن از عقل و رو کردن به صحرای جنون است. هرچه در این صحرا پیشرفت بیشتر باشد عشق هم بیش است. نهایت اینکه؛ من، دیوانه و آوارهٔ کوه و دشت شدم و تو به من رحم نمی آوری.

مفاد بیت:

من از اثر بند و زنجیری که عشق تو بر من نهاد شیدا و آوارهٔ کوه و دشت شدم و تو هنوز بر من رحم نمی‌کنی و با وصل نمی سازی و هرچه شیدایی من بیشتر می شود تو محکمتر می‌کشی و چون می‌کشی شیدایی من فزونتر می‌گردد.

۲۸/۸ مرنج حافظ و از دلبران حفاظ مجوی
گناه باغ چه باشد چو این گیاه نرست

نکات بیت:

حفاظ – مروت و مهربانی، نگهداشت حقوق دوستی و وفای به پیمان محبت.
باغ – کنایه است از دلبران.
گیاه – اشاره است به وفا و مروت و مهربانی.
خواجه با تشبیه نیکوان به باغ و تعبیر از وفا و مهربانی به گیاه، این معنی را بیان می دارد که آنکه به باغ درمی آید نظر به زیباییها و گل و مناظر آن دارد، چه غم که گیاهی هم در آن نباشد؛ از نیکوان، خوبی و لطف آنی را ببین، وفا و نگهداشت حقوق اُلفت را چشم مدار.

مفاد بیت:

حافظ، از بی‌وفائی نیکوان دل‌آزرده مشو، از ایشان رعایت پیمان محبت و وفای به عهد چشم مدار، در سرشت و طبیعت اینان، مهر و وفا نیست.

۲۹

۲۹/۱ ما را ز خیال تو چه پروای شرابست
خم گو سر خود گیر که خمخانه خرابست

نکات بیت:

سر خود گرفتن— پی کار خود رفتن. زحمت کم کردن.
خواجه می‌گوید از خیال معشوق مستم و پروای شرابم نیست.

صحبت حور نخواهم که بود عین قصور
با خیال تو اگر با دگری پردازم ۳۳۵/٤

مفاد بیت:

من از خیال تو چنان مستم که پروای شراب ندارم، در جنب ذوق عشق چه جای خم که خمخانه‌ها خراب و بیخریدار است؛ از شراب مگویید، زحمت شراب از سر ما کم کنید.

۲۹/۲ گر خمر بهشت است بریزید که بی دوست
هر شربت عذبم که دهی عین عذابست

نکات بیت:

خمر بهشت— شراب طهور؛ خمر بهشت اشاره به خود بهشت نیز هست. یعنی

بهشت و نعمت بهشت و شراب طهور و جوی و قصر، بیدوست، همه عذاب الیم است.

مفاد بیت:

عیش بی یار گوارا نیست، حتی بهشت و حور و قصور، جوی شیر و نعمت جاوید، بی روی یار عذاب دردناک است.

گر بی تو بود جنّت بر کنگره ننشینم
ور با تو بود دوزخ در سلسله آویزم[1]

۲۹/۴ افسوس که شد دلبر و در دیدهٔ گریان
تحریر خیال خط او نقش بر آبست

نکات بیت:

تحریر— خطهای ظریف سیاه که با قلم‌مو بر صورت نقوش و تصاویر می‌کشیدند[2]. مراد خواجه حافظ از تحریر، تصور کردن خط نودمیدهٔ دلبر است و تحریر خیال خط او، یعنی در نظر آوردن خیال خط ظریف و نودمیدهٔ او؛ ضمناً با کلمهٔ تحریر، صورت دلبر را چون اثری از نگارگران صورتپرداز، جلوه می‌دهد که خط نودمیده‌اش را با قلم ظریف، به رنگ سیاه بر آن تحریر کرده باشند.
خیال— (به فتح خاء) به معنی تصور و صورت ذهنی؛ قدما محل خیال را در چشم می‌دانستند.

خَیالُکَ فی عَینی وَ اِسْمُکَ فی فَمی
وَ ذِکْرُکَ فی قَلْبی اِلیٰ اَیْنَ اَکْتُبُ[3]

---

۱. سعدی، کلیات، ص ۵۵۹.
۲. غیاث‌اللغات.
۳. دیوان اشعار حلاّج، گردآوردهٔ لوئی ماسینیون، ص ۱۰۶، نقل از تعلیقات فیه مافیه، ص ۲۷۰.
ترجمهٔ بیت عربی:
خیال تو مقیم چشم است و نام تو از زبان خالی نیست و ذکر تو در صمیم جان جای دارد، پس نامه پیش که نویسم. فیه مافیه، ص ۱۶۹. مولانا در همینجا بیت را به مجنون نسبت داده است.

و نیز از خود خواجه:

خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم
دل از پی نظر آید به سوی روزن چشم ۳۳۹/۱

نقش بر آب زدن— اصطلاحاً یعنی کار بیهوده کردن، امّا اینجا فقط ایهامی به این معنی اصطلاحی دارد و مقصود خواجه اشاره به گریهٔ شدید و سیل دمادم است که از دیده‌اش روان است. تحریر خیال خط او در دیدهٔ گریان نقش بر آب است.

نقشی بر آب می‌زنم از گریه حالیا
تا کی شود قرین حقیقت مجاز من ۴۰۰/۷

مفاد بیت:

افسوس که روزگار وصل پایان گرفت، دلبر برفت و اینک، خیال روی و موی و خط و خالش را در نظر می‌آورم و سیل سرشک از دیده فرومی‌بارم؛ امّا دیده که نازپرورد وصال است، بدین خیال تسکین نمی‌پذیرد و گویی خیال دوست در چشم گریانم، چون نقش بر آب است، گریه هم امان نمی‌دهد که صورتش را در نظر بیاوریم.

۲۹/٤ بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود
زین سیل دمادم که درین منزل خوابست

نکات بیت:

منزل خواب— کنایه از دنیاست و ایهام دارد به چشم، به مناسبت لفظ دیده.
سیل دمادم— کنایه از حوادث روزگار است که چون سیل روان، راه زندگی را پر بلا کرده است؛ نیز سیل دمادم، ایهام دارد به سیلاب سرشک که از دیده روان است.
مراد از بیداری، بیداری از خواب غفلت است و ایهام دارد به بیداری از خواب

ظاهری.
مقصود از لفظ دیده، عزیز و دوست است، ای دیده، یعنی ای عزیز، ای دوست، چشمم، عزیزم و ایهام دارد به همین چشم ظاهر.

مفاد بیت:

ای عزیز، از خواب غفلت بیدار شو، که در این سرای غفلت، از هر طرف سیل حوادث کمین گشاده است، جای آرمیدن و عمر در غفلت گذراندن نیست.

در هر طرف ز خیل حوادث کمین گهیست
زان رو عنان گسسته دواند سوار عمر ۲۵۳/۷

۲۹/۵ معشوق عیان می‌گذرد بر تو ولیکن
اغیار همی بیند از آن بسته نقابست

نکات بیت:

اغیار– نامحرمان، بیگانگان؛ یار چون تو را با بیگانگان همراه می‌بیند، از آنها روی می‌پوشد، طبعاً تو هم او را نمی‌بینی. اغیار، کنایه است از هواهای نفسانی و پست. هر آنچه دل را از عشق و معشوق باز بدارد، غیر و نامحرم است، حجاب چهرهٔ جان است و مانع دیدار؛ سرآمد اینها هواهای نفس و این تن خاکی است:

حجاب چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم
خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم ۳٤۲/۱

یار بی‌پرده از در و دیوار در تجلیست، امّا از آنجا که تو خود را پاک نساخته‌یی و از آینهٔ دل زنگار آلودگیها را نسترده‌یی، او را نمی‌بینی:

آینه‌ات دانی چرا غمّاز نیست
زانکه زنگار از رُخش ممتاز نیست[٤]

٤. مولانا جلال‌الدین محمد، مثنوی، ص ۳.

ابتدا خویش را پاک کن، سپس دیده بر آن پاک انداز:

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند
پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز ۲٦٤/۷

که ناپاک فقط ناپاک را بیند.

خاکی اجزای خاک را بیند
پاک باید که پاک را بیند[۵]

تو، هنوز خانهٔ دل را از اغیار نپرداخته‌یی، یار چگونه در آن فرود آید؟

حافظا در دل تنگت چو فرود آید یار
خانه از غیر نپرداخته‌یی یعنی چه ٤۲۰/۷

مفاد بیت:

معشوق بی پرده و آشکار همه جا در تجلّیست، امّا چون تو را صافی نمی‌بیند، رخ از تو پوشیده می دارد و تو او را نمی‌بینی.

۲۹/٦ گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید
در آتش شوق از غم دل غرق گلاب است

نکات بیت:

رخ رنگین و عرق کردهٔ معشوق، به طریق تشبیه تفضیل، به گل سرخ و دانه‌های شبنم بر آن مانند شده است؛ رخ تو مثل گل نیست، بلکه گل می‌خواهد مانند روی عرق کردهٔ تو باشد، و در این راه خودش را می‌کشد و نمی‌شود.
باز، دانه‌های عرق که بر رخ رنگین معشوق نشسته است، به دانه‌های شبنم بر گل و همچنین به قطره‌های گلاب مانند شده است؛ همینطور، «حسن تعلیل» کرده

۵. سنائی غزنوی، حدیقة الحقیقة، به اهتمام مدرس رضوی، ص ۱۷٦.

سرخی گل را ناشی از آتش شوقی که در جانش افتاده، قلمداد کرده است.
نزد خواجه حافظ، همهٔ امور و مظاهر طبیعت، به یار تشبّه می جویند، جهان جلوهٔ جمال و جلال او است. هرچه در جهان هست رویش به جانب معشوق است، تجلّی صفات جمال و جلال وی است و ذرّه ذرّه هرچه در زمین و آسمان است، مهرورزان و چرخزنان به سوی آن کمال مطلق ره می سپارد.
گل با دانه‌های شبنم بر رخسارش و قطرات گلاب که در آن نهفته است، بنفشه و جعد تابداده‌اش، آفتاب و ماه و نسیم و لاله و سنبل و نرگس و ارغوان و سرو و سمن و سوسن و پروانه و بلبل و لبان آبدار شیرین دهنان و قد موزون و چهرهٔ خوشمنظر دلبران با خنده‌های دلگشایشان، قهر و ناز خوبرویان و مهر و بیمهریشان، همه و همه چیز، رمزی از جمال و جلال او باز می‌گویند:

سخنت رمز دهان گفت و کمر سرّ میان
وز میان تیغ به ما آخته‌یی یعنی چه ۴۲۰/۵

هرکس به وجهی با شمع روی او عشق می بازد و در آرزوی روی و موی او، شور و اضطراب می نماید:

به بوی زلف و رخت می روند و می آیند
صبا به غالیه‌سائی و گل به جلوه گری ۴۵۲/۹

جملگی، دلباختگان لطف جمال و مقهورانِ جلال وی‌اند. هریک را به نوعی با مُهرهٔ مهر خویش مشغول کرده، به قید سلسله در کار می‌کشد:

نه گل از دست غمت رست و نه بلبل در باغ
همه را نعره‌زنان جامه دران می داری ۴۵۰/۴

ازین رو است که گل، خود را به آب و آتش می زند تا چون رخ رنگین و عرق کردهٔ او بشود.

مفاد بیت:

وقتی گل، روی رنگین تو را بدید که دانه‌های لطیف عرق بر آن افتاده، آتش شوق، شرر در جانش افکنده، از آن زمان خود را به آب و آتش می‌زند که مانند روی زیبای تو بشود، جان در سر این آرزو گذاشته، گاه در آتش می‌سوزد و گاه از غم اینکه آب و رنگ رخسار تو را ندارد، خویش را غرق آب و عرق می‌سازد.

گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس
شیوهٔ تو نشدش حاصل و بیمار بماند ۱۷۸/۷

۲۹/۷ سبزست در و دشت بیا تا نگذاریم
دست از سر آبی که جهان جمله سرابست

نکات بیت:

بیت یادآور توصیفی است که در قرآن از بهشت آمده: «جَنّاتٌ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ[۶]».

سبز است در و دشت— کوه و دره و دشت چون بهشت سبز و خرم شده، بیا بر لب جویی بنشینیم تا تصویر بهشت، تمام باشد.

بیا تا دست از سر آبی نگذاریم، یعنی کنار چشمه یا لب جوی را رها نکنیم. حافظ از نظر کردن در جریان آب جوی، به ناپایداری و بیقراری جهان متوجه می‌شود.

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین
کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس ۲۶۸/٤

جهان جمله سراب است— این جهان، غیر واقعی و نمود محض است؛ اصل و بودی ندارد مثل سراب، ناپایدار و واهی است، اعتماد را نشاید، هر روز حکمی می‌کند واقعیت آن تلوّن و بی‌ثباتی است، امروز سبز است، روز دیگر رنگ دیگر. چون حباب است بیش از دمی نمی‌پاید پس اگر آن را به شادمانی و عیش بگذرانیم بهتر است.

---

۶. قرآن، سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۵ و سورهٔ ۳ آیات ۱۵، ۱۹۵، ۱۹۸ و سورهٔ ٤، آیهٔ ۱۳ و سورهٔ ۵، آیهٔ ۱۲ و...

همچون حباب دیده به روی قدح گشای
وین خانه را قیاس اساس از حباب کن ۳۹۵/۷

کسانی که در بیابان مسافرت می‌کردند گاهی پیش می آمد که به بی‌آبی و تشنگی دچار می شدند. از شدت تشنگی، قویاً گرفتار خیالپردازی می‌گردیدند و در این حال، امور واهی را واقعیت می انگاشتند، چنانکه انعکاس نور خورشید را بر روی ریگهای تافتهٔ ریگستان، آب زلال و موّاج پنداشته، به جانب آن می رفتند امّا سراب، به دست آمدنی نبود و آنان می رفتند و نمی رسیدند و بسا که جان در پی سراب می‌گذاشتند. حافظ حتی همین در و دشت سبز را هم خواب و خیال و سراب می داند و می‌گوید: تا این سراب، به رنگ دیگری در نیامده و گونه‌یی دیگر نشده بیا تا بر لب جویی بنشینیم و بدین ترتیب از آن بهره‌یی بگیریم.

با یار چو آرمیده باشی همه عمر
لذّات جهان چشیده باشی همه عمر
هم آخر کار رحلتت خواهد بود
خوابی باشد که دیده باشی همه عمر[7]

مفاد بیت:

کوه و در و دشت، مانند بهشت سبز و خرم شده، تا احوال آن دگرگون نگشته و به رنگی دیگر درنیامده بیا بر لب جویی یا کنار چشمه‌یی بنشینیم و تماشا کنیم که جهان بجملگی سراب است و بی اساس، و احوال آن پایدار نیست؛ اکنون، تا ازین لون است اگر خوش بگذرانیم و نقد وقت را دریابیم، غنیمت است.

۲۹/۸ در کنج دماغم مطلب جای نصیحت
کاین گوشه پر از زمزمهٔ چنگ و رباب است

نکات بیت:

۷. خیام، ترانه‌ها، ص ٦١.

در سر من جایی برای نشستن و تأثیر نصیحت یافت نمی‌شود، بیهوده پند مده.
خواجه حافظ، پند ناصحان را به اشکال مختلف دفع می‌دهد:

ناصح به طعن گفت که رو ترک عشق کن
محتاج جنگ نیست برادر نمی‌کنم ۳۵۳/۵
ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق
برو ای خواجهٔ عاقل هنری بهتر ازین ٤۰٤/٤

خواجه اینجا به ناصح می‌گوید: دیر آمده‌یی، پیشتر از تو چنگ و رباب، آنچه را باید گفته‌اند، اکنون در سرم زمزمهٔ چنگ و رباب طنین‌انداز است.
حافظ بدین ترتیب، به قدیم بودن این زمزمه و مضمون آن بیت دیگر خود اشاره می‌کند:

چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب
که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست ۲۲/۹

یعنی زمزمهٔ چنگ و رباب از روز ازل در سر من نشسته است و جایی برای پند نیوشی باقی نگذاشته.
پند ناصحان، دعوت به زهد و توبه است و صلاح و تقوی، و دست بداشتن از عشق و ترک رندی.
سر و چشمی چنین دلکش تو گویی چشم ازو بردوز
برو کاین وعظ بی معنی مرا در سر نمی‌گیرد ۱٤۹/۷
و پند نیوشی حافظ، یعنی توبه و صلاح ورزیدن و به سلامت و عافیت روی آوردن و به سخن و خیرخواهی شیخ و واعظ و زاهد کار کردن و به سلیقهٔ ایشان راه رفتن؛ در عوض، نیکنام شدن، به معروفی رسیدن، منصب شیخی و واعظی و مقرّبی یافتن و تشریف صحبت سلاطین و حکّام پوشیدن و بر خوان گسترده و الوان موقوفات خانقاهها و مساجد و رباطات نشستن، امّا خواجه جملگی را یکجا پس می‌زند:

من همانم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست ۲٤/۲

کسیکه در میکدهٔ عشق آمد و شد کرد، همه چیز را سر این کار گذاشت.

عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت
هرکه این آب خورد رخت به دریا فکنش ۲۸۱/۷

و به گفتهٔ سنایی:

هرکه در میدان عشق نیکوان گامی نهاد
چار تکبیری کند بر ذات او لیل و نهار[۸]

از گوشه، همان کنج دماغ را در نظر دارد و به سر خویش اشاره می‌کند، همچنین ایهام به معنی موسیقایی کلمه دارد به مناسبت زمزمه و چنگ و رباب.
آهنگ خوش چنگ و رباب، در سرم طنین‌انداز است. زمزمه در مقابل نصیحت، اشاره دارد به پند چنگ و رباب.

چنگ خمیده قامت می‌خواندت به عشرت
بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد ۱۲۶/۵
می ده که سر به گوش من آورد چنگ و گفت
خوش بگذران و بشنو ازین پیر منحنی ۴۷۹/۵

و پند چنگ و رباب، دعوت به عشق است و عاشقی و رندی و شور و مستی، در یک کلام آزادگی و آزادی؛ آزادی از نفس امّاره، آزادی از خویش، آزادی از نام و ننگ و به میل و سلیقهٔ دیگران زندگی کردن، فراغت از هست و نیست و فقط دل با معشوق داشتن، و آزادی، اول قدم عاشقی است؛ تا از تعلّقات و آنچه که آدمی را در بند می‌دارد و دل را مشغول می‌کند و از حق باز می‌دارد فارغ نگردی، از آزادی و عاشقی سخن نتوان گفت، عاشقی دیگر است و حیله‌گری دیگر.

گدای کوی تو از هشت خلد مستغنیست
اسیر عشق تو از هر دو عالم آزادست ۳۵/۴

۸. سنایی، دیوان، ص ۲۱۰.

خواجه بر این اساس از پذیرش پند ناصحان و نیکخواهان، سر می‌کشد:

چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را
سماع وعظ کجا نغمهٔ رباب کجا ۲/۲

در این بیت، حافظ حتی در جور کردن الفاظ و متناسب آوردن آنها ــ که اصولاً در این کار دقتی و تخصّصی دارد ــ خواسته است که نصیحت را تنها و مهجور بگذارد که در این زمینه هم جایی برای آن نباشد تا آشکار شود که واقعاً در کنج دماغش جایی برای نصیحت نیست.
کنج دماغ، گوشه، زمزمه، چنگ و رباب متناسبند و یکدیگر را تداعی می‌کنند؛ امّا جایی برای نصیحت نیست.

مفاد بیت:

پندم مدهید که سر من پر از زمزمهٔ چنگ و رباب و شور عاشقی و مستی و رندی است و جایی برای پند و اندرز شما باقی نمانده، ناصح از باده سخن کن که نصیحت باد است[۹].

همیشه پیشهٔ من عاشقی و رندی بود
دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم ۳۳۷/۶

۲۹/۹ حافظ چه شد ار عاشق و رندست و نظرباز
بس طور عجب لازم ایام شباب است

مفاد بیت:

حافظ اگر عاشق و رند و نظرباز است چه باک؟ جوان است و بسا کارها و شیوه‌های شگفت که ملازم روزگار جوانی است.

۹. مصراع از یغمای جندقی است، تمام بیت چنین است:
ما خراب از می و خمخانه ز می آباد است
ناصح از باده سخن کن که نصیحت باد است

۳۰

۳۰/۱ زلفت هزار دل به یکی تاره مو ببست
راه هزار چاره گر از چار سو ببست

نکات بیت:

بسته شدن دلها در تارهای زلف معشوق، کنایه از گرفتار آمدن دلهاست در دام عشق.
عشق، اختیار و خواست معشوق است، حکم ازلی معشوق، عشق را بر ذریّهٔ آدم تقدیر کرد.

چاره گر– کنایه است از عقل چاره‌اندیش و تدبیرجو. عقل می خواهد از فرمان عشق سر بپیچد امّا زلف معشوق که رهزن عقل و دین است از هر طرف راه بر او ببست. سابقهٔ لطف بر عشق رفته است و تقدیر چو سابق است تدبیر را سود نیست: اِذٰا حَلَّتِ التَّقادیرُ، زَلَّتِ التَّدابیرُ[1].

مفاد بیت:

زلفت در کار دلربایی چنان زبردست و چالاک است که هزاران دل را در یک تار موی خویش گرفتار آورد آنچنان که عقول چاره گر از هر طرف راه را بر خویش بسته یافتند و تدبیری جز تسلیم و پذیرفتن عشق ندیدند.

۱. امام علی علیه‌السلام، امثال و حکم، ج ۱، ص ۹۲.

۳۰/۲ تا عاشقان به‌بوی نسیمش دهند جان
بگشود نافه‌ای و درِ آرزو ببست

نکات بیت:

تا — برای بیان علت است؛ یعنی برای اینکه.
بو — امید و آرزو و ایهامی به رایحه دارد.
نسیم و نافه و بو و آرزو متناسب هستند. نافه، اشاره‌ای به گیسو دارد.

مفاد بیت:

برای اینکه عاشقان، در آرزوی نسیمی که از کوی او می وزد جانها فدا کنند یک نافه از آن گیسو بگشاد و عاشقان را در آرزوی نسیم دیگر بداشت.
خواجه اشاره به روز ازل و دیدار ذریّه آدم از حق می‌کند. در آن روز خلق به دیدار حق بر او عاشق شدند. خلق از وجود معشوق بی‌خبر بودند و این معشوق بود که به‌غمزه‌یی، فتنه‌انگیزی کرد.

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
فتنه‌انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو بود ۲۱۰/٤

معشوق، برای اینکه عاشقان در آرزوی او جانها فدا کنند، یکبار نافه‌ای بگشاد و اینهمه شور و شر بر پا کرد و عاشقان را به جانبازی و سراندازی افکند و ختم کرد.
بیت، یادآور این حدیث است:
«قال داودُ عَلَیهِ‌السّلامُ یا ربِّ لماذا خَلَقتَ الخلقَ قال کُنتُ کَنزاً مخفیاً فَاَحْبَبْتُ اَن اُعرَفَ فَخَلَقْتُ الخَلْقَ لِکَی اُعْرَفَ[۲]».

۳۰/۳ شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو
ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و رو ببست

۲. احادیث مثنوی، ص ۲۹.

نکات بیت:

ماه نو هلالی و باریک است و بعد از غروب در سمت مغرب دیده می‌شود و خیلی زود غروب می‌کند.
خواجه، ابروی نگار را به ماه نو تشبیه کرده است، نیز خود معشوق را به ماه نو تشبیه کرده از جهت اینکه جلوه‌اش دیری نپایید و زود در حجاب شد.
قدما را اعتقاد بر این بود که آشفته چون به ماه بنگرد آشفتگیش فزونی می‌گیرد؛ این دو بیت نظامی ناظر بر این معنی است:

بگفتا: گر نجویی سوی او راه
بگفت: از دور شاید دید در ماه
بگفتا: دوری از مه نیست در خور
بگفت: آشفته از مه دور بهتر[۳]

شیدا، ماه نو، ابرو، رو، نگار و جلوه، متناسبند.
مفاد بیت:

از آن سبب شیدا شدم که معشوق بت‌رویم مانند ماه نو، جلوه‌ای کرد، به ابرو عشوه‌ای نمود و در حجاب شد؛ من از دیدن ماه نو ابروی وی اینچنین شیدا و آشفته حال شدم.

۳۰/٤ ساقی به‌چند رنگ می اندر پیاله ریخت
این نقشها نگر که چه خوش در کدو ببست

نکات بیت:

کدو– پیالهٔ شراب است و ایهام دارد به شراب کدو. در تاریخ بیهقی، داستان وفات بونصر مشگان آمده است[٤]: «شراب کدو بسیار دادندش».

۳. نظامی، کلیات خمسه، ص ۲٦۹.
٤. تاریخ بیهقی، ص ۷٦٤.

نقش در مصراع دوم، اشاره دارد به نقشهایی که بر کدو می‌نگاشتند، درین روزگار هم معمول است. کدوهایی که برای تزئین به دیوارها می‌آویزند و خاصه در رشت و انزلی فراوان است سطح آنها را نقش می‌زنند.
رنگ— لون، ایهام دارد به معنی دیگر رنگ شیوه و روش.

مفاد بیت:

ببین که ساقی به‌چند شیوهٔ گوناگون شرابهای رنگ به‌رنگ در پیاله ریخت و این نقش‌ها را تماشا کن که چه خوش و زیبا بر کدو نگاشته شده است.
شاید مراد خواجه از ساقی، ساقی ازلی باشد که بادهٔ الست در پیاله کرده است.
خواجه در بیتی دیگر از حق به ساقی تعبیر کرده است:

بدرد و صاف ترا حکم نیست خوش درکش
که هرچه ساقی ما کرد عین الطافست ٤٤/٤

۳۰/۵ یارب چه غمزه کرد صراحی که خون خم
با نعره‌های قلقلش اندر گلو بست

نکات بیت:

غمز و غمزه کردن— تهمت زدن و سخن‌چینی.
خون خم— کنایه از شراب سرخ است.
صراحی، گردن باریک و دراز و دهان تنگی داشت، وقتی سرازیر می‌شد، قلقل صدا می‌کرد، این صدا را به صداهای مقطع و بریده‌یی که از گلوی شخص در حال خفه شدن برمی‌آید، مانند کرده است.

مفاد بیت:

یارب، مگر صراحی چه تهمت ناروا زد که خون خم ازو به جوش آمد و اینک راه

گلوی او را بگرفته است و او اینچنین قلقل صدا می‌کند؟

۳۰/۶ مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع
بر اهل وجد و حال در هایهو ببست

نکات بیت:

پرده ساختن— ابداع کردن و آفریدن و تصنیف کردن نغمه و آهنگ.
مطرب چه پرده ساخت— این چه نغمه و آهنگی بود که آن مطرب ابداع کرد و نواخت، «چه ساز بود که در پرده می زد آن مطرب»؟
وجد و حال— حالت وجد و نشاطی است که بر صوفی در مجلس سماع عارض می‌شد و همراه با نعره و های و هوی بود. خواجه می‌گوید: از شنیدن این نغمه، همه دهانها بسته شد، نعره و های و هوی مجلسیان خاموش شد.
حافظ، در این بیت به روز ازل و سماع «الست» اشاره می‌کند.
مطرب، مطرب ازل است که بر ذریهٔ آدم «اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ[5]» برخواند، بنی‌آدم که از دیدار معشوق مست شده در های و هوی و نعره آمده بودند وقتی آواز «اَلَسْتُ بِرَبِّکُم» را شنیدند، شور در باقی کردند و از نعره و های و هوی خاموش گشتند تا صدای معشوق را بشنوند، در لذت سماع آواز جانان، خاموش گشتند.

مفاد بیت:

این نغمه که مطرب نواخت چه بود که مجلسیان از سماع آن، جمله از نعره و های و هوی خاموش شدند و در لذت شنیدن آن، چنان بیخبر گشتند که آوازی ازیشان برنیامد.

۳۰/۷ حافظ هرآنکه عشق نورزید و وصل خواست
احرام طوف کعبهٔ دل بی وضو ببست

۵. قرآن، سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۷۲.

نکات بیت:

کعبه، بیت‌الله است و کعبهٔ دل اضافهٔ تشبیهی است، به‌مناسبت این حدیث: «أَنَا عِنْدَ اَلْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُم لِأَجْلی[۶]».

مفاد بیت:

حافظ، هر آنکو لاف عشق زد و جانبازی و سراندازی نکرد و طمع وصل داشت به‌سان کسیکه بی طهارت احرام طوف خانه خدا ببست کارش از پایه و بن غلط و بیهوده است.

عشقبازی کار بازی نیست ای دل سر بباز
زانکه گوی عشق نتوان زد به‌چوگان هوس ۲۶۷/۶

۶. تمهیدات عین‌القضاة همدانی، ص ۲۴.

۳۱

۳۱/۱ آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشبست
یارب این تأثیر دولت در کدامین کوکبست

نکات بیت:

شب قدر، مأخوذ است از سورهٔ قدر: «انا اَنْزَلْناهُ فی لَیلَةِ القدر».
در شرح بیست باب، راجع به تسمیهٔ این شب چنین آمده است: «و معنی قدر شرف و مرتبه باشد چه شرف این شب زیاده است از شبهای دیگر و بعضی گفته‌اند که قدر به‌معنی تقدیر است چه تعیین هر امر در آن‌سال و تفویض آن به‌ملکی در این‌شب واقع می‌شود[1]».
مراد از اهل خلوت، زاویه‌نشینان است.
تأثیر دولت— یعنی اثر خوشبختی و نشان خوشبختی، این دولت از تأثیر کدامین ستاره است.

مفاد بیت:

آن شب قدری که اهل خلوت از آن نام می‌برند، امشب است.
خداوندا این خوشبختی از تأثیر کدامین ستاره است که در این شب به من روی آورده؟

۱. ملا مظفر، شرح بیست باب، باب پانزدهم در معرفت زوایدی که در تقویم بیاورند.

۳۱/۲ تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد
هر دلی از حلقه‌یی در ذکر یارب یاربست

نکات بیت:

ناسزایان— نااهلان.
حلقه— جعد زلف و گیسوی معشوق که به هریک از آن حلقه‌ها، دلی از دلهای عاشقان گرفتار است. ایهام دارد به حلقهٔ زهد.
گیسو و حلقه و ذکر و یارب یارب مناسبند.

مفاد بیت:

برای آنکه دست نااهلان به گیسوی تو کمتر برسد، از هر حلقهٔ گیسویت دلها مشغول ذکر و دعا و یارب، یارب گفتن‌اند، اشاره دارد به این معنی که دلهای فراوان در کمند گیسویت گرفتار است، دیگر اینکه این دلها نه برای نجات خود بلکه برای آن دعا می‌کنند که ناسزاواری در این حلقه نیاید.

۳۱/۳ کشتهٔ چاه زنخدان توام کز هر طرف
صد هزارش گردن جان زیر طوق غبغبست

نکات بیت:

چاه زنخدان— اضافهٔ تشبیهی است به‌مناسبت گودی وسط چانه.
عبغب وغبب— گوشت زیر چانه، طوق گلو هم خوانده می شد، قدما آن را ازلوازم حسن می شمردند.
طوق داشتن و طوق به گردن داشتن کنایه از بندگی است.

مفاد بیت:

من عاشق جانسپار آن چاه زنخ و آن طوق غبغب تو هستم که هزاران کشته و عاشق

دارد.

۳۱/٤ شهسوار من که مه آیینه‌دار روی اوست
تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکبست

نکات بیت:

شهسوار— این کلمه بهترین ترجمهٔ لفظ ابوالفوارس است و ابوالفوارس کنیهٔ شاه شجاع بوده است. بر اثر این قرینه و اینکه ممدوح، به‌صفت حسن و جمال ستوده شده است، و مورخین هم نوشته‌اند که شاه شجاع زیبا و خوش‌سیما بوده و خودش نیز در دیوانش خود را به‌زیبائی می‌ستاید، حدس زده‌اند که این غزل دربارهٔ شاه شجاع است[۲].

آیینه‌دار— آنکه آیینه پیش روی عروس و داماد بگیرد تا خود را در آن ببیند[۳].

روی معشوق یا ممدوح را خورشید خوانده است؛ زیرا قدما، ماه را جرمی سخت و صیقلی می‌دانستند چون آیینه که از آفتاب کسب نور می‌کند و به‌جهت صیقلی بودن، نور از آن منعکس شده به سطح زمین می‌تابد[٤]. مه آیینه‌دار روی اوست، یعنی او خورشید است که صورتش در آیینهٔ قمر منعکس می‌شود؛ اشاره به خود قمر هم هست، یعنی آنچه در قمر می‌بیند صورت خود اوست.

تاج خورشید، خورشید نیر اعظم است و خسرو سیّارات و ثوابت و کوکب سلاطین است و دال باشد بر سلطنت و امور عظیمه[۵]. تاج خورشید، مظهر تاج جمله سلاطین است.

ماه و خورشید و زمین متناسب هستند.

اضافهٔ شهسوار به من، اشاره به محبوبیت معشوق است نزد شاعر.

---

۲. تاریخ عصر حافظ، ص ۳۵۸، متن وح ۱.

۳. برهان قاطع.

٤. شرح بیست باب ملا مظفر، از باب دهم، در رؤیت هلال.

۵. همان، باب هیجدهم در مدلولات کواکب و منسوبات ایشان.

مفاد بیت:

آن شهسوار عزیز من که ماه آینه‌دار روی درخشان او است، تاج سلاطین بلند مرتبه خاک راه وی است. قدر و مرتبه و شأن و شوکت او بسی فراتر از جمله پادشاهان است.

۳۱/۵ عکس خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو
در هوای آن عرق تا هست هر روزش تبست

نکات بیت:

گرم‌رو— شتابنده، ایهام دارد به روی گرم خورشید.
در هوای چیزی بودن— طالب و خواهان آن بودن.
هر روزش تب است— اشاره است به تف و حرارت خورشید.
در مصراع دوم حسن تعلیل آورده. گرمی و داغی خورشید را معلول شتاب او در طلب عارض خوی کردهٔ یار، ساخته است؛ امّا عرق نمی‌کند تا مثل عارض وی بشود و این شتاب و تک و تاب ادامه دارد. آفتاب را قرینهٔ عارض معشوق آورده است.

مفاد بیت:

لطف و زیبایی دانه‌های عرق را بر خورشید رویش تماشا کن که آفتاب از آن زمان که پدید آمده است در طلب آن عرق می‌شتابد و تک و تاب دارد تا بدان برسد، هر روز در آتش تب می‌سوزد. که مثل عارض خوی کردهٔ او بشود و نمی‌شود[6].

۳۱/۶ من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می
زاهدان معذور داریدم که اینم مذهبست

۶. نیز رجوع شود به شرح بیت ۲۹/۶.

نکات بیت:

لعل، کنایه از لب یار است. من لب یار را ترک نمی‌کنم، یعنی بوسیدن لب یار را ترک نمی‌کنم. لعل یار را در حکم چاشنی جام باده آورده است.

بادهٔ گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک
نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام ۳۰۹/۶

مفاد بیت:

من ترک جام باده و بوسیدن لعل یار نمی‌کنم، ای زاهدان ملامتگر معذورم بدارید که این مذهب من است. «لَکُمْ دینُکُمْ وَلِیَ دینِ[۷]».

۳۱/۷ اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین
با سلیمان چون برانم من که مورم مرکبست

نکات بیت:

صبا — مرکب سلیمان است[۸].
مورم مرکبست — یعنی مرکبی که من دارم — هرچه باشد — نسبت به مرکب سلیمان که باد است، چون مور، کند رفتار است؛ مراد خواجه اینست که من پیاده‌ام و آهسته می‌روم و او سوار است و چون باد می‌گذرد.

مفاد بیت:

در آن لحظه که باد صبا را به‌جهت سواری سلیمان زین می‌کنند، من که مرکب از مور دارم، چگونه پهلو به‌پهلوی سلیمان می‌توانم راند؟

۷. قرآن، سورهٔ ۱۰۹، آیهٔ ٦.
۸. رجوع شود به ۲٤/۷، ۲۵/۷.

تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من
پیاده می روم و همرهان سوارانند ۱۹۵/۷

۳۱/۸ آنکه ناوک بر دل من زیر چشمی می‌زند
قوتِ جانِ حافظش در خندهٔ زیر لب است

نکات بیت:

ناوک، به قرینهٔ چشم، کنایه از غمزه است.
ش، بعد از حافظ، ضمیر متصل مفعولی سوم شخص مفرد است در حالت اضافی، مرجع ضمیر، آن، است، و محلّ اصلی‌اش بعد از لب.
حافظش ایهام دارد به نگهبانش؛ یعنی من نگهبان او هستم.

مفاد بیت:

آنکس که زیر چشمی به‌من می‌نگرد ناوک غمزه بر دلم می‌زند و زیر لب می‌خندد، قوتِ جانِ من در خندهٔ زیر لب او است؛ اگر به‌ناوک غمزه مرا می‌کشد به‌خندهٔ زیر لب زنده‌ام می‌کند.

یاد باد آنکه چو چشمت به‌عتابم می‌کشت
معجز عیسویت در لب شکرخا بود ۲۰۴/۲

۳۱/۹ آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد
زاغ کلک من بنا میزد چه عالی مشرب است

نکات بیت:

بیت، تملیحی به‌داستان آب حیوان و اسکندر و زاغ دارد.
خضر و برادرش الیاس در ظلمات به چشمه آب حیات راه می‌یابند و بنا به سفارش

اسکندر ظرفی از آن برگرفته برای وی می‌آورند امّا زاغ آن را می‌نوشد و نصیب اسکندر نمی‌شود.
منقار بلاغت، اضافهٔ استعاری و زاغ کلک اضافهٔ تشبیهی است و زاغ اشاره دارد به همان زاغی که آب حیوان را نوشید. کلک من چون زاغ داستان سکندر است و منقارش عین بلاغت است و چون از چشمه حیوان آب نوشیده آنچه از آن می‌چکد حیاتبخش و روح‌افزاست. آب حیوان که از منقار قلم می‌چکد، اشاره است به شعر تر و شیرین خود خواجه و قطره‌ای که از نوک قلم ترشح می‌کند. خواجه در جایی دیگر، قلم دیگری را همینطور مدح می‌کند:

آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد
طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکرخای تو ۴۱۰/۵

مفاد بیت:

از منقار کلک من که عین فصاحت و بلاغت است آب حیوان می‌چکد بنامیزد که این قلم آبشخوری بس عالی دارد.

۳۲

۳۲/۱ خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست
گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست

مفاد بیت:

آن زمان که خداوند ابروی دلگشای تو را رقم زد گشایش کار مرا منوط به کرشمه‌های آن کرد. عاشقی من بر تو، قضای الهی و امر ازلی است.
از آن روز که خدا تو و صورت تو را آفرید عشق تو را نیز در دل من قرار داد.

عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست
دیرگاهست کزین جام هلالی مستم ۳۱٤/۲

۳۲/۲ مرا و سرو چمن را به‌خاک راه نشاند
زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست

نکات بیت:

نرگس و نرگسه— گلهایی بوده که از پارچه‌یی به رنگ دیگر، بر دامن قبا و گوشهٔ دستار می دوختند[1].

---

۱. همچنین، نرگس و نرگسه، گلهایی بوده که از عاج و استخوان تراشیده به سقف خانه‌ها نصب می‌کردند. برهان قاطع، نرگسه و نرگسی، نیز چراغ هدایت، ذیل نرگسی زدن، بیتی آورده که دوختن نرگس و نرگسی را به گوشهٔ دستار بیان می‌کند:
سرو چون سایه ز پی آمده رفتار ترا
نرگسی زن شده گل، گوشهٔ دستار ترا

قصب نرگس قبا، مراد پارچهٔ قصب است که نرگسها از آن پارچه هستند.
زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست مرا و سرو چمن را هم خاک‌نشین راه کرد. کار زمانه باعث شد که من و سرو چمن خاک‌نشین راه شدیم. من از آن رو که چون می‌گذری همینطور که دامن قبات بر خاک کشیده می‌شود بر سر من هم کشیده شود و سرو چمن برای آنکه بالای بلند و خرامیدن تو را بیند.

شمشاد خرامان کن واهنگ گلستان کن
تا سرو بیاموزد از قد تو دلجوئی ۴۹۵/۳

خواجه در این بیت هم مضمون بیت پیش را آورده است. به ازلی بودن عشق خودش نسبت به معشوق اشاره می‌کند.
خاک راه، مراد خاکی است که معشوق بر آن می‌گذرد. سرو، خود خاک‌نشین هست و این که خواجه می‌فرماید سرو خاک‌نشین شد حسن تعلیلی کرده است؛ یعنی بالای بلند تو سبب آن شد که سرو بر خاک راه بنشیند. اما در حقیقت مراد خواجه، آفرینش سرو است؛ می‌گوید: این تجلی قامت بلند و موزون تو بود که سرو را پدید آورد، سرو نشانی از آن بالای بلند و قامت دلجوی تو است.
سرو و چمن و نرگس و قبا و خاک راه متناسب هستند.

مفاد بیت:

از آن زمان که قصب نرگس قبای تو بافته شد من و سرو چمن هم خاک‌نشین راه تو شدیم. از آن زمان که در حکم قضا، آفرینش تو و قد و بالای موزون تو مقدّر شد، عاشقی من هم مقرّر شد، من از آن زمان عاشق تو هستم، عشق تو در سرشت من است، اکتسابی و امروزی نیست.

۳۲/۳ ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود
نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست

نکات بیت:

شکفتن و خندیدن غنچه از اثر وزش نسیم است؛ این بیت دیگر خواجه هم ناظر بر این نکته است:

چو غنچه گرچه فرو بستگیست کار جهان
تو همچو باد بهاری گره‌گشا می‌باش ۲۷۴/۵

نسیم از کار ما اینچنین گره‌گشایی کرد که باعث انبساط خاطر و فتح باب و رفع هم و غم می‌شود. و این بر اثر بویی است که نسیم از تو به همراه می‌آورد.

نفس نفس اگر از باد نشنوم بویش
زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک ۳۰۰/۳

در دل، گره، غنچه، گل، هوا و نسیم، مراعات‌نظیر هست؛ بین بست و گشود، صنعت تضاد آورده است.

مفاد بیت:

نسیم گل از آن زمان که در طلب تو، به کویت وزیدن گرفت از کار به هم پیچیدهٔ ما و دل توبرتوی غنچه، گره‌گشاییهای فراوان کرد.

۳۲/٤ مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد
ولی چه سود که سررشته در رضای تو بست

نکات بیت:

مراد از بند، کمند عشق است و ایهام دارد به قید و بند که به‌دست و پای کسی می‌بندند.
دوران و چرخ، بَند و بست و سررشته، متناسب هستند؛ راضی با رضا جناس اشتقاق دارد. مراد از دوران چرخ گردش آسمان و اشاره است به مشیّت الهی و حکم تقدیر.

ولی چه سود، عاشق از آن رو سود نبرده که رضای معشوق در عاشق‌کشی و پرهیز از وصل است.

مفاد بیت:

گردش آسمان و حکم قضا مرا بر این راضی کرد که در بند تو باشم، بستهٔ کمند عشق تو باشم، ولی چه فایده که سر رشته را به‌دست تو داد؛ اختیار از ما گرفت و به دست تو داد. عاشقی من بر تو مقدّرِ ازلی است و من شکوه‌یی ندارم، امّا افسوس که همه خواست و اختیار تو است، مرا اختیاری نیست.

۳۲/۵ چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن
که عهد با سر زلف گره‌گشای تو بست

نکات بیت:

چو نافه بر دل... من گره مفکن، یعنی بر دلم گره‌های خونینِ چون نافه مزن، مراد آنکه غمگینم مکن دلم را پر خون مکن.
گره‌گشا — یعنی عقده‌گشا، مشکل‌گشا؛ اشاره دارد به نافه‌گشا و ایهام دارد به گره گشودن از سر زلف.
عهد بست که مطیع فرمان تو باشد، عهد بستن دل با زلف، کنایه از عاشق شدن است.

در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند
تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود ۲۲۳/۳

و زلف، خود اشاره به کفر دارد:

کفر زلفش ره دین میزد و آن سنگین دل
در پیش مشعلی از چهره برافروخته بود ۲۱۱/۵

مفاد بیت:

مرا مغموم و غصه‌دار مکن و چون نافه گره‌های خونین بر دلم مزن، دلم را پر خون مکن، زیرا که با سر زلفِ گره‌گشای تو عهد بسته است که عاشقِ مطیع و سر بر خط فرمان او باشد[۲].

۳۲/۶ تو خود وصال دگر بودی ای نسیم وصال
خطا نگر که دل امیّد در وفای تو بست

نکات بیت:

نسیم وصال— بوی وصل. بوی خوش معشوق، به عاشق، امید وصل می‌دهد. بوی خوش معشوق، بهره‌یی است که از او به عاشق می‌رسد پس چون وصلی دیگر است.
نسیم چون ثابت و پابرجا نیست لذا وفایی هم ندارد؛ بویی از معشوق می‌آورد، عاشق را دلخوش می‌کند و می‌گذرد و برای عاشق هیچ نمی‌ماند.

مفاد بیت:

ای نسیم وصل، اگر بر من می وزیدی تو خود وصالی دیگر بودی، خطای دل مرا ببین که به وفای تو امیدوار شد.
مراد حافظ این است که حتی بویی هم از او به من نمی‌رسد که به من امیدی بدهد و من این بار عاشقی را در عین فراق بر دوش می‌کشم و فرو نمی‌گذارم.

۳۲/۷ ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت
به‌خنده گفت که حافظ برو که پای تو بست

---

۲. برای توضیح بیشتر دربارهٔ زلف و عشقبازی با سر زلف معشوق به شرح بیت دوم از غزل نخستین مراجعه شود.

مفاد بیت:

معشوق را گفتم که از دست تو و جور تو از این شهر خواهم رفت. با خندهٔ تمسخر گفت که: «حافظ، برو که پای تو را بسته است». یعنی، نمی‌توانی بروی، پای‌بند و اسیر من هستی. گو اینکه ظاهراً پایت را نبسته‌ام؛ پای دلت در بند عشق من است.

هر شب اندیشهٔ دیگر کنم و رای دگر
که من از دست تو فردا بروم جای دگر
بامدادان که برون می‌نهم از منزل پای
حسن عهدم نگذارد که نهم پای دگر[۳]

۳. سعدی، کلیات، ص ۵۲۱.

۳۳

۳۳/۱ خلوت گزیده را به تماشا چه حاجتست
چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجتست

مفاد بیت:

آنکه خلوت گزیده، نیازش به گردش و تماشا نیست، او دلش را به سر کوی دوست گماشته است و کسیکه دل در کوی دوست دارد، حاجتش به در و دشت و صحرا نیست.

ابنای روزگار به صحرا روند و باغ
صحرا و باغ زنده‌دلان کوی دلبر است[1]

۳۳/۲ جانا به‌حاجتی که تورا هست با خدا
کاخر دمی بپرس که ما را چه حاجتست

مفاد بیت:

آخر ای جان، تو را به آن حاجت که با خدا داری سوگندت می‌دهم که دمی هم از حال و حاجت ما بپرس؛ پرسشی از حال ما بکن تا خدا حاجتت را روا کند.

۱. سعدی، کلیات، ص ۴۳۵.

۳۳/۳ ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم
آخر سؤال کن که گدا را چه حاجتست

نکات بیت:

گدا با پادشاه مطابقه دارد. مراد گدای عشق است نه سائلِ متکدّی. و بسوختیم اشاره دارد به آتشِ عشق و غم آن. از اثر آتش عشق و غم آن بسوختیم.

مفاد بیت:

ای پادشاه کشور حسن، در آتش عشقت بسوختیم؛ برای خدا آخر ازین گدای کوی عشق سؤال کن که چه حاجت داری؟

۳۳/٤ ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست
در حضرت کریم تمنا چه حاجتست

نکات بیت:

حاجت و سؤال و تمنا مناسبت دارند. کریمان سؤال ناکرده می‌بخشند.
خواجه در بیت، حسن طلب آورده است. می‌گوید نیازمندیم اما در حضور بخشندگان، خواستن از ادب نیست.

مفاد بیت:

حاجتمندیم و زبان سؤال نداریم، در پیشگاه کریمان نیازی به اظهار احتیاج نیست؛ ناگفته می‌بخشند و حاجات را برمی‌آورند.

۳۳/۵ محتاج قصّه نیست گرت قصد خون ماست
چون رخت از آن توست به یغما چه حاجتست

مفاد بیت:

اگر قصد ریختن خون ما داری، شرح حال گفتن و دفع توهّم و قصّه رفع کردن را لزومی نیست، در جایی که رخت از آن توست به تاراج و یغما چه نیاز داری؛ خون ما را اگر می‌خواهی بریز که جسم و جان همه از آن توست، هر کار بکنی کسی از تو بازخواست نمی‌کند.

آنکه هلاک من همی خواهد و من سلامتش
هرچه کند ز شاهدی کس نکند ملامتش[۲]

۳۳/۶ جام جهان نماست ضمیر منیر دوست
اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست

نکات بیت:

در ضمیر و منیر صنعت ترصیع هست.
احتیاج و حاجت جناس اشتقاق دارند.

مفاد بیت:

باطن روشن دوست، خود جام جهان‌نما است که کلیهٔ اسرار در آن آشکار و پیداست و در پیشگاه او به اظهار احتیاج نیازی نیست که خود از آن آگاه است؛ نزد او، نیازی به عرض حاجت نیست که هم ناگفته می‌داند هم ننوشته می‌خواند.

۳۳/۷ آن شد که بار منّت ملاّح بردمی
گوهر چو دست داد به دریا چه حاجتست

نکات بیت:

۲. سعدی، کلیات، ص ۵۲۸.

بار منّت، اضافهٔ تشبیهی است و منّت یعنی شمار نمودن نعمت خود بر کسی.
مراد از گوهر، مروارید است به قرینهٔ ملاّح و دریا.
گوهر و ملاّح و دریا مناسب هستند.

مفاد بیت:

آن زمان که بار منّت ملاّح می‌کشیدم گذشت وقتی که گوهر به دست آمد دیگر نیازی به دریا نیست تا ناگزیر بار منّت ملاّح را تحمّل کنم.

۳۳/۸ ای مدّعی برو که مرا با تو کار نیست
احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است

نکات بیت:

مدعی ــ کسی که لاف عشق می‌زند؛ دعوی دارد امّا عمل ندارد.
در احباب و اعدا تضاد و مطابقه هست، اعدا اشاره است به مدعی.

مفاد بیت:

ای مدعی، برو به کار خود که من با تو کاری ندارم وقتی دوستان حاضر هستند دشمنان جایی ندارند.

۳۳/۹ ای عاشق گدا چو لب روحبخش یار
می‌داندت وظیفه تقاضا چه حاجت است

نکات بیت:

وظیفه ــ چیزی است که برای کسی مقرّر شده باشد تا در اوقات معینی بدو بدهند.
مقرّری عاشق از معشوق، بوسه است. خواجه بدین لطیفه از معشوق بوسه طلب

می‌کند. ازین گونه طلب بوسه، زیاد دارد:

سه بوسه کز دو لبت کرده‌یی وظیفهٔ من
اگر ادا نکنی وامدار من باشی ۴۵۷/۸

گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم
وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک ۳۰۱/٤

لب روحبخش، یاد آور دم عیسی است. همچنین اشاره به این معنی دارد که بوسهٔ یار، روح است، روان است.

از روان‌بخشی عیسی نزنم دم هرگز
زانکه در روح‌فزایی چو لبت ماهر نیست ۷۰/٦

مفاد بیت:

ای عاشق گدا، جائی که لب روحبخش یار از وظیفهٔ تو خبر دارد و خود این وظیفه را مقرّر کرده است دیگر چرا تقاضای بوسه می‌کنی، خودش مقرّر کرده است و خواهد داد.

۳۳/۱۰ حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود
با مدّعی نزاع و محاکا چه حاجتست

نکات بیت:

مراد از مدّعی ــ به‌قرینهٔ هنر ــ کسی است که دعوی هنر می‌کند.
محاکا ــ مخفف محاکات، به‌معنی گفتگو کردن و ماجرا کردن.

مفاد بیت:

حافظ، تو چیزی مگو، در پی جوابگویی مباش، به نزاع و گفتگو چه حاجت که هنر

خود آشکار می‌شود. احتیاج به جدل و گفتگو نیست او دعوی می‌کند و سخن را به درازا می‌کشد تو هیچ مگو که بوی مشک خود گواه است نیازی نیست که عطار تعریف کند.

۳۴

۳۴/۱ رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست
کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست

نکات بیت:

رواق، بضم و کسر اول، سقف و پیشگاه خانه.
منظر— دریچه و روزن، پنجره.
منظر چشم، اضافهٔ تشبیهی است و مراد از رواق منظر چشم، چشمخانه یا خانهٔ چشم است. در مصراع دوم نیز مراد از خانه همان چشمخانه است.
رواق، منظر، آشیانه، خانه و فرود آمدن، تناسب دارند.
معشوق را به چشم خویش تشبیه کرده است و عزیزتر از چشم خویش می‌داند.

مفاد بیت:

خانهٔ چشم من منزلگاه و آشیانهٔ تو است، بزرگواری کن و فرود آی که خانهٔ چشم من، از آن تو است، این چشم، عاریتی در این خانه نشسته هر وقت تو بخواهی بیرونش می‌کنم.

۳۴/۲ به لطفِ خال و خط از عارفان ربودی دل
لطیفه‌های عجب زیر دام و دانهٔ تست

نکات بیت:

دام و دانه اشاره است به خط و خال.

لطیفه— نکته نازک و بدیع. لطیفه‌های عجب، یعنی طرایف و ظرایفی در دام و دانهٔ تو نهفته است، اشاره است به «آن»، لطیفهٔ غیر قابل توصیف حسن معشوق؛ همان چیزی که عاشق را می‌گیرد.

مفاد بیت:

با لطف و ظرافت خال و خط از عارفان دل بردی و مرغ دلشان را به‌دام آوردی. شگفت طرایف و ظرایفی در خال و خط تو نهفته است.

۳۴/۳ دلت به‌وصل گل ای بلبل صبا خوش باد
که در چمن همه گلبانگ عاشقانهٔ تست

نکات بیت:

بلبل صبا— اضافهٔ تشبیهی است. باد صبا را به بلبل عاشق تشبیه کرده است بدین علاقه که دم صبا، مثل دم بلبل باعث شکفتن گل می‌شود.
گلبانگ— بانگ گل، بانگی که بلبل برای گل و در عشق گل سر می‌دهد، آواز و بانگ بلبل.
مراد از گلبانگ عاشقانهٔ صبا، احتمالاً زمزمه‌ایست که از وزیدن صبا بر شاخ و برگ سرو و گل و ریحان برمی‌خیزد.
چمن و گل و گلبانگ و خوش و عاشقانه متناسبند.

مفاد بیت:

ای صبا، با وصل گل خوش باشی که در سراسر چمن آواز دلنشین عاشقانهٔ تو چون آواز بلبل طنین انداز است.

۳۴/۴ علاج ضعف دل ما به‌لب حوالت کن
که این مُفَرِّح یاقوت در خزانهٔ تست

نکات بیت:

مفرّح ــ شادی‌بخش، نشاط‌بخش، و نام دوایی است مرکب که شیرین و خوش‌مزه و خوشبو و مقوّیِ دل و جگر باشد. مفرح یاقوت، نوعی از مفرّح است که در آن یاقوت سوده می‌ریختند. و چنین شربتی دسترس همه کس نبود، بعضی قدرتمندان در گنجینهٔ خود داشتند؛ حافظ، معشوق را به گنجینه‌یی تشبیه کرده که در آن مفرّح یاقوت هم هست و آن، لبان یاقوت رنگ وی است که درمان ضعف دل عاشق است.

علاج، ضعف، دل، لب، مفرّح یاقوت و خزانه متناسبند.

مفاد بیت:

علاج ضعف دل من را به لب یاقوت رنگ خویش واگذار کن که این مفرح یاقوت فقط نزد تو یافت می‌شود. آنچه چارهٔ ضعف من است، نزد تو است.

۳٤/۵ **بتن مقصّرم از دولت ملازمتت**
ولی خلاصهٔ جان خاک آستانهٔ تست

مفاد بیت:

به‌صورت ظاهر از دولت همراهی تو بی‌بهره‌ام ولی خلاصهٔ جانم مقیم درگاه و خاک آستانهٔ بارگاه تو است؛ به تن از تو غایبم امّا به دل با تو حاضرم.

۳٤/٦ **من آن نیم که دهم نقد دل به‌هرشوخی**
در خزانه به‌مهر تو و نشانهٔ تست

نکات بیت:

نقد دل ــ اضافهٔ تشبیهی است.

خزانه، کنایه از دلست. نقد و خزانه و مُهر و نشانه متناسبند. خزانه و نشانه صنعت ترصیع دارند.
در خزانه به مهر تو است، مراد آنکه خزانهٔ دلم مال تو است و نام تو را کسی از آن برنداشته است. اشاره است به مُهر عشق که در روز «الست» حضرت رب العزة بر دلهای آدمیان نهاد[1].

مفاد بیت:

من آن عاشقی نیستم که دلم را به هرشوخ دیده بسپارم، خزانهٔ دلم مال تو و بمهر و نشان تو است.

۳٤/۷ تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار
که ترسنی چو فلک رام تازیانهٔ تست

نکات بیت:

لعبت - عروسک از پارچه به شکل آدمی که برای بازی دخترکان سازند؛ خواجه لعبت را در معنی و مفهوم بت استعمال کرده است.
توسن— اسب سرکش و رام نشونده. فلک به توسن تشبیه شده است. بدین مناسبت که رام کسی نیست و به‌فرمان کسی نمی‌رود، جز خالق یکتا. مقصود اینکه تو چنان زیبا و شیرین کار هستی که فلک سرکش هم در مقابل لطافت تو رام می‌شود، دست از خشونت و سرکشی برمی‌دارد و سر به فرمان تو فرود می‌آورد و حتی ضرب تازیانهٔ تو را خوش می‌دارد. تازیانه را به مناسبت توسن آورده است.
شهسوار و رام و توسن و تازیانه متناسبند.
شیرین کار، اشاره به قدرت و تسلط معشوق در رام کردن توسن فلک است.

مفاد بیت:

ای شهسوار شیرینکار، تو چه لعبتی هستی که توسنی سرکش چون فلک رام و سر

۱. تفسیر کشف‌الاسرار، ج ۸، ص ۱۰۱.

به‌فرمان تو است؟ و تو با تازیانه‌ات به او فرمان می‌دهی و بر او حکم می‌رانی.

۳۴/۸ چه جای من که بلغزد سپهر شعبده‌باز
از این حیل که در انبانهٔ بهانهٔ تست

نکات بیت:

لغزیدن سپهر، کنایه از عاشق شدن سپهر است بر حرکات عاشق فریب معشوق و ایهام دارد به گردش سپهر که مثل لغزیدن به نظر می‌آید.
حتی سپهر شعبده‌باز هم — که ضرب‌المثل حیله و تیرنگ است و همه را می‌فریبد — فریفتهٔ حسن و عشوه و کرشمهٔ تو می‌شود.
انبانهٔ بهانه، در بهانه آوردن و تعذّر حیله‌های گوناگون در انبانه داری.

مفاد بیت:

من که جای خود دارم حتی سپهر حیله‌گر هم از ظرافتهای گوناگون و حرکات عاشق‌فریب تو، فریفته می‌شود و پایش می‌لغزد.

۳۴/۹ سرود مجلست اکنون فلک به‌رقص آرد
که شعر حافظ شیرین سخن ترانهٔ تست

نکات بیت:

رقصیدن فلک، اشاره به گشتن و چرخش افلاک دارد. فلک، اشاره است به ناهید، سیاره‌یی که مظهر سرود و ترانه و غزلخوانی و پایکوبی است و خود مثال اعلای نشاط و طرب‌انگیزی است.

مفاد بیت:

کنون که شعر دلنشین حافظ شیرین سخن ترانه شادی‌آفرین مجلس تو است، شور و نشاطی که این سرود و ترانه برمی‌انگیزد حتی ناهید فلک را هم به‌رقص درمی‌آورد.

۳۵

۳۵/۱ برو به کار خود ای واعظ این چه فریادست
مرا فتاد دل از ره ترا چه افتادست

نکات بیت:

از راه افتادن— راه گم کردن، کنایه از عاشقی و عاشق شدن است.

مفاد بیت:

ای نصیحت‌گو برو دنبال کار خودت این چه بانگ و فریادست که برداشته‌ای؟ من عاشق شده‌ام و دل من گم شده است تو را چه رسیده؟
من باید بانگ و فریاد بردارم که دل از کف داده‌ام، نه تو.

۳۵/۲ میان او که خدا آفریده است از هیچ
دقیقه‌ایست که هیچ آفریده نگشادست

نکات بیت:

شاعران، معشوق کمر باریک می‌پسندند و چنان در باریکی کمر معشوق مبالغه می‌کردند که آن را موی می‌خواندند[1].

۱. رجوع شود به ۵۹/۴ و ۹۷/۷.

هیچ اشاره دارد به باریکی میان معشوق و ایهام دارد به‌این معنی که خداوند او را از عدم به‌وجود آورده است «کان‌الله ولم یکن مَعَهُ شَیٔ».
دقیقه— نکتهٔ باریک و ایهام دارد به کمر باریک معشوق.
نگشادست— یعنی حل نکرده است و ایهام دارد به گشودن کمر معشوق.

مفاد بیت:

کمر باریک او که خدایش از هیچ آفریده است نکته‌ایست باریک که هیچ کس راز آن را فهم نکرده و این معما را نگشوده است.

۳۵/۳ به‌کام تا نرساند مرا لبش چون نای
نصیحت همه عالم به‌گوش من بادست

نکات بیت:

کام— آرزو و مراد، ایهام دارد به دهان.
نای— سازی که مخفّف آن نی است.
خواجه عمل نواختن نی را —که بر لب می‌نهند و در آن می‌دمند— به بوسیدن و کام گرفتن از لب معشوق تعبیر کرده است.
گوش ایهام به زبانهٔ نی دارد که به دهان می‌گذارند و در آن می‌دمند.
خواجه می‌فرماید: نصیحت خلق جهان به‌گوش من چون باد است و موهم این معنی است که همانطور که دمیدن در گوش نی خروش و نالهٔ او را بلند می‌کند، نصیحت عالمیان هم علاوه بر اینکه در گوش من چون باد است، فریاد و فغان مرا هم افزون می‌کند؛ هرچند در به کام رسیدن از آن لب هم فریاد و فغان نی، بلند است؛ نی به‌هرحال می‌نالد چه از لب معشوق، چه از نصیحت ناصحان. بیت یادآور نی مثنوی است.

مفاد بیت:

تا زمانی که معشوق چون نی بر لب من لب ننهد و مراد مرا ندهد، نصیحت خلق

جهان در گوش من چون باد نامفهوم و بیحاصل است و زاری و فغان مرا بیشتر برمی آورد.

۳۵/٤ گدای کوی تو از هشت خلد مستغنیست
اسیر عشق تو از هر دو عالم آزادست

نکات بیت:

هشت خلد— بهشت که آن را هشت روضه است و تعبیراتی چون هشت باغ و هشت بستان و هشت مأویٰ و هشت مرعی و هشت منظر و هشت هیکل رضوان، جملگی دال بر این سخن است.
مراد از آزادیِ اسیرِ عشق، از دو عالم، بیرون شدن از قید تعلّقات و بود و نبود و سود و زیان و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ است.
در الفاظ گدا و مستغنی، همچنین اسیر و آزاد تضاد و مطابقه هست.

مفاد بیت:

گدای خاک‌نشین کوی تو، از هشت روضه رضوان بی‌نیاز است و آنکس که اسیر کمند عشق تو شد از تعلق هر دو جهان آزاد است.

اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند
عشقست و داو اول بر نقد جان توان زد ۱۵٤/٦
جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی
که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم ۳۵٤/۵

۳۵/۵ اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولی
اساس هستی من زان خراب آبادست

نکات بیت:

خراب— نقیض آباد است به‌معنی ویران و مراد خواجه از خراب، رسوایی و بدنامی

ناشی از مستی عشق است. نیز این لفظ، موهم معنی مستی هم هست.

مفاد بیت:

اگرچه مستی عشق مرا از جادهٔ سلامت و عافیت و صلاح بیرون آورد و کارم به‌رسوایی و بدنامی کشید و خرابم کرد، امّا اساس هستی من از آن خرابی دوام و قوام یافت و آباد شد که: هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق.

۳۵/۶ دلا منال ز بیداد و جور یار که یار
ترا نصیب همین کرد و این از آن دادست

نکات بیت:

این، اشاره است به جور و بیدادی که از یار به‌دل می‌رسد وآن، اشاره است به نصیب که ناشی از حکم قضا و تقدیر الهی است.
دادست، مخفّف داده است صیغهٔ سوم شخص مفرد ماضی نقلی از مصدر دادن، موهم به داد (عدل) است.
در بیداد و داد تضاد و مطابقه هست.

مفاد بیت:

ای دل، از جور و بیداد یار ناله و شکوه مکن زیرا یار در روز الست همین را نصیب تو کرد و اینچه به‌تو می‌رسد از همان تقدیر و نصیب است و این از اثر آن به‌تو داده است.

۳۵/۷ برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ
کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است

مفاد بیت:

ای حافظ برو و افسانه مخوان و افسون مدم زیرا من ازین افسانه‌ها و افسون‌ها فراوان در یاد دارم و فریب افسانه و افسون تو را نمی خورم.

۳۶

۳٦/۱ تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست
دل سودازده از غصّه دو نیم افتادست

نکات بیت:

دو نیم افتادست— لخت لخت و پاره پاره شده است. از آن رو که نسیم، زلف معشوق را پریشان می‌کند و دل عاشق نیز بر اثر آن پریشان و مضطرب حال می شود.
سودازده— مجنون و عاشق، چه سودا به‌معنی جنون و عشق است.
به محض اینکه زلف تو و نسیم پدید آمده‌اند و نسیم وزیده است و زلف تو پریشان شده؛ اشاره به ازلیت ماجرا دارد.

مفاد بیت:

از آن زمان که سر زلف تو به‌دست نسیم افتاده است و آن را پریشان ساخته، تا به امروز دل عاشق من هم از غصّه شرحه شرحه شده است.

۳٦/۲ چشم جادوی تو خود عین سواد سحرست
لیکن این هست که این نسخه سقیم افتادست

نکات بیت:

سواد— سیاه و مسوده، سیاهه، پیشنویس؛ اشاره‌ای هم به‌چشم سیاه معشوق دارد.

سقیم– ناقص و ایهام دارد به بیمار که صفت چشم معشوق است.

گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس
شیوهٔ تو نشدش حاصل و بیمار بماند ۱۷۸/۷

عین، خود و نفس شیئ، ایهامی هم به چشم دارد.
سواد، نسخه، سقیم، چشم، جادو، سحر و عین، متناسبند.

مفاد بیت:

چشم جادوگر سیاه تو خود نفس جادو و نسخهٔ اصل مسودهٔ سحر است لیکن این نسخه‌ها که از آن برداشته‌اند جملگی ناقص است و عین اصل نیست. خلاصه اینکه چشم تو در سحّاری نظیر و مانند ندارد.

در چشم پر خمار تو پنهان فنون سحر
در زلف بیقرار تو پیدا قرار حسن ۳۹٤/۲

۳٦/۳ در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست
نقطهٔ دوده که در حلقهٔ جیم افتادست

معنی بیت:

آن خال سیاه تو که در حلقهٔ زلفت قرار گرفته، می دانی بچه مانند است؟ به نقطه‌ای از دوده که در حلقهٔ حرف جیم واقع شده است. حلقهٔ زلفش را به «ج» و خالش را به نقطهٔ جیم مانند کرده است.

۳٦/٤ زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار
چیست طاوس که در باغ نعیم افتادست

نکات بیت:

گلشن فردوس– اضافهٔ توضیحی و فردوس عذار، اضافهٔ تشبیهی است.

طاوس از مرغان بهشتی است[۱] و واسطهٔ دخول ابلیس به بهشت و خروج آدم از بهشت، او بود[۲].

مفاد بیت:

زلف سیاه و مشکبوی تو در گلشنِ رخسار چون بهشت تو، به طاوس می‌ماند که در باغ بهشت افتاده است.

۳۶/۵ **دل من در هوس روی تو ای مونس جان**
خاک راهی‌ست که در دست نسیم افتادست

نکات بیت:

معشوق که چون نسیم می‌گذرد خاک راهگذارش را نسیم در دنبال او به هر سو می‌کشد و دل من در هوسِ روی تو، مثل غبار راهِ تو شده است که بر آن بگذری، به‌دنبال تو به هر سو کشیده می‌شود.

مفاد بیت:

ای مونس جان، دل من در هوس روی تو، همچو خاک راهی‌ست که در دست نسیم افتاده به هر سو کشیده می‌شود.

۳۶/۶ **همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست**
از سر کوی تو زان رو که عظیم افتادست

مفاد بیت:

این تن خاکی من همچو گردی به سر کوی تو افتاده است و نتواند برخاست، سخت

---

۱. عطار، منطق‌الطیر، ص ۴۶.
۲. خواص الحیوان، چاپ سنگی، ذیل طاووس.

زبون و درمانده‌شده است. عشق تو، او را زمین‌گیر کرده مثل خاک سر کویت.

۳۶/۷ سایهٔ قد تو بر قالبم ای عیسی دم
عکس روحی‌ست که بر عظم رمیم افتادست

نکات بیت:

عظم رمیم — یادآور این آیه از قرآن است: «وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَنَسِیَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ یُحْیِی الْعِظامَ وَ هِیَ رَمیمٌ[۳]».
سایه و قد و قالب و عظم رمیم بِ روح و دم و عیسی متناسبند.
افتادن سایهٔ قد معشوق بر قالب عاشق کنایه از توجه معشوقست به او.

مفاد بیت:

ای نگار عیسی دم سایهٔ قد تو که بر قالب خاکی من افتاده است بسان عکس روحی است که بر استخوان پوسیده بیفتد و در آن جان بدمد؛ اینچنین، سایهٔ تو که بر من افتاده مرا جان بخشیده و زندگی داده است. توجه تو مرا زنده کرده و در قالب خاکی من روح دمیده است.

۳۶/۸ آنکه جز کعبه مقامش نبد از یاد لبت
بر در میکده دیدم که مقیم افتادست

نکات بیت:

او را دیدم که از یاد لبت مقیم در میکده شده است؛ از آن رو که لب معشوق مستی دهنده و لب جام هم مست‌کننده است. در میکده به یاد لب تو، لب جام را می‌بوسد. نیز اشاره دارد بدین نکته که معشوق را در میکده توان یافت و او هم برای

۳. قرآن، سورهٔ ۳۶، آیهٔ ۷۸.

یافتن معشوق مقیم در میکده شده است.
بیت، یادآور داستان شیخ صنعان است، رفتن شیخ به روم و عاشق شدن او بر دختر ترسا و نشستن زیر دیوار خانهٔ معشوق و اقامت در آن دیار[۴].
در کعبه و میکده تضاد هست.

مفاد بیت:

آنکس که پیوسته مقیم کعبه بود، دیدمش که به یاد لب می‌گونت مقیم میکده شده است. آنکس که همیشه پیشهٔ او، زاهدی و تقوی بود، دیدمش که از عشق تو بساط زهد را طی کرده، مقیم میخانه شده، به یاد لب تو، بر لب جام بوسه می‌زند.

۳٦/۹ حافظ گمشده را با غمت ای یار عزیز
اتحادیست که در عهد قدیم افتادست

نکات بیت:

از غم، عشق مراد است، به علاقهٔ ملازمت عشق و غم.
قدیم، در مقابل حادث، به معنی ازلی، عهد قدیم، اشاره به عهد ازل است.
مراد از گمشده، راه گم کردهٔ طریق سلامت و عافیت و افتاده در طریقت عشق و رسوایی و ملامت است، بی‌خویشتن، عاشق، از خود به در شده.

مفاد بیت:

ای یار گرامی حافظ گمشده از عهد ازل با غم عشق تو پیمان اتحاد بسته است.

در ازل دادست ما را ساقی لعل لبت
جرعهٔ جامی که من مدهوش آن جامم هنوز ۲٦۵/۷

۴ـ برای توضیح بیشتر رجوع شود به منوچهر مرتضوی، مکتب حافظ ص ۳۲٦ــ۲۸۸.

۳۷

۳۷/۱ بیا که قصر امل سخت سست بنیادست
بیار باده که بنیاد عمر بر بادست

نکات بیت:

قصر امل — اضافهٔ تشبیهی است.
بنیاد با بنیاد جناس تام دارند. نیز باده و باد، بیار و بیا جناس مضاعف.
خواجه معتقد است که این عمر ناپایدار آدمی، بهتر است که در بیخبری از خویش و مستی عشق بگذرد. غم هست و نیست نباید خورد چون هیچ چیز پایدار نیست.

جایی که تخت و مسند جم می‌رود بباد
گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم ۳۷۲/۳
غم دنییّ دنی چند خوری باده بخور
حیف باشد دل دانا که مشوّش باشد ۱۵۹/۶

مفاد بیت:

بیا و باده بیار که امیدوار بودن به‌این دنیا و آرزومندی ازو، چون قصری سست بنیادست که فرو می‌ریزد، باده بیار تا بنوشیم و از غم جهان و آمال آن فارغ شویم که بنیاد عمر استوار نیست، چون باد می‌گذرد و کاخ آرزوها ناگهان فرومی ریزد.

۳۷/۲ غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود
ز هرچه رنگ تعلّق پذیرد آزاد ست

نکات بیت:

چرخ کبود ــ کنایه از آسمان و زیر چرخ کبود، منظور دنیا است.
همچنین چرخ کبود، یادآور دلق ازرق و خرقهٔ کبود صوفیان هم هست؛ بنابراین، زیر چرخ کبود ایهام دارد به پوشندگان خرقهٔ کبود که همان صوفیان باشند.

مفاد بیت:

غلام همت بلند آن کسی هستم که در این جهان از همه تعلقات و آنچه رنگ تعلق بپذیرد آزاد است؛ مرید آن صوفی صافی ضمیر هستم که در زیر این دلق کبود که بر تن پوشیده، یکباره ترک جهان گفته، از تعلّقات و دل‌مشغولیهای جهان آزاد است.

۳۷/۳ چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب
سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست

نکات بیت:

حافظ، خرابات مغان را محل تجلی نور حق می‌داند که سروش عالم غیب از آنجا بر او ظاهر می‌شود:

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم
این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم ۳۵۷/۱

در خرابات پیر باده‌فروش هم عارفی رازشناس و سالکی خداجو و خدادان است:

سرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت
در حیرتم که باده‌فروش از کجا شنید ۲۴۳/٤

نخستین دلیل این معنی، مشرب رندی و قلندری خواجه است؛ دیگر اینکه حافظ متأثر از شناختی است که از صوفیان و زاهدان زمان خویش دارد. آنان را گروهی

مدّعیان بی معرفت می بیند که در معرکهٔ لافزنی همه چیز هستند، امّا در حقیقت مشتی حقه‌باز و فریبکارند که از خرقه و خانقاه و مراسم و مناسک، دام تزویری ساخته اند.

چندان که زدم لاف کرامات و مقامات
هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد ۱۰۹/۶

بسکه در خرقهٔ آلوده زدم لاف صلاح
شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم ۳۵۵/۵

خواجه صوفیان خانقاه و مشایخ مسندساز و مریدجمع کن ایشان را مشتی دمسردان تباهکار معرفی می‌کند که ادبار اعمال زشتشان، از خود آنها در گذشته، دامن گیر دیگران می شود. هرکس به آنها ادنی اعتقادی بورزد در دام زرق و فریبشان گرفتار می شود:

کردار اهل صومعه‌ام کرد می‌پرست
این دود بین که نامهٔ من شد سیاه ازو ۴۱۳/۴

مرغ زیرک به در خانقه اکنون نپرد
که نهادست به هر مجلس وعظی دامی ۴۶۷/۴

خواجه، صومعه و خانقاه را مأوای بی همّتان بی معرفت می داند و از خانقاه و صومعه و صوفی و زاهد، بیزاری می جوید و به میخانه و پیر مغان روی می آورد.

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن
مرو به صومعه کانجا سیاهکارانند ۱۹۵/۸

ما را به رندی افسانه کردند
پیران جاهل شیخان گمراه ۴۱۷/۳

و چنین است که سعی دارد در طریقت خویش ــ که البته طریق عشق به رب‌العزة و اخلاص و ایمان به حضرت حق است ــ شعائری، متفاوت و مخالف با شعارهای اهل رسم و صوفیان خانقاه‌نشین برگزینند:

گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن
شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود ۲۰۸/۵

سر ز حسرت به در میکده‌ها بر کردم
چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود ۲۰۹/٤

از طرفی، میخانه و خرابات و شراب و مستی از رمزها و تمثیلهای عرفانی عاشقانه است و در عصر حافظ، شیخ محمود شبستری (متوفی ۷٤۰ هـ.ق) بیان دلنشینی از این طریقت دارد و او خرابات و خراباتیان را چنین بیان می‌کند:

خراباتی شدن از خود رهایی است
خودی کفر است اگر خود پارسایی است
نشانی داده‌اند از خرابات
که: «التوحید إسقاط الإضافات»
خرابات از جهان بی‌مثالی است
مقام عاشقان لاابالی است
خرابات آشیان مرغ جان است
خرابات آستان لامکان است
گروهی اندر او بی پا و بی سر
همه نه مؤمن و نه نیز کافر
شراب بیخودی در سر گرفته
بترک جمله خیر و شر گرفته
شرابی خورده هر یک بی لب و کام
فراغت یافته از ننگ و از نام
حدیث ماجرای شطح و طامات
خیال خلوت و نور کرامات
به بوی دردیی از دست داده
ز ذوق نیستی مست اوفتاده

عصا و رکوه و تسبیح و مسواک
گرو کرده به دردی جمله را پاک[1]

در میان خرابات، بهترین حالت خراباتیان، استغراق تام در مستی و بیخویشی و رهایی از خویشتن است و خواجه در چنین حال و مکانی است که سروش عالم غیب، در گوش جانش راز می‌گوید و مژده‌ها به او می‌رساند.
چه گویم؟ طرح این پرسش پیش از آغاز اصل سخن، زمینه‌سازی برای گفتن یک امر مهم است که به گفت درنیاید، شکلی از مقدمه‌چینی برای مبالغه در سخنی است که می‌خواهد گفته شود؛ چه گویم؟ «چی بگم»، یعنی هرچه بگویم کم است. هرطور بگویم نارسا است و خلاصه آنچه می‌خواهم بگویم خیلی بیش از این است که بر زبانم جاری می‌شود.
چون این بیت با بیت بعدیش به هم پیوسته است، معنی آن با توضیح بیت بعدی می‌آید.

۳۷/۴ که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
نشیمن تو نه این کنج محنت‌آبادست

نکات بیت:

بلندنظر– کنایه است از شخص بلند همت و ایهام دارد به شخصی که از جایگاهی مرتفع نظر کند.
شاهباز– کنایه از مرغ جان است که مقر اصلیش بر شاخسار سدرةالمنتهی است:

مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صفیر
عاقبت دانه خال تو فکندش در دام ۳۱۰/۶

سدره– اشاره است به سدرةالمنتهی که بالای عرش و بهشت است و مقام ملکوت اعلی و جبرئیل امین آنجاست؛ «وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخری؛ عِندَ سِدْرَةِ الْمُنتَهی،

---

۱. گلشن راز، ص ۵۵ – ۵۴.

عِنْدَها جَنَّةُ ٱلْمَأْوىٰ، إِذ يَغْشَى ٱلسِّدْرَةَ مٰا يَغْشىٰ[۲]».
محنت‌آباد— کنایه است از دنیا.

مفاد بیت:

چه بگویم که دوش در میخانه، سروش عالم غیب با من مست چه‌ها گفت و چه مژده‌ها داد، گفت که: ای شهباز بلند همت که در شاخسار سدرة‌المنتهی آشیانهٔ تو است، جای تو در گوشهٔ این غمخانه نیست.

شهباز دست پادشهم این چه حالت است
کز یاد برده‌اند هوای نشیمنم ۳۴۳/۵

۳۷/۵ ترا ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر
ندانمت که در این دامگه چه افتادست

نکات بیت:

صفیر— آواز پرندگان است و صفیر زدن یعنی طلب کردن به صدا. صفیر را به مناسبت شاهباز که مرغ روح است آورده. ضمناً برای جلب پرندگان به جانب دام، آواز آنها را تقلید می‌کنند که به اینهم صفیر گفته می‌شود و این معنی با دامگه —که کنایه از این دنیا است— مناسبت دارد.

مفاد بیت:

همچنین سروش عالم غیب در گوش جانم گفت: مرغان سدره‌نشین، از فراز عرش، تو را می‌خوانند و چشم در راه تو هستند؛ نمی‌دانم که در این دامگه دنیا، چه بر سر تو آمده است که از مقام اصلی و آشیان ازلی خویش غافل مانده‌یی؟
خواجه نظیر مضمون این دو بیت را در غزلی دیگر آورده.

---

۲. قرآن، سورهٔ ۵۳، آیات ۱۶—۱۳.

حجاب چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم
خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم ۳۴۲/۱

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی‌ست
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم ۳۴۲/۲

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
که در سراچهٔ ترکیب تخته بند تنم ۳۴۲/۴

۳۷/۶ نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر
که این حدیث ز پیر طریقتم یادست

مفهوم بیت:

تو را پندی می‌دهم که از پیر طریقت عشق، مرا به یاد مانده است. یاد گیر و بدان عمل کن.

۳۷/۷ غم جهان مخور و پند من مبر از یاد
که این لطیفهٔ عشقم ز رهروی یادست

نکات بیت:

لطیفه — سخن بدیع و نکتهٔ دلنشین را گویند؛ این لطیفهٔ عشق، اشاره است به مصراع اول که ترک جهان و رها کردن آن، شرطِ اول قدمِ عشق است.
در عالم تصوف و طریقت عشق، هر نکته‌یی که پیر راهبر طریق بگوید، معتبر است و سالک باید بدان عمل کند. پشتوانهٔ سخن پیر هم، گفتار و کردار پیران نسل پیش از او است. به عبارت دیگر، هر نکته و لطیفه‌یی که پیر می‌گوید او هم از پیر خود و آن پیر نیز از پیر خود شنیده است و این سلسله سند همچنان ادامه می‌یابد تا به پیری ختم شود که شایستهٔ اقتدای همگان باشد. و خواجه در این دو بیت به این سلسله سند اشاره می‌کند؛ می‌گوید: پیر طریقت گفت که از سالکی شنیدم که گفت:...

مفاد بیت:

غم جهان مخور و پند من از یاد مبر؛ بخاطر داشته باش که هرگز غم جهان نخوری.

۳۷/۸ رضا به داده بده وز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشادست

نکات بیت:

گره گشودن از جبین— کنایه است از خشنود بودن و روی ترش نکردن.
دَرِ اختیار، اضافهٔ استعاری است. دَرِ اختیار نگشودست، یعنی ما حق اختیار نداریم؛ آجال و ارزاق، در روز ازل بر قلم مشیّت معشوق رفته است و ما قادر به دگرگون کردنش نیستیم.

مفاد بیت:

به‌آنچه تو را داده‌اند خوشنود باش و رو ترش مکن زیرا ما را اختیاری نیست؛ در عالم عشق، اختیار با معشوق است.

عاشقان را بر سر خود حکم نیست
هرچه فرمان تو باشد آن کنند ۱۹۷/٤

۳۷/۹ مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
که این عجوز عروس هزار دامادست

نکات بیت:

عجوز— کنایه از دنیا و یادآور مضمون این روایت است: «یُؤتیٰ بِالدُّنیا یومَ القِیامَةِ عَلَی صُورَةِ عجوزٍ شَمطاءَ زَرقاءَ أنیابُها بادِیَةٌ لایَراها اَحَدٌ إلاّ کَرِهَها فَتُشرِفُ

عَلَى الْخَلائِقِ فَيُقالُ لَهُمْ اَتَعْرِفونَ هٰذِهِ فَيَقولونَ نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ مَعْرِفَتِها فَيُقالُ هٰذِهِ الدُّنيَا الّتى تَفاخَرتُم بِها و تَقاتَلْتُم عَلَيْها[۳]».

گنده پیر است او و از بس چاپلوس
خویش را جلوه دهد چون نوعروس[۴]

هزار– به‌جهت بیان کثرت است.

مفاد بیت:

ازین جهان سست نهاد، درستی عهد چشم مدار که این عجوز –که خود را در چشمها چون نوعروسی جلوه داده است– با هیچ کس وفا نکرده کسان زیادی را به امید وصل خود غرور داده در آخر نادم و پشیمان نموده است.

۳۷/۱۰ نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل
بنال بلبل بیدل که جای فریادست

نکات بیت:

تبسم گل، خندهٔ گل که کنایه از شکفتن گل باشد.
گل که اینچنین به‌روی بلبل می‌خندد نشانی از مهر و وفاداری در او نیست.

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش
گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش ۲۷۷/۱

زیرا که دور گل هفته‌ای بیش نیست و سپس از چمن رخت می‌بندد و بلبل را با غم هجران تنها می‌گذارد.
بنال– امر از نالیدن یعنی آواز حزین سَر ده. در گل و بلبل مراعات‌نظیر هست.

---

۳. احادیث مثنوی، ص ۱۸۷.
۴. مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، ص ۱۰۵۸.

خواجه «حسن تعلیل» کرده، ناله و فریاد بلبل را معلول دریافت بی‌وفایی گل و بیم فراق، جلوه داده است.

مفاد بیت:

در شکفتن گل نشانی از وفای به‌عهد و پیمان مهر وجود ندارد؛ ای بلبل عاشق، آواز حزین سر ده که هنگام دادخواهی است. بنال که با چنین غصه‌یی جای آنست که خروش و فریاد برآوری.

چو در رویت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل
که بر گل اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد ۱۲۰/۷

۳۷/۱۱ **حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ**
قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

نکات بیت:

بیت، یادآور این آیه است از قرآن مجید: «بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللهُ بَغْياً أَنْ يُنَزِّلَ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ فَبَاؤُ بِغَضَبٍ عَلىٰ غَضَبٍ [۵]».

مفاد بیت:

ای سست نظم، چرا به حافظ و خاطر مقبول و لطف سخنش حسد می‌بری؟ این سخنان لطیف و محکم، خداداد است، لطف و فضل الهی است؛ او می‌داند به که بدهد و به که ندهد. تو بدین حسد، غضب خدا را بر خود می‌خری.

۵. قرآن، سورهٔ ۲، آیهٔ ۹۰.

۳۸

۳۸/۱ بی مهر رخت روز مرا نور نماندست
وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست

نکات بیت:

چنین به نظر می‌رسد که این غزل را خواجه در سوگ عزیزی از دست رفته سروده است، فضای اندوهبار و اشارهٔ صریح در مقطع غزل، این حدس را تقویت می‌کند. شاید در سوگ فرزندی گفته شده است.
مهر رخ– اضافهٔ تشبیهی است، همانگونه که روز از آفتاب روشن می‌شود، خورشید روی تو نیز روزگار مرا روشن می‌کرد.
دیجور– شبی که به‌غایت تاریک و سیاه باشد. خواجه این لفظ را در معنی مطلق تاریک و سیاه آورده است.

مفاد بیت:

ای خورشیدرو، بی روی تو، روزهای من تاریک و بی‌نور شده و از عمرم جز شب تاریک باز نمانده است، تو روشنایی روزگار و فروغ عمر من بودی.

۳۸/۲ هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم
دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست

نکات بیت:

دور از رخ تو– اینجا دو وضعیت دارد. یکی اینکه معنی قید می‌دهد، یعنی در فراق

روی تو، دیگر اینکه دعا است، یعنی خدا کند آنچه به‌من رسیده است از روی تو دور باشد، در این صورت، «دور از رخ تو» حشو ملیح است ولی به هر دو شکل قابل تعبیر است.

مفاد بیت:

هنگام وداع تو، چندان گریستم که دور از رویت، چشمم تاریک و نابینا شده است.

۳۸/۳ می‌رفت خیال تو ز چشم من و می‌گفت
هیهات ازین گوشه که معمور نماندست

نکات بیت:

خَیال— تصویری که در آب و آیینه افتد؛ مراد آنکه با رفتن تو عکس روی تو هم که در چشم من منعکس بود مقام خود را رها کرده می‌رفت.
هیهات— اسم فعل است؛ در مقام تأسف گفته می‌شود، به معنی: دور شدم از مقصود.
گوشه— اشاره است به چشم که خیال از آن رخت بسته.
معمور نماندست— یعنی ویران شده است؛ اشاره می‌کند به شدت گریه و سیل دمادمِ اشک که از چشمانش روان است؛ نیز ناظر بر این نکتهٔ دیگر هم هست که چشمِ من، تا وقتی عکس روی روشن تو در آن پیداست آباد است. نور چشم و فروغ دیدهٔ من تو هستی.

دیده را فایده آنست که دلبر بیند
ور نبیند چه بود فایده بینایی را[1]

مفاد بیت:

بعد از تو، خیال رویت هم از چشم من رخت بربست، می‌رفت و می‌گفت: افسوس

۱. سعدی، دیوان، ص ۴۱۸.

که این گوشه ویران شده است. بعد از تو، سیل سرشک فرصت نداد که خیالت را در نظر آورم، خیالت هم از چشمم رفت و در موقع رفتن می‌گفت: افسوس که این گوشه هم ویران شده است، با این سیل دمادم که در آن روان است اینجا هم نمی‌شود نشست.

۳۸/۴ وصل تو اجل را ز سرم دور همی‌داشت
از دولت هجر تو کنون دور نماندست

نکات بیت:

مصراع نخست، ناظر بر این معنی است که استمرار وصل تو، نوشداروی زندگی و «ممدّ حیات» من بود.
همچنین بیت، روی در این معنی دارد که: بی روی تو، مردن برای من دولت و راحت است و زندگی بی وجود تو، ادبار و مصیبت.
در وصل و هجر، صنعت تضاد هست.

مفاد بیت:

وصل تو به من عمر جاودان می‌بخشید و اجل را از من دور می‌داشت و اکنون بر اثر هجر تو، اجل هم بر من سایه افکنده است و این خود نیکبختی است که از هجر تو نصیب من شده؛ زیرا بی روی تو زندگی برای من عذاب، و مردن خوشبختی و نیکروزی است.

۳۸/۵ نزدیک شد آندم که رقیب تو بگوید
دور از رخت این خستهٔ رنجور نماندست

نکات بیت:

دور از رخت— همان معنی می‌دهد که در بیت دوم این غزل راجع به «دور از رخ تو» آمد؛ یعنی: خدا کند بلا از رخ تو دور باشد، و ایهام دارد به معنی ظاهری

عبارت.

مفاد بیت:

آن زمان نزدیک شد که رقیب تو بگوید: سرت سلامت که این عاشق زار هم برفت. خدا بلا را از تو دور کند و چنین واقعه‌ای به تو نرسد که او هم مرد.
خلاصه نزدیک است که از هجرت بمیرم.

۳۸/۶ صبرست مرا چارهٔ هجران تو لیکن
چون صبر توان کرد که مقدور نماندست

مفاد بیت:

در غم هجر تو چارهٔ کار من صبر است اما چگونه می‌توان صبر کرد که دور از تو شکیبایی میسر نیست.

۳۸/۷ در هجر تو گر چشم مرا آب روانست
گو خون جگر ریز که معذور نماندست

مفهوم بیت:

در دوری تو اگر چشم من اشک می‌بارد باکی نیست؛ بگذار خون ببارد که اشک تنها ریختن از وفا و صادقی نیست.

۳۸/۸ حافظ ز غم از گریه نپرداخت بخنده
ماتم زده را داعیهٔ سور نماندست

مفهوم بیت:

حافظ از غم می‌گرید و پروای خندیدنش نیست، زیرا شخص ماتم‌زده و سوگوار میلی به شادی و سرور ندارد.

۳۹

۳۹/۱ باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است
شمشاد خانه‌پرور من از که کمتر است

نکات بیت:

شمشاد– درختی است خوشنما، قامت دلبران را بدان مانند می‌کرده‌اند.
خانه‌پرور– خانه‌پرورده، ناز پرورد تنعّم.

مفاد بیت:

باغ و بهار من، سرو و صنوبر من، قامت دوست است. شمشاد ناز پرورده‌یی که بالای بلندش، کمتر از سرو نیست.

۳۹/۲ ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته‌ای
کت خون ما حلال‌تر از شیر مادر است

نکات بیت:

تو چه مذهب گرفته‌ای؟ خوردن خون در هیچ مذهبی حلال نیست «اِنَّما حَرَّمَ عَلَیْکُمُ اَلْمَیْتَةَ وَالدَّمَ[1]».

۱. قرآن، سورهٔ ۲، آیهٔ ۱۷۳.

خون و شیر مناسبت دارند، هم از جهت رنگ و هم ازین بابت که شیر از خون است.

مفاد بیت:

ای پسر نازنین تو چه مذهبی برگزیده‌ای که در آن خوردن خون حلال است و تو خون ما را خوشتر از شیر مادر می‌خوری؟ در کدام مذهب عاشق‌کشی مباح است که تو خون ما را می‌ریزی؟

۳۹/۳ چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه
تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرّر است

نکته:

به نظر می‌رسد که مصراع دوم بیت، اصطلاح پزشکان روزگار قدیم و کلامی بوده است که ایشان، پس از دیدن بیمار و ضمن تجویز دارو، بر زبان می‌رانده‌اند و خواجه کلام ایشان را تضمین کرده است.

مفهوم بیت:

وقتی سایهٔ غم را می‌بینی که از دور می‌آید به شراب رو بیاور که باده دوای درد غمناکی است. درد معلوم، دوا معلوم، سبب انتظار چیست؟

جایی که تخت و مسند جم می‌رود بباد
گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم ۳۷۲/۳

۳۹/٤ از آستان پیر مغان سر چرا کشیم
دولت در آن سرا و گشایش در آن در است

نکات بیت:

آستان پیر مغان— دیر مغان و خرابات مغان، یعنی میخانه است.

سر کشیدن— یعنی روی گرداندن، و موهم معنی نافرمانی و عدم اطاعت است.
گشایش— فتح باب و نزدیک شدن به مراد است.
سرا و در، اشاره است به میخانه و در میخانه. گشایش در آن در است، اشاره به این معنی است که حل مشکلات عشق در آن درگاه است، نیز گشایش، با در مناسبت دارد.

مفاد بیت:

چرا از آستان میخانه روی بگردانم یا از پیر مغان سر پیچی کنم، دولت وصل یار و گشایش کارم در میخانه و به‌دست پیر مغان است.

۳۹/۵ یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب
کز هر زبان که می‌شنوم نامکرّر است

نکات بیت:

بیت، ناظر بر این نکته است که قصهٔ عشق پایان‌ناپذیر است، جلوات حسن معشوق پایان‌ناپذیر است و عشق هم که منبعث از جلوهٔ حسن اوست پایان‌پذیر نیست.

این شرح بی‌نهایت کز زلف یار گفتند
حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد ۱۷۱/۳

ازین رو سلسلهٔ عاشقان را نهایت نیست:

حسن بی‌پایان او چندانکه عاشق می‌کشد
زمره‌یی دیگر به‌عشق از غیب سر برمی‌کنند ۱۹۹/۶

و هرکدام قصهٔ پر غصهٔ عشق را برحسب دریافت و حال خود به‌نوعی بیان کرده‌اند ازین سبب قصهٔ عشق از هر زبان که شنیده شود نامکرّر است.

مفاد بیت:

آنچه دربارهٔ عشق و داستانهای دلنشین آن گفته شده است، جملگی بر یک مدار

است؛ شگفت اینکه اینهمه از عشق گفته‌اند و باز، حدیث عشق نامکرّر و شنیدنی است.

۳۹/۶ دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت
امروز تا چه گوید و بازش چه در سر است

نکات بیت:

در سر شراب داشت — تر دماغ و مست بود، ازین‌رو چون نشئهٔ مستی از سرش بدر شد وعده را فراموش کرد.
بازش چه در سر است — باز چه در سرش است، یعنی باز چه فکر و نقشه‌یی در سر دارد؟ چه خیالی دارد؟ و ایهامی هم به شراب دارد، یعنی آیا مست باشد یا نه؟

مفاد بیت:

دیروز مست بود و به‌من وعدهٔ وصل داد و وفا نکرد، تا ببینیم امروز چه بگوید و باز چه خیال و هوایی به‌سر دارد؟

۳۹/۷ شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم
عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است

نکات بیت:

آب رکنی — چشمهٔ رکناباد است، در آثار عجم آمده که آب رکنی، چشمه‌ایست که رکن‌الدولهٔ دیلمی (متوفی به سال ۳۳۶) احداث کرده، منبع آن به مسافت یک فرسنگی تقریباً میان دو کوه و ممرّش از تنگ «الله اکبر» است[۲].

۲. برهان قاطع، حواشی مصحح ذیل رکناباد.

خال، یکی از لوازم حُسن بشمار می‌آمده است و خال رخ هفت کشور یعنی وجودش جهان را زیبا می‌کند. جهان بی این شهر یکی از اسباب زیبایی را کم دارد.
هفت کشور— اشاره است به تقسیمات هفتگانه که قدما برای ربع مسکون در نظر می‌گرفتند. نیز یادآور هفت قلم آرایش است، نظامی در وصف صورت شیرین آورده:

برون آمد ز طرف هفت پرده
بتـا مـبـزد رخـی هـر هفت کرده[۳]

مفاد بیت:

شهر شیراز با آب رکناباد و این نسیم عنبر افشانش، هیچ عیب ندارد و چون خالی بر رخ جهان، سبب زیبایی و ملاحت هفت کشور شده است.

۳۹/۸ فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست
تا آب ما که منبعش الله اکبر است

نکات بیت:

آب خضر— آب حیات، چشمه‌یی افسانه‌ای که مظهرش در ظلمات بوده و آبش مرده را زنده می‌کرده و به زنده‌ها حیات جاودان می‌داده است.
آب ما— اشاره به آب رکناباد است. خواجه‌به این چشمه و گلگشت مصلاّ و اصولاً به شهر شیراز که زادگاه و مدفن اوست، علاقهٔ بسیار داشته[۴]، ازینرو آب رکناباد را «آب ما» گفته و این بیان، نشاندهندهٔ علاقهٔ او به این چشمه است.

ز رکناباد ما صد لوحش الله
که عمر خضر می‌بخشد زلالش ۲۷۹/۲

مفاد بیت:

بین آب خضر که منبعش در ظلمات است و آب رکناباد ما که از تنگ الله اکبر

۳. نظامی، خمسه، ص ۳۷۱.
٤. رجوع شود به دیوان حافظ، غزل ۲۷۹.

جاری می‌شود فرق بسیار است. البته آب رکناباد برتر و گواراتر از آب حیات خضر است، زیرا این از الله اکبر سرچشمه می‌گیرد و آن در تاریکی و ظلمات جای دارد.

۳۹/۹ ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم
با پادشه بگوی که روزی مقدّرست

مفاد بیت:

ما فقیر و قانع هستیم. به دریوزگی آبروی خویش را نمی‌بریم حتی از درگاه پادشاه نیز چیزی نمی‌خواهیم، خدا روزی ما را مقدّر کرده که: «الرزاق هوالله».

بر در شاهم گدایی نکته‌یی در کار کرد
گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود ۲۰۶/۷

۳۹/۱۰ حافظ چه طرفه شاخ نباتیست کلک تو
کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکّرست

نکات بیت:

کلک— قلم نی است و ایهام دارد به نیشکر به قرینهٔ نبات و شکر.
شاخ نبات— اشاره به همین قلم نیین است؛ شاخی از نبات، نی، رویدنی و نبات است. امّا شاخ نبات ایهام دارد به آن شکل خاص از نبات که قنادان می‌ساختند، یعنی شاخ شکر. پاره‌های باریک از نی که بر آن شکر جوشیده و قوام آمده می‌ریختند و می‌بستند[۵] و به صورت شاخه‌یی از نبات درمی‌آمد. بعدها به جای نی، از نخ پنبه‌یی استفاده می‌کردند. همچنین شاخ نبات، ایهام دارد به نیشکر.
میوهٔ کلک— اشاره است به شعر خواجه، حافظ از شیرینی سخن خود تعریف می‌کند.

مفاد بیت:

حافظ، این قلم نیین تو شگفت شاخ نباتیست که میوه‌اش از شهد و شکر خوشتر و شیرینتر است.

۵. بدیع‌الزمان فروزانفر، نوا در لغات دیوان کبیر ذیل شاخ شکر، دیوان کبیر، ج ۷، ص ۳۳۸.

۴۰

۴۰/۱ المنّة لله که در میکده باز است
زان رو که مرا بر در آن روی نیاز است

نکات بیت:

روی نیاز— اضافهٔ اقترانی است و روی آوردن به در میکده، مقرون به نیازمندی به آن است. همچنین، روی نیاز بر در میکده، اشاره است سر گذاشتن و روی مالیدن بر آستان میکده.

مفاد بیت:

سپاس خدای را که در میکده باز است، زیرا که من نیازمند آن درگاهم و می خواهم روی نیاز بر آستانش بگذارم.

۴۰/۲ خمها همه در جوش و خروشند ز مستی
وآن می که در آنجاست حقیقت نه مجازست

نکات بیت:

مستی خم، بر اثر شرابی است که در درون دارد و نشان این مستی جوش و خروش سر خم است. جوش و خروش خم را معلول مستی آن گرفته است و اشاره دارد به مستی شرابی که در خم است و شراب مست، یعنی شرابی که به غایت سکرآور

است، خود عین مستی است. شراب مست را خواجه در بیتی دیگر آورده:

راه دل عشاق زد آن چشم خماری
پیداست ازین شیوه که مستست شرابت ۱۵/٤

مفاد بیت:

خمها جمله مست‌اند و کف‌زنان از مستی می‌جوشند و آن شراب که آنجاست، حقیقت است، خیال نیست.

٤۰/۳ از وی همه مستی و غرور است و تکبر
وز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است

مفاد بیت:

آن شراب که در میخانه است، بر نیازمندی بینهایت ما واقف شده، مستی و سرکشی و غرور و تکبّر می‌کند و ما نیازمندان، پیوسته بیچارگی و عجز و نیاز خویش عرض می‌دهیم، او ناز می‌کند و ما نیاز می‌آوریم.

٤۰/٤ رازی که بر غیر نگفتیم و نگوییم
با دوست بگوییم که او محرم راز است

نکات بیت:

غیر، کنایه است از کسانی که در میخانه‌ها را بسته بودند. نامحرمان، بیگانگان طریقت عشق.
عارفان پیوسته از خدا محرمی می طلبیدند که سخن او را با او توانند گفت[1] که اغیار، محرم راز دوست نیستند.

پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت
با طبیب نامحرم حال درد پنهانی ۴۷۳/۹

چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس
سر پیاله بپوشان که خرقه‌پوش آمد ۱۷۵/۷

راز گفتن، بی حضور جام و صراحی و یک دوست محرم، ممکن نیست. رازگشایی، جز در عالم مستی و بیخویشی میسّر نمی‌شود؛ به علاوه، باده خود آینهٔ رازنمای خواجه است و اکنون میخانه باز است و باده آماده و دوست حاضر.

شد آن که اهل نظر بر کناره می‌رفتند
هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
به صوت چنگ بگوییم آن حکایتها
که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش
شراب خانگی ترس محتسب خورده
به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش ۴-۳-۲/۲۸۳

مفاد بیت:

سخنی را که از اغیار بنهفتیم و با نامحرمان نگفتیم و نخواهیم گفت، اکنون با دوست بگوییم که او محرم راز است.

۴۰/۵ شرح شکن زلف خم اندر خم جانان
کوته نتوان کرد که این قصه درازست

نکات بیت:

قصه، اشاره دارد به قصهٔ عشق؛ این قصه است که بی‌پایان است چون حسن معشوق بی‌پایان است. معشوق ازلی و ابدی است، حسن او هم ازلی و ابدی، عشق نیز بی آغاز و انجام است.

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست
آنچه آغاز ندارد نپذیرد انجام ۳۱۰/۳

و از آنجا که عشق خواجه با سر زلف و گیسوی معشوق است، ازینرو به زلف او اشاره می‌کند؛ خواجه جلوه‌های جلال معشوق را می‌بیند، وی عارف اهل قبض است. با صفت قهر معشوق کار دارد و زلف، رمزی از این صفت است[۲].

حدیث زلف جانان بس دراز است
چه شاید گفت ازو کان جای راز است[۳]

مفاد بیت:

حدیث عشق و شرح زلف شکن بر شکن معشوق را که جای راز و دلهای عاشقان است، به اختصار نتوان بیان کرد که این قصه، قصه‌ایست دراز.

این شرح بی نهایت کز زلف یار گفتند
حرفی است از هزاران کاندر عبادت آمد ۱۷۱/۳

۴۰/۶ بار دل مجنون و خم طرّهٔ لیلی
رخسارهٔ محمود و کف پای ایازست

نکات بیت:

بیت به داستان لیلی و مجنون و قصهٔ عاشقی محمود غزنوی بر غلامش ایاز، اشاره می‌کند.
بار دل — اشاره است به غم عشق و عاشقی مجنون بر لیلی، بار دل مجنون غم بیکران او است.

---

۲. رجوع شود به شرح بیت دوم از غزل نخست.
۳. شیخ محمود شبستری، گلشن راز، ص ۵۰.

بار بیفکند شتر چون برسد به منزلی
بار دل است همچنان ور به هزار منزلم[۴]

بار دل مجنون، همچنین اشاره است به گرانی دل مجنون که در خم طرّهٔ لیلی آویخته است و چون باری بر آن تحمیل شده و این معنی، کنایتی است از نیاز عاشق و ناز معشوق، زیرا عاشق نیازمندانه دل در زلف معشوق بسته است و آن را بر طرّهٔ او بار کرده و معشوق با ناز و اظهار استغنا، گرانی دل عاشق را بر طرّهٔ خویش تحمّل می‌کند.

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است
چو یار ناز نماید شما نیاز کنید ۲٤٤/۵

رخسارهٔ محمود، اشاره است به این نکته که در عالم عشق، معشوق حاکم است. اختیار و ارادهٔ معشوق بر عاشق حکومت می‌کند.

عاشقان را بر سر خود حکم نیست
هرچه فرمان تو باشد آن کنند ۱۹۷/٤

محمود اگرچه پادشاه بزرگ و مقتدر، امّا در برابر ایاز، بنده‌یی خاکسار است و ایاز پا بر سر و روی او می‌نهد.

عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدا
ما همه بنده و این قوم خداوندانند ۱۹۳/٤

مفاد بیت:

داستان بی‌پایان عشق، داستان غم دل مجنون و زلف دراز و شکن بر شکن لیلی، نیاز مجنون و ناز لیلی است، قصّهٔ روی نیاز و بندگی محمود است که در پیشگاه ایاز بر خاک می‌ساید و داستان حکم و ناز ایاز است بر محمود.

---

٤. سعدی، دیوان، ص ۲٦۱.

زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست
کوته نظر بین که سخن مختصر گرفت ۸۶/۷

۴۰/۷ بردوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم
تا دیدهٔ من بر رخ زیبای تو بازست

نکات بیت:

باز- اشاره است به باز شکاری. از زمانهای قدیم، این پرنده را تربیت کرده و در شکار پرندگان دیگر از او مدد می‌گیرند. باز وقتی برای تربیت به دست بازیار می‌رسد، اولین کاری که برای تربیت پرنده انجام می‌شود، مربی کلاهی بر سر حیوان می‌گذارد که پیش چشمانش را بگیرد. سپس به او می‌آموزد که وقتی کلاه از سرش برداشتند و چشمش باز شد، به پرواز درآید و هر پرنده‌یی را که در پرواز دید به آن حمله کرده شکارش کند. پس از شکار به جای اولش -دست بازیار- برمی‌گردد، بازیار شکار را از چنگش می‌گیرد و به پاداش، تکه‌یی گوشت -که اصطلاحاً زُقّه نامیده می‌شود- به او می‌دهد.
باز، در طول مدت تربیتش می‌آموزد که فقط بر آن دستکش چرمین -که بر دست بازیار است- بنشیند و بر دست بازیار و از دست او غذا بخورد و بر همان بیارامد. ازینرو، حیوان پس از تربیت، به اختیار بازیار می‌بیند و به اختیار او می‌پرد و به اختیار او می‌خورد و به اختیار او می‌آرمد و خود هیچ اختیاری ندارد و کسی را هم جز بازیار و آن دستکش چرمین نمی‌شناسد.
شیخ عطار به این مراتب اشاره می‌کند:

باز پیش جمع آمد سرفراز
کرد از سرّ معالی پرده باز
سینه می‌کرد از سپه‌داری خویش
لاف می‌زد از کله‌داری خویش
گفت من از شوق دست شهریار
چشم بربستم ز خلق روزگار

چشم از آن بگرفته‌ام زیر کلاه
تا رسد پایم به دست پادشاه
رُقعه‌یی از دست شاهم بس بود
در جهان این پایگاهم بس بود[۵]

خواجه، نحوهٔ پرورش باز را تمثیلی از عشق خود به معشوق زیبارو، گرفته است و نظر به این که باز و شهباز، خود رمزی از روح و عالم ارواح است، این عشق را ازلی و بی‌آغاز جلوه داده و باز، و افتادنش به دست بازیار و دیده بستن از جهان و ترک کام و اختیار و تحت تربیت و حکم بازیار آمدن و به اختیار او رفتن و کار کردن را مثالی از عالم روح و تجلی نخستین معشوق و داستان «عهد الست» و پیمان عشق با ساقی ازل و دست از کام و اختیار شستن عاشقان در عهد ازل، گرفته است.

من همانم که وضو ساختم از چشمه عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست ۲٤/۲

مفاد بیت:

چون آن باز که تا به دست بازیار رسید، دیده از جهان بربسته، جز به اختیار و خواست او، نمی‌خورد و نمی‌پرد و نمی‌بیند و نمی‌آرمد، من نیز تا دیده به روی زیبای تو گشودم، چشم از جهان فرو بستم و اختیار و مصلحت خویش را به تو واگذاردم و جز تو نمی‌بینم و نمی‌شناسم و جز با تو نمی‌آرمم و همه کارم با تو است.

چنان کرشمهٔ ساقی دلم ز دست ببرد
که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید ۲۳۹/۶

۴۰/۸ در کعبهٔ کوی تو هر آنکس که بیاید
از قبلهٔ ابروی تو در عین نمازست

---

۵. منطق‌الطیر، ص ۵۳.

نکات بیت:

کعبهٔ کوی— اضافهٔ تشبیهی و کوی تو، اضافهٔ ملکی است.
قبلهٔ ابرو— اضافهٔ تشبیهی است زیرا عاشقان روی بدان می‌آورند؛ نیز ابرو به مناسبت خمی که در آن هست اشاره به محراب دارد و محراب بجانب قبله ساخته می‌شود. پس محراب رو بهر جانب داشته باشد آنجا قبله است.
نماز— سجده بردن، سر نهادن.
کعبه و قبله و ابرو و عین و نماز مناسبت دارند.

مفاد بیت:

هر آنکس که به کعبهٔ کوی تو بیاید، از دیدن محراب ابروانت، تو را سجده می‌کند ازینرو، ساکنان کوی تو پیوسته در حال نمازند و رخ بر خاک هشته‌اند.

۴۰/۹ ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین
از شمع بپرسید که در سوز و گدازست

نکات بیت:

از شمع بپرسید— شمع در حال سوز و گداز مثال کامل دلِ سوختهٔ من است.
مجلس و شمع متناسبند از آن رو که شمع در مجلس و پیش روی مجلسیان می‌سوزد.
شمع و سوز و گداز دارای تناسبند.

مفاد بیت:

ای اهل مجلس، اگر می‌خواهید میزانی از سوز دلِ سوختهٔ حافظ بشناسید در شمعی که پیش رویتان می‌سوزد و می‌گدازد بنگرید که سوختن شمع مثال کامل و نمونه تام و تمام سوز دلِ من است.

٤۱

۴۱/۱ اگرچه باده فرح‌بخش و باد گلبیز است
به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیزست

نکات بیت:

باد گلبیز— باد، گل به همراه می‌آورد و برهمه جا می‌بارد، مراد گلبرگ شکوفه و گل است که در دست باد افتاده. خواجه به فصل بهار اشاره می‌کند که باد غالیه‌سا و خاک عنبربو شده و موسم گل و می فرا رسیده است.

محتسب— بشمارآرنده، نهی کننده از چیزهایی که در شرع اسلام ممنوع است. این کلمه اشاره به امیر مبارزالدین محمد مظفر دارد که به‌سبب مبالغه درامر به معروف و نهی از منکر و تظاهر مفرط به زهد و تقوی، وی را محتسب لقب داده بودند[۱].

تیز— نقیض کند و موهم است به معنای دیگر کلمه که ملازم غرّ بیاید. مراد خواجه ازین لفظ، هشیاری و مواظبت تام محتسب است.

---

۱. دکتر غنی، تاریخ عصر حافظ، ص ۱۸۰: امیر مبارزالدین بعد از تسلط بر فارس به‌احترام و تشویق زهاد و فقها و متشرعین پرداخت مردم را وادار به شنیدن حدیث و تفسیر و فقه می‌کرد، خم و سبو می‌شکست در میخانه می‌بست و در خانهٔ زهد و ریا می‌گشود. در امر به‌معروف و نهی از منکر مبالغه می‌کرد به‌طوریکه ارباب ذوق و اصحاب حال شیراز او را سلطان محتسب می‌خواندند حتی پسرش شاه شجاع به‌طورطنزو تعریض دربارهٔ پدر می‌گوید:

«در مجلس دهر ساز مستی پست است
نه چنگ بقانون و نه دف در دست است
رندان همه ترک می‌پرستی کردند
جز محتسب شهر که بی می مست است»

باده و باد جناس مضاعف دارند. باد و باده و چنگ و بانگ متناسبند.

مفاد بیت:

هر چند که باده نشاط‌بخش است و باد گلبیز است و می نوشیدن با آواز چنگ و رباب خوشتر، امّا با آواز چنگ باده منوش زیرا محتسب کاملاً مواظب و هشیار است. به محض اطلاع، سر و صدا به راه می‌اندازد و آشوب بر پا می‌کند.

۴۱/۲ صراحی‌ای و حریفی گرت به‌چنگ افتد
به‌عقل نوش که ایام فتنه‌انگیز است

نکات بیت:

به چنگ افتادن— کنایه از حاصل شدن است؛ در مورد چیزی گفته می‌شود که احتمال به دست آمدنش کم باشد.
چنگ، ایهامی به معنای موسیقایی کلمه دارد.
به‌عقل نوش— یعنی عاقلانه بنوش و جانب عقل و احتیاط را رعایت کن؛ نیز موهم بدین معنی دیگر است که عقل به‌تو حکم می‌کند: بنوش و فرصت را از دست مده که روزگار فتنه انگیز است.

مفاد بیت:

اگر صراحیی از باده و حریفی باده‌گسار پیدا کردی با او بنوش و جانب عقل و

خواجه حافظ از سخت‌گیریهای خارج از اندازه و به‌خود بستن‌های بیمزهٔ این مرد مزوّر و روی کار آمدن ظاهر پرستان ریاکار مکرّر نالیده و به‌عبارات شیوا اوضاع اخلاقی و اجتماعی عصر را وصف نموده به‌تلخی شکایت نموده است. از جمله غزل ذیل که به‌قرینهٔ مضامین و اشارات مکرّر و نیز شعر مقطع غزل به‌احتمال بسیار قوی در حدود سال هفتصد و پنجاه و هشت یا هفتصد و پنجاه و نه سروده شده است یعنی اندکی بعد از قتل شاه شیخ ابو اسحق و تحولات و تغییرات گوناگون و خونریزیها و فتنه و فسادها که حافظ خود شاهد و ناظر بوده و عزیمت امیر مبارزالدین محمد به‌سمت عراق و هوس تسخیر تبریز که متعلق به‌سلطان اویس ایلکانی پادشاه جلایری بغداد بوده است:

اگرچه باده فرح‌بخش و باد گلبیز است
بانگ چنگ مخور... الخ

احتیاط را رعایت کن زیرا از روزگار فتنه می‌بارد و از ایام طمع امن و آسایش نتوان داشت.

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند
پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند ۲۰۰/۱
ناموس عشق و رونق عشاق می‌برند
عیب جوان و سرزنش پیر می‌کنند ۲۰۰/۲

۴۱/۳ در آستین مرقع پیاله پنهان کن
که همچو چشم صراحی زمانه خون‌ریزست

نکات بیت:

مرقع— خرقه، رجوع شود به شرح بیت دوم از غزل دوم.
آستین مرقع— صوفیان، بنابر سنت پیامبر، دامن و آستین خرقه را کوتاه می‌گرفتند و جامهٔ کوتاه تا نیمه ساق و آستین کوتاه و فراخ داشتن، شعار اصحاب تصوف است[۲]، به همین مناسبت حافظ ایشان را «کوته آستین» خوانده است[۳]؛ لذا آستین خرقه و مرقع، چنان نبود که بتوان چیزی نظیر پیاله در آن پنهان کرد. امّا خواجه به طنز می‌گوید: اکنون که بر سر راه، خطر در کمین است، پیاله را در آستینهایتان پنهان کنید؛ مثل اینستکه کسی جایی بجوید تا شترش را پنهان کند و رندی، ظریفانه بالای نردبام را به او نشان دهد که: آنجا پنهانش کن. این ظرافت رندانه، ناظر بر این نکته هم هست که: به پنهان کردن جام و پیاله نیازی نیست، فسق شما را همه نیک می‌شناسند، به‌علاوه همانکس که به فساد شهره بود اکنون محتسب شده است که می‌گیرد و می‌بندد و تعزیر می‌کند.

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد
قصهٔ ماست که در هر سر بازار بماند ۱۷۸/۴

---

۲. اوراد الاحباب، ص ۲۷.
۳. صوفی پیاله پیما حافظ قرابه پرهیز
ای کوته آستینان تا کی دراز دستی ۴۳۴/۸

محتسب نیز همپیاله و محرم راز شما است:

محتسب نمی‌داند اینقدر که صوفی را
جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی[۴]؟ ۴۷۳/۵

پس شما را از آنچه در شهر جریان دارد بیم و باکی نیست.
حافظ با این لحن طنزآمیز و زیرکانه به مرقع‌پوشان می‌گوید: شما که ظاهراً درد مبارزه با فساد دارید، علاوه از اینکه خود به فساد مشهورید، درواقع درد دین هم ندارید، فساد کار خود شما هستید؛ دعوی امر به معروف و نهی از منکر بهانه است و از این بهانه برای سرکوب آزادگان و ارعاب و ایجاد وحشت و خون ریختن و قتل و غارت و مصادره و زراندوزی و رسیدن به هواهای نفسانی خویش سود می برید.
در سخن حافظ این معنی دیگر هم مستور است که می‌گوید: قدرتمندان و عاملین قدرت — که همین مرقع‌پوشان و صوفیان عهد خواجه هستند— خود به اموری که ادعایش را دارند معتقد و پابند نیستند، حتی خود را ملزم به حفظ ظاهر نمی‌بینند، آنچه را که به خاطرش مردم را می زنند و می رنجانند، خود آشکارا نقض می‌کنند و گویی آنچه را قرار می دهند، صرفاً برای سرکوبی مردم آزاده است و خود به هیچ نوع رعایت نمی‌کنند.
چشم صراحی— دهانهٔ تنگ آن است.
زمانه از جهت خون ریختن به چشم صراحی تشبیه گردیده.
شراب، به طریق اظهارالمطلوب، خون خوانده شده است، زیرا در شهر خونریزی رواج تام دارد و رنگ غالب، رنگ خون است و بادهٔ گلرنگ و می لعل، اینک به خون تشبیه می شود، این تشبیه باده به خون، ناظر بر این معنی است که آزادگان و عاشقان یار، سخت در اندوه و اندوه‌خواری افتاده‌اند و بادهٔ لعلی هم درد و اندوه ایشان را می افزاید، چون نفت که بر آتش شعله‌ور ریخته شود؛ به هرحال،

۴. به نظر نگارنده بیت باید به صورت پرسشی، پرسش تأکیدی، خوانده شود یعنی محتسب البته که می داند و خوب هم می داند که صوفی شراب خانگی صاف و مروق دارد مثل یاقوت، سرخ و زلال و طبعاً با هم می خورند که محتسب صدایش را درنمی آورد.

باده‌پرستان عاشق و آزاده‌دلان و طالبان یار، آنچنان به روزگار محنت و تعقیب دچار آمده‌اند که چشم صراحی هم بر حالشان خون می‌گرید؛ خون گریستن صراحی، همچنین یادآور چشم خونبار عاشقان و باده‌پرستان است که از بسته شدن و ویرانی میخانه و تعطیل عشق و تعقیب عاشقان و صاحبدلان و فرصت یافتن بداندیشان نابکار و ستمکاری آنان بر ارباب ذوق و حال و اصحاب معنی، خون گریه می‌کنند.

خون گریستن صراحی، می‌تواند متأثر از ستمی باشد که در آن روزگار بر او رفته است؛ امیر مبارز متظاهرانه میخانه‌ها را بسته است و خمخانه‌ها را ویران کرده و اسباب عیش را متفرق ساخته و اصحاب طرب را به هر گوشه‌یی پراکنده کرده است و اکنون صراحی بر این احوال پر درد و سوز می‌گرید و خون گریه می‌کند.

زمانه خونریز است — خواجه به قتل و غارتی که امیر مبارزالدین و عملهٔ قدرتش در شهر به پا کرده‌اند، اشاره می‌کند[۵].

امیر مبارز مظفری، شیراز را تصرف کرده و شاه شیخ ابو اسحاق اینجو را از میان برده است، اینک برای استقرار قدرت خویش و درهم شکستن کانونهای احتمالی مخالفت، به بهانهٔ امر به معروف و نهی از منکر، به آزار و شکنجه و یغما و مصادره و ایجاد وحشت و نهب و غارت، دست گذاشته است. در این میان صوفیان و خرقه‌پوشان فرصت‌طلب و بوقلمون صفت با عملهٔ قدرت او یار شده‌اند، آنچه را آنان فروگذار می‌کنند، اینان به پایان می‌برند و آنکس را که آنها نمی‌شناسند اینها می‌شناسند و به دست عمّال قدرت می‌سپارند. این عناصر در شیراز عصر حافظ، بیهویت‌ترین افراد جامعه بوده‌اند که بنابر مصالح هواپرستانهٔ خویش، بر مشایخ مسندساز و گمراه و پیران جاهل و مریدجمع کن و حریص در مال اندوزی، گرد می‌آمدند و همچنان در کمین فرصت می‌نشستند تا روزی بر امواج حادثه سوار شوند و به مقاصد نفس‌پرستانه و پلید خویش دست یابند ازین رو در هر غائله و غارت و خونریزی و تعقیب آزادگان که امیر مبارز، یا حکام دیگر، به بهانه‌های گوناگون، و اکثر مذهبی و ریاکارانه، به راه می‌انداختند این عناصر، رکن اصلی بلوا و

۵. تاریخ عصر حافظ، ص ۱۸۱ — ۱۸۰.

آشوبگری و فتنه و خونریزی بودند.
خواجه از دست‌درازی و تعدیهای ایشان حکایتها دارد:

ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم
زانچه آستین کوته و دست دراز کرد ۱۳۳/۵

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق‌پوشان
رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود ۲۰۳/۸

و چون این عناصر اکثر عاری از حلیهٔ سواد و ادب و موجوداتی نخراشیده و ناسازوار بودند، خواجه در اغلب موارد که از ایشان یاد می‌کند با ریشخند و استهزاء تند و کوبنده، برسرشان تازیانهٔ ادب می‌کشد؛ حال آنکه طنز حافظ درمورد زاهدان ظاهر‌پرست وریایی، لطیفتر وخفیفتر ازاین است. ازصوفی ازرق‌پوش گرانجان، به تمسخر آشکار یاد می‌کنند، زیرا که این عنصر لا شعور، از طنز و ظرافت هیچ در نمی‌یابد پس خواجه بی‌باکانه و آشکارا بر آنان می‌تازد و ریشخند می‌زند و مردم را بر ایشان می‌خنداند؛ نظیر این دو بیت:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقه‌باز کرد

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد ۱۳۳/۱-۲

به‌هرحال، این سرکوبیها و بهانه‌جوییهای امیر مبارزی تا پایان حکومت او جریان داشت و هر زمان که لازم می‌دید به اشارهٔ وی سفلگان و صوفیان با بهانه‌های ریاکارانه، به ایذاء آزادگان می‌پرداختند؛ ازین رو پیوسته کار بر آزاده مردم تنگ بود و دل در برشان می‌طپید و اکثر خانه‌نشین —چون شراب خانگی— از ترس قتل و تعقیب و تعزیر[۶] و شکنجه، آرامش و آسایش خیال نداشتند و از یاد آن بر خود می‌لرزیدند. و خواجه این همه بیم و دل طپیدنها را در بیتی چنان به بیان آورده که

---

۶. دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند
پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند ۲۰۰/۱

فقط از چون اویی برمی‌آید.
این بیت و غزل مربوط به آن بعد از بر افتادن اقتدار امیر مبارز، گفته شده است.

شراب خانگی ترس محتسب خورده
به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش ۲۸۳/٤

مفاد بیت:

ای خرقه‌پوش، مواظب باش که زمانه پر فتنه و خونبار گشته است، آزاده‌دلان و عاشقان یار و ساکنان میکدهٔ عشق، متواری و مغموم در گوشه‌یی به اندوهخواری نشسته‌اند، صراحی از ستمها که بر آزادگان و طالبان یار رفته خون می‌گرید، تا گرفتار محتسب و عمّالش نگردی و خونت به تباهی ریخته نشود، پیاله‌ات را در آستین خرقه پنهان کن.

٤١/٤ به‌آب دیده بشوییم خرقه‌ها از می
که موسم ورع و روزگار پرهیزست

نکات بیت:

در این بیت، خواجه از زبان کسانی سخن می‌گوید که در بیت پیش ذکرشان گذشت و اوصافشان گفته شد. در اینجا هم نیش طنز خواجه متوجه فرصت‌جویان بوقلمون مزاج است، آنهایی که روزی مباهات به فسق می‌کردند و امروز در عهد امیر مبارز، به اقتضای مصالح هواپرستانهٔ خویش، زهدفروشی پیشه کرده‌اند.
اثر می بر خرقه، ناشی از میخوارگی پوشندگان خرقه است که در مستی، از جام و صراحی، بر خرقه‌هاشان می ریخته است و رنگ آن، بر جیب و دامن‌هاشان مانده؛ خواجه به کنایه از گناه و فساد قوم یاد می‌آورد.
اثر می بر خرقه، همچنین اشاره است به خاطره‌یی که از گناه و فساد خرقه‌پوشان در اذهان مردم باز مانده است؛ خواجه از یاد تباهکاری صوفیان و اصحاب خرقه که در خاطرها مانده است به اثر می بر خرقه تعبیر می‌کند، می‌گوید: با تظاهر به توبه و

اشک ندامت، آثار گناه را پاک می‌کنیم و این خرقه را که در نظر مردم آلوده است، از گناه می شوییم.
مردم، خوش‌باور و ظاهربین هستند، وقتی چند روز مکرر کسی را در کاری ببینند دیگر فراموش می‌کنند که وی، پیش از آن در چه کار بوده است. وقتیکه برای مدتی، شخصی را در جامهٔ آراسته پرهیز و تقوی می بینند از یادشان می رود که این شخص موجودی فاسد و سیاهکار بوده است و خواجه از زبان این تباهکاران می‌گوید: با تظاهر به زهد و تقوی، تر دامنیها و تباهکاریمان را از خاطرهای مردم می زداییم.
موسم ورع و روزگار پرهیز، ناظر بر این معنی است که اقتضای زمانه این است که به ورع و پرهیز روی بیاوریم؛ اگرنه ورع و پرهیز، موسم و روزگار نمی خواهد. خواجه می گوید: اقتضای ایام، این است. روزگار اینطور می برد؛ یعنی تا آنجا که میسّر بوده فساد و تباهی کرده اکنون دیگر نمی شود آشکارا فساد کرد پس زهدفروشی و تظاهر به ورع و پرهیز را پیشه می‌کند.

مفاد بیت:

با تظاهر به زهد و پرهیز و گریستن بر گناهان و تباهکاریهای گذشته، رنگ می را از خرقه‌ها بشوییم و در حقیت یاد تباهکاریها را بدین ترتیب از خاطر مردم خوشباور بستریم، زیرا که اقتضای زمان چنین است و دیگر فساد و تباهکاری آشکارا پیش نمی رود و روزگار، روزگار تظاهر به ورع و پرهیز است.

۴۱/۵ مجوی عیش خوش از دور باژگون سپهر
که صاف این سر خم جمله دردی‌آمیزست

نکات بیت:

دور باژگون سپهر— گردش روزگار وارونه کار.
خم— آسمان است که به خم شراب باژگون تشبیه شده است.
در خم باده، درد شراب به ته خم رسوب می‌کند و صاف آن رو می آید، حال اگر

خمره باژگونه شود درد آن به طرف دَرِ خم جمع می‌شود و صافی آن به ته خم برمی‌رود و صاف و درد در هم می‌آمیزد و صاف این سر خم، اشاره باین نکته است.
مناسبت عیش خوش و زندگانی ناخوش، با صاف و درد، ازین بابت است که مالداران به سبب تنعم عیششان کاملتر است و البته قادر به نوشیدن شراب صافی هستند ولی دُردِ شراب از آنِ گدایان خراباتنشین و رندان فقیر است و عیش کسیکه تنگدست و بی زر و زور است ناخوش و دَردناک باشد و ناچار است که به سبب فقر، دُردی بنوشد. پس صاف کنایه از عیش خوش و دُردی اشاره است به زندگی بی عیش و ناخوش.

مفاد بیت:

از گردش روزگار و این سپهر باژگونه طلب عیش خوش مکن، زیرا هرچه ازین خم وارونه می‌نوشی جملگی به دُرد آمیخته است و عیش خوش و بادهٔ صاف یکدست ندارد.

۴۱/۶ سپهرِ برشده پرویزنیست خون افشان
که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویزست

نکات بیت:

پرویزن— غِربال است و سپهر بدان تشبیه شده است، وجه شبه افشاندن و بیختن است. امّا از غربالِ آسمانِ برشده خون می‌بارد.
در سر و تاج و کسری و پرویز، مراعات‌النظیر هست. نیز پرویز و پرویزن جناس مضاعف دارند.

مفاد بیت:

سپهر بلند به‌سان غربالی است خون‌بیز که آنچه از آن می‌ریزد سر و تاج سران و

تاجدارانی چون کسری و پرویز است.
بیت ناظر بر این معنی است که گردش روزگار و سیر سپهر، سرورانی چون کسری و پرویز را که سر و تاج به گردون می سودند، بر خاک افکنده است. ازین همه عبرت بگیر و به دنیای دون اعتماد مکن.

فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر
کاین کارخانه ایست که تغییر می‌کنند ۲۰۰/۹

۴۱/۷ عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزست

نکات بیت:

عراق، ایهامی بعید به معنی موسیقایی آن دارد که نام مقامیست از موسیقی.
در عراق و فارس و بغداد و تبریز مراعات‌النظیر شده است.

مفاد بیت:

حافظ، سرزمینهای عراق و فارس را به شعر خوشت تسخیر کردی و آوازهٔ شعر تو در این ولایات پیچیده است و اکنون نوبت بدان رسیده که بغداد و تبریز را نیز بگیری و مسخّر کلام خویش گردانی.

۴۲

۴۲/۱ حال دل با تو گفتنم هوس است
خبر دل شنفتنم هوس است

مفهوم بیت:

هوس آن دارم که حال دل شیدا با تو بگویم و از دهان تو خبرِ دل خویش را که به طرّهٔ تو سفر کرده است بشنوم و خلاصه می‌خواهم با تو بنشینم، با تو بگویم و از تو بشنوم.

۴۲/۲ طمع خام بین که قصّهٔ فاش
از رقیبان نهفتنم هوس است

نکات بیت:

مراد از قصّهٔ فاش قصّهٔ عشق است که فاش گشته از آن محفلها ساخته‌اند.
سبب نهفتن قصّهٔ عشق از رقیب این است که وی باعث آزار عاشق و راندن وی از کوی معشوق خواهد شد. نیز او مدعی است و اسرار باید از وی نهفته باشد.

مفاد بیت:

خام طمعی مرا ببین که می‌خواهم قصّهٔ فاش عشق خویش را از رقیبان پنهان بدارم.

۴۲/۳ شب قدری چنین عزیز و شریف
با تو تا روز خفتنم هوس است

نکات بیت:

شب قدر– از قرآن گرفته شده «انّا انزلناه فی لیلة القدر»، در نظر خواجه، شب قدر شبی است که با دلدار بنشیند و سبب ارجمندی این شب، همان صحبت دلدار است.

مفهوم بیت:

هوس آن دارم که به‌شبی چون شب قدر عزیز و شریف تا روز با تو بخوابم.

۴۲/۴ وه که دردانه‌یی چنین نازک
در شب تار سفتنم هوس است

نکات بیت:

وه– هنگام شادی به‌طریق تحسین گفته می‌شود. خواجه از تصور معنی دردانه به نشاط آمده، لفظ وه را بر زبان رانده است.

مفهوم بیت:

هوس آن دارم که در شب تاریک، دردانه‌یی بدان نازکی را سفته کنم.

۴۲/۵ ای صبا امشبم مدد فرمای
که سحرگه شکفتنم هوس است

مفهوم بیت:

ای صبا، امشب به دم خویش مرا مدد کن که سحرگاه هوس شکفتن دارم.

۴۲/۶ از برای شرف به نوک مژه
خاک راه تو رفتنم هوس است

مفهوم بیت:

برای کسب ارج و شرف هوس آن دارم که خاک راه تو را به نوک مژگانم بروبم. و در مقابل تو، چون از راه می‌گذری، روی بر خاک بمالم.

۴۲/۷ همچو حافظ به رغم مدّعیان
شعر رندانه گفتنم هوس است

مفهوم بیت:

هوس آن دارم که بسان حافظ، برخلاف میل و نظر مدّعیانِ زهد و تقوی، شعر رندانه بگویم.

۴۳

۴۳/۱ صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوشست
وقت گل خوش باد کز وی وقت میخواران خوشست

نکات بیت:

ذوق— نشاط و خوشی؛ ذوق‌بخشی بستان به مناسبت وجود گل و ایام بهار است.
خوش و خوش جناس تام دارند، نیز وقت و وقت.
اقتران گل و می، یادآور رنگ می است که شراب گلرنگ باشد.
وقت— ناظر بر دو معنی است، یکی ایام گل و دیگر آن وقت اصطلاحی صوفیه؛ یعنی اکنون، حال، آنچه بین گذشته و آینده است[1]؛ و وقت خوش خواندن بر کسی یا چیزی، دعاست؛ یعنی لحظه‌هایت خوش.

مفهوم بیت:

عرصهٔ بوستان نشاط‌بخش و شادی‌آفرین و صحبت داشتن با دوستان خوب و خوش است. وقت گل خوش باد که وقت میخواران از آن خوش است.

۴۳/۲ از صبا هردم مشام جانِ ما خوش می‌شود
آری آری طیبِ انفاسِ هواداران خوشست

نکات بیت:

صبا، حامل بوی معشوق و گل است از آن رو مشام جان را خوش می‌سازد. دم به دم

۱. کشف‌المحجوب، ص ۴۸۰.

صبا می وزد و بوی خوش می آورد.
هواداران— دوستان و یاران و اشاره به صبا هم هست، نیز یادآور بوی خوش نفسهای معشوق است که صبا به همراه می آورد.
بین صبا و هواداران مناسبت ظاهری‌ای هم هست؛ صبا، خود هوا است.
مصراع دوم به صورت ارسال مثل و در تأیید مصراع اوّل آمده است.

مفهوم بیت:

دم به دم مشام جان ما از وزش صبا خوش می‌گردد، آری البته بوی خوشِ نفسهای یارانِ هوادار، نیکو و دلنشین است.

۴۳/۳ تا گشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد
ناله کن بلبل که گلبانگ دل افگاران خوشست

نکات بیت:

نقاب گشودن گل— رخ نمودن و شکفتن آنست.
مراد از رحلت رفتن و کوچ و موهم معنی مرگ هم هست، چه گل عمری کوتاه دارد.
آهنگ کردن— قصد کردن امّا به قرینهٔ ناله و گلبانگ، ایهامی به معنای موسیقایی کلمه دارد؛ همچنین ساز کردن، یعنی آماده کردن و سازگار ساختن، امّا به مناسبت ناله و گلبانگ، ایهامی به معنی موسیقایی کلمه دارد.
مصراع نخستین، علاوه از اینکه کوتاهی دوران گل را بیان می‌کند به زودگذر بودن روزگار وصل هم اشاره دارد.

مفهوم بیت:

ایام گل و دوران سلطنتش چه کوتاه است، هنوز رخ ننموده قصد رفتن دارد. ای بلبل عاشق، آواز حزین سر ده که آواز غم انگیز عاشقان دل شکسته، خوش است.

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هردم
جرس فریاد می دارد که بربندید محملها ۱/۳

نیز این بیت:

نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل
بنال بلبل بیدل که جای فریادست ۳۷/۱۰

۴۳/۴ مرغ خوش خوانرا بشارت باد کاندر راه عشق
دوست را با نالهٔ شبهای بیداران خوشست

نکات بیت:

مرغ خوشخوان— کنایه از بلبل است.
بیداران— عاشقان شب‌نشین که در مصراع اول، مرغ خوشخوان نامیده شده‌اند.
دوست— معشوق منظور و اشاره به گل هم هست.
نالهٔ شبهای بیداران، از لحاظ خواجه حائز اهمیت فراوان است.

مفاد بیت:

به عاشقان شب‌نشین که همه شب چون مرغ خوشخوان در ناله و افغان هستند مژده باد که در طریقت عشق، معشوق از شنیدنِ ناله‌های شبانهٔ عاشقان شب‌زنده‌دار خوش‌دل می‌گردد و دلش بر ایشان نرم می شود.

دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصودست
بدین راه و روش می رو که با دلدار پیوندی ۴۴۰/۲

نیز:

مرو به‌خواب که حافظ به‌بارگاه قبول
ز وردِ نیم‌شب و درس صبحگاه رسید ۲۴۲/۹

۴۳/۵ نیست در بازار عالم خوشدلی ور زانکه هست
شیوهٔ رندیّ و خوشباشیّ عیّاران خوشست

نکات بیت:

بازار عالم— اضافهٔ تشبیهی است.
متاع خوشدلی در بازار جهان یافت نمی‌شود.
مصراع نخست، روی در این معنی دارد که: خوشدلی را به زور مال از بازار نمی‌توان خریداری کرد، «حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست». شیوهٔ رندی و خوشباشی عیاران هم در ترک جهان گفتن است.

مفاد بیت:

در این جهان متاع خوشدلی یافت نمی‌شود، اگر هم باشد فقط شیوهٔ رندی و خوشباشی عیاران و رندان است که در عالم خوشتر از رندان عیّار پیشه کس نیست.

۴۳/۶ از زبانِ سوسن آزاده‌ام آمد به گوش
کاندرین دیر کهن کارِ سبکباران خوشست

نکات بیت:

زبان سوسن— هریک از گلبرگها یا کاسبرگهای سوسن است که چون ظاهراً شباهتی به زبان دارد، آنها را زبان سوسن خوانده‌اند.
سوسن آزاده— یکی از اقسام سوسن است، به رنگ سپید.

ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد
چه گوش کرد که باده زبان خموش آمد ۱۷۵/۶

سوسن سفید را به مناسبت آن که رنگش سفید است و رنگ دیگری بر آن نیست و از تعلق آزاد است، آزاد گفته‌اند.

سبکبار— فارغبال و کسیکه پیوسته خوشحال باشد و شادی کند.
دیر کهن— کنایه از دنیاست.

مفاد بیت:

از زبان سوسن آزاد این سخن به گوشم رسید که: در این دنیا آنانکه سبکبارند کارشان خوش است. بدین تعبیر که: از دیدن درختان میوه که زیر بار بودند و سر و شاخشان از سنگ و چوب رهگذران بشکسته بود و مقایسهٔ آن‌ها با سوسن و سرو آزاد این معنی به گوش دلم آمد که: در این جهان آنان که سبکبار و فارغبال اند خوش اند.

۴۳/۷ حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست
تا نپنداری که احوال جهانداران خوشست

مفاد بیت:

ای حافظ، ترک علائق دنیوی و آزاد بودن از رنگ تعلّق، طریقهٔ خوشدلیست، گمان نبری که احوال پادشاهان و ارباب مال و ثروت خوش است.

۴۴

۴۴/۱ کنون که بر کفِ گل جام بادهٔ صافست
به صد هزار زبان بلبلش در اوصافست

نکات بیت:

خواجه، هیئت گلِ شکفته را بر سر شاخ، تشبیه به جامی از بادهٔ گلرنگ نموده که بر کفی نهاده است؛ کاسبرگهای سبز را به کفی تشبیه کرده که جام سرخ گل، روی آن قرار دارد.
صد هزار– برای بیان کثرت است و هزار با بلبل تناسب معنوی دارد.
صاف و اوصاف دارای جناس شبه اشتقاقند.
زبان– سخن است که در بلبل به نغمه و لحن تعبیر می شود، از عالمِ ذکر سبب و ارادهٔ مسبب.
خواجه، در این بیت به آمدن بهار اشاره می‌کند که بهار آمده و گل شکفته و شراب گلرنگ باید خواست.

مفهوم بیت:

اکنون که گل، بسان جامی از بادهٔ صاف در بوستان شکفته است، بلبل مست و شیدا هم به الحان و نغمه های گوناگونِ فراوان در کار توصیفِ زیبایی و دلبری اوست.

۴۴/۲ بخواه دفتر اشعار و راهِ صحرا گیر
چه وقتِ مدرسه و بحثِ کشفِ کشّافست

نکات بیت:

کشّاف ــ از مهمترین نمونه‌های تفسیر ائمهٔ معتزله است در قرن ششم هجری، از ابوالقاسم محمودبن عمر زمخشری خوارزمی (م. ۵۳۸) معروف به جارالله زمخشری که در آن به ذکر خصوصیات صرفی و نحوی و معانی بیانی و قرائت و شأنِ نزول آیات و مسائل اعتقادی معتزله توجه شده و از کثرتِ اهمیتی که این تفسیر یافته، شروح متعدد بر آن نگاشته‌اند[۱]. و گویا که کشف کشّاف یکی از آن شروح باشد.
مصراع دوم به وجه استفهام انکاری است؛ یعنی وقت بحث کشف کشّاف نیست. همراه با تأکیدی که مراد خواجه ازین وجه همان تأکید در جواب منفی جمله است.
مراد اینکه پرداختن به این کار وقت‌ناشناسی وادامهٔ آن، عملی دور از عقل است.

مفهوم بیت:

دفتر اشعار را بردار و راه صحرا پیش گیر، حالا چه وقت نشستن در مدرسه و بحث کردن از کشف کشّاف است.

۴۴/۳ فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد
که می حرام ولی به ز مال اوقافست

نکات بیت:

مست بود و فتوی داد، در مستی راستی است لذا فتوی فقیه مدرسه از سر صدق است. فتوای فقیه مدرسه در حال مستی، اشاره بدین معنی است که خود فقیه هم مال اوقاف مدرسه را می‌خورد و خود بر قبح این عمل وقوف دارد، آنسکه در حین مستی بدان اعتراف کرده است که این باده خوردن بهتر از مالِ اوقاف است.
در بیت طنزی نهفته است و این طنز وقتی شیرین‌تر و کوبنده‌تر می‌شود که متوجه

۱. ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، انتشارات ابن‌سینا، ج ۲، ص ۲۵۶.

شویم، فقیه مدرسه در عین مستی این فتوی داده است که فتوی در حال مستی اعتبار ندارد، مضاف بر اینکه: مفتی نباید گرد باده و منهیات بگردد که فقه، خود علم احکام شریعت است و فقیه با علم به اینکه باده حرام است خورده و مست شده و در عالم مستی فتوی هم داده. این دو خطا که فقیه انجام داده. لذا چون هشیار می‌شود، خودش هم فتوی خود را قبول ندارد و بنای خوردن مال اوقاف را می‌گذارد. به‌هرحال چه باده بخورد و چه مال اوقاف، مرتکب گناه شده است و این عالم بی عمل، بدین دانش، دیگران را راهنمایی و امر به معروف و نهی از منکر می‌کند.
بیت ناظر به این معنی دیگر هم هست که باده‌پرستی رندان، بهتر از عمل فقیهان و مال مردم خوردن ایشان است.

مفاد بیت:

فقیه مدرسه، دیروز مست بود و از آنجا که مستی و راستی است، او هم در مستی سخنی راست گفت و فتوی داد که: گرچه می حرام و نوشیدنش گناه است امّا از بالا کشیدن مال اوقاف، با دروغ و فریب، حرامتر نیست. فتوی داد که عمل رندان باده‌پرست از عمل ما اوقاف‌خواران بهتر است.

٤٤/٤ به درد و صاف ترا حکم نیست خوش درکش
که هرچه ساقی ما کرد عین الطافست

نکات بیت:

دُرد و صاف — کنایه است از بلا و مصیبت و عیش و خوشی.
ساقی — ساقی ازل است.
خوشی و ناخوشی از اثر قضا و مشیّت وی است لذا عاشقان را جای اعتراض نیست:

عاشقانرا گر در آتش می‌پسندد لطف دوست
تنگ چشمم گر نظر در چشمهٔ کوثر کنم ۳٤٦/۱۱

دُرد و صاف و ساقی، موهم معانی مألوف این الفاظ نیز هست.

مصراع دوم، روی در این معنی دارد که: ساقی ما از غایت لطف و خوشی که دارد هرچه کند زیبا است و هرگونه شرابی که بنوشاند گواراست.

مفاد بیت:

تو بر خوش و ناخوش حاکم نیستی آنچه به تو می‌رسد با گشاده‌رویی و خوشی بپذیر که هر آنچه ساقی ازل کرد همه عین لطف و نیکویی است و خوش‌آیند و گوارا.

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر ۲۵۶/۶

۴۴/۵ ببر ز خلق و چو عنقا قیاس کار بگیر
که صیت گوشه‌نشینان ز قاف تا قافست

نکات بیت:

قاف— نام کوهیست که گرد بر گرد عالم کشیست[۲]، قاف محل آشیان سیمرغ یا عنقا است و خواجه با عنقا و قاف، صنعت مراعات‌النظیر آورده.
قاف تا قاف— سراسر جهان.

مفاد بیت:

از خلق ببُر و تجرّد و عزلت اختیار کن و قیاس کار خویش از عنقا بگیر که در عین گوشه‌نشینی، آوازه‌اش سرتاسر جهان را فرا گرفته است و بدان که کار گوشه‌نشینان چنین است.
حاصل اینکه در پی خودنمایی و قبول خلق مباش که کارت به تظاهر و فریب

---

۲. کوه قاف و در افسانه‌ها و اساطیر ایران، البرز کوه، تمثیلی است از فلک‌الافلاک، فلک آخرین، عرش و مأوای سیمرغ جان.

می‌کشد. عزلت و خلوت بگزین تا قبول خلق خود به خود حاصل شود.

۴۴/۶ حدیث مدّعیان و خیال همکاران
همان حکایت زردوز و بوریاباف است

مفهوم بیت:

سخن مدّعیانِ فضل و بلاغت و هنر، و خیال همکارانی که با نظم نازلشان، سرِ پهلو زدن با شعرِ ترِ من دارند به عینه حکایت مقایسه بین زردوز و بوریاباف است که البته هر دو بافنده‌اند امّا همه دانند که چه مایه بین این دو تفاوت هست.

به قدر شغل خود باید زدن لاف
که زردوزی نداند بوریاباف[۳]

۴۴/۷ خموش حافظ و این نکته‌های چون زر سرخ
نگاهدار که قلّاب شهر صرّافست

نکات بیت:

مراد خواجه از نکته‌های چون زر سرخ، معانی بدیع است که با الفاظ فاخر و استوار در رشتهٔ بیان می‌کشد.
قلّاب شهر صرافست، مقلوبست و خواجه برای مبالغه در تقلب صرّاف این دو را جابه‌جا آورده است. صرّاف از بسیاری تقلّب در کارش، باید قلّاب خوانده شود[۴].
مصراع دوم را به شکل تمثیل آورده تا حاکی از این باشد که تقلّب و حقه‌بازی صرافان، ضرب‌المثل است.
مراد خواجه از صرّاف، کسانیست که دعوی سخن‌سنجی و شاعری می‌کنند و

۳. نظامی، خمسه، ص ۲۴۲.
۴. در تذکرة‌الاولیا عطار، ضمن حکایتی می‌آورد: مردمان گفتند: ... این زر بدین نیکویی از کجاست؟ گفت در دارالضرب ملک اکبر زده‌اند و دست تصرّف قلّابان بدو نرسیده است. ج ۲، ص ۱۷۴.

می‌گوید: اینها دزد سخن و متقلّب‌اند و در عین حال عنایتی هم به صرّافان گوهرناشناس و متقلّب شهر کرده، از حیله‌بازی و دورویی این قوم نیز یاد آورده است.

مفاد بیت:

حافظ، خاموش باش و این معانی فصیح و الفاظ بلیغ را که چون زر سرخ کمیاب است، پوشیده دار که مدّعیان، آنها را قلب کرده به نام خویش خرج می‌کنند و سکّه قلب خود را با آن رواج می دهند.

۴۵

۴۵/۱ درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است
صراحی می ناب و سفینهٔ غزلست

نکات بیت:

سفینه— دفتر شعر و ابهام دارد به کشتی. صراحی و کشتی چنانچه دارای خلل باشند یکی باده را تباه می‌کند و دیگری سرنشینانش را. پس این دو باید خالی از خلل باشند. امّا مراد خواجه از سفینه دفتر اشعار است و بی خلل از آن روست که هروقت بخوانیش با تو سخن می‌گوید و از طرفی هم چون رفیقان دیگر ریا نمی ورزد و آدمی را فرو نمی‌گذارد. خواجه می‌گوید از آنچه در جهان هست، به این دو بسنده کرده ام.

مفاد بیت:

در این روزگار فقط صراحی می ناب و بیاض اشعار است که رفاقت و دوستیشان بی غل و غش است و از سر مصلحتی نیست؛ درین روزگار تنها این دو را می توان یک رنگ یافت.

جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم
تا حریفان دغا را به جهان کم بینم ۳۵۵/۳

۴۵/۲ جریده رو که گذرگاه عافیت تنگست
پیاله گیر که عمر عزیز بی بدلست

نکات بیت:

گذرگاه عافیت— اضافهٔ اقترانی است، یعنی راهی که مقرون به عافیت است.
عافیت— فارغ و بی دغدغه زیستن و سرِ سالم به گور بردن سلامت و دور از ملامت بودن.
مصراع اول، روی در این معنی دارد که: آمیزش با خلق روزگار باعث بر ملامت و زیان است؛ تنها بزی که سلامت در تنهایی است، السّلامة فی الْوَحدة.

مفاد بیت:

راه زندگی را تنها بسپار که سلامت و عافیت در تنهایی است. باده بنوش، عیش کن و خوش باش که عمر عزیز، چون بگذشت عوض و بدل ندارد.

۴۵/۳ نه من ز بی‌عملی در جهان ملولم و بس
ملالت علما هم ز علم بی عملست

نکات بیت:

عمل— در مصراع اول به معنی کار و شغل دولتی و عمل دیوانی است، ظاهراً شغل خواجه را ازو گرفته معزولش کرده‌اند.
در عمل و عمل جناس تام و در الفاظ ملول با ملالت و علم با علماء، جنس اشتقاق هست.
بیت حاوی طعن و طنزی است نسبت به عالم نمایان که از عمل عاری‌اند.
خواجه ملالت خویش رااز اثر بی‌عملی می‌داند و این حالت خویش را با حالت علما مقایسه می‌کند. نتیجه اینکه ملالت ایشان هم از بی‌عملی است؛ هر دو ملولند، خواجه از اینکه بیکار است، علما از اینکه به آنچه می‌دانند عمل نمی‌کنند.

مفاد بیت:

در جهان تنها من نیستم که از بی‌عملی و بیکار نشستن خویش ملولم بلکه ملالت

علمای روزگار هم از علم بی‌عمل است.

۴۵/۴ به‌چشم عقل در این رهگذار پر آشوب
جهان و کار جهان بی‌ثبات و بی‌محلست

نکات بیت:

چشم عقل ـ اضافهٔ استعاری است؛ یعنی اگر از روی عقل به جهان و کار جهان نگریسته شود.
رهگذار پر آشوب ـ کنایه از دنیاست که محل عبور آدمیان از عالم امکان به ابدیت و مکانی است پر فتنه و آشوب.
در مصراع دوّم لف و نشر مرتب هست.
عقل ـ کنایه است از شخص عاقل به علاقهٔ بهره‌وری وی از عقل، بنابراین به‌چشم عقل، یعنی در نظر آدمی عاقل.

مفاد بیت:

در این جهان پر آشوب، از نظر آدمی عاقل هم دنیا و هم کار دنیا ناپایدار و بی‌محلست و شایستهٔ دلبستگی نیست.

۴۵/۵ بگیر طرّهٔ مه چهره‌ای و قصّه مخوان
که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحلست

نکات بیت:

که ـ برای بیان است، یعنی قبل از نقل قول می‌آید. قصه مخوان که... مگو که... .
قصه ـ مراد خواجه از قصّه در این بیت، بیان علت سعد و نحس است که شخص به جای عیش و عشق، از مسائلی سخن بگوید و به نکاتی بپیچد که دانستن و

ندانستنش یکسان است.
زهره، سعد ... مفر و زحل، نحس اکبر است. این برداشت اهل تنجیم است از سیارات. ولی برای آدمی چه فرق می‌کند، او باید زندگیش را به شادی بگذراند چه کار دارد به اینکه کدام سعد یا نحس است.
در الفاظ قصّه، طرّه، چهره، مه، زهره، زحل، سعد و نحس، مراعات‌نظیر شده است.

سر زلف نگاری ماهرو را بگ... برخوردار شو و خوش باش و عیش کن؛ قصهٔ سعد و نحس مخوان و مگو که... آن نحس است؛ در پی این معانی بودن و منتظر اجزهٔ کواکب شدن، عمرت ر... کند و آنگاه گوی عیش نازده، ببایدت رفت.

۴۵/۶ دلم امید فراوان به وصل روی تو ...
ولی اجل به رهِ عمر رهزنِ امل است

مفاد بیت:

دلم امید فراوان داشت که به وصل روی تو نایل گردد امّا اجل چون راهزنی در راه عمر نشسته است و از وصل ناامیدم ساخته، وعدهٔ وصل تو نیز چندان نزدیک نیست که بتوان امیدوار بود.

وصل تو اجل را ز سرم دور همی داشت
از دولت هجر تو کنون دور نمانده‌ست ۳۸/۴

۴۵/۷ به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش
چنین که حافظ ما مست بادهٔ ازلست

نکات بیت:

دور— زمانه و روزگار است و ایهام دارد به گردش قدح در مجلس باده.

مصراع دوم ناظر بر این معنی است که: مستی و رندی ما کاری ازلی است و ابدی هم خواهد بود.

در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند
تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود ۲۲۳/۳

و اشاره بدین نکته هم دارد که باده‌نوشی و مستی ما از اثر مشیت ازلی حق است و جای اعتراض نیست.

مفاد بیت:

اینچنین که حافظ ما از بادهٔ ازل سرمست است تا به ابد هم مست خواهد بود و هیچ‌گاه وی را هشیار نخواهند یافت؛ اینچنین که حافظ از جام دیدار نخستین، به روز ازل، سرمست و عاشق گردیده هرگز نشئهٔ این جام و مستی این عشق از سرش به در نخواهد رفت.

۴۶

۴۶/۱ گل در بر و می در کف و معشوق بکامست
سلطان جهانم به چنین روز غلامست

مفاد بیت:

گل در کنار و می بر کف دارم و معشوق بکام و بر مراد منست، در چنین احوالی سلطان جهان غلام منست، چنین حالی را با سلطنت جهان عوض نمی‌کنم.

لبش می بوسم و درمی‌کشم می
به آب زندگانی برده‌ام پی ۴۳۱/۱

۴۶/۲ گو شمع میارید در این جمع که امشب
در مجلسِ ما ماهِ رخ دوست تمامست

نکات بیت:

ماهِ رخ— اضافهٔ تشبیهی است.
ماه تمامست— یعنی رخ چون ماه دوست برای نورانی کردن مجلس کافیست. موهم این معنی هم هست که رخ دوست چون ماهِ تمام —بدر— است.
شمع و جمع و امشب و مجلس و ماه و رخ دوست، متناسبند.
مفهوم بیت:

امشب که مجلس ما از روی دوست روشن است،بگذار شمع هم نباشد که نور روی

دوست، در مجلس ما کافی است و جمع ما را منوّر خواهد ساخت.

۴۶/۳ در مذهب ما باده حلالست ولیکن
بی روی تو ای سرو گل اندام حرامست

نکات بیت:

سرو– کنایه از معشوق است. گل و باده متناسبند.

خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد
که در دستت به جز ساغر نباشد ۱۶۲/۱
بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم ۳۷٤/۱

در حلال و حرام، صنعت تضاد و مطابقه هست. مذهب و حلال و حرام و باده متناسبند.

مفاد بیت:

در مذهب ما، باده حلالست امّا ای نگار سرو بالای گل اندام، بی روی گلرنگ تو، نوشیدن باده برای ما حرامست. باده را به روی تو باید نوشید.

فتوی پیر مغان دارم و قولیست قدیم
که حرامست می آنجا که نه یارست و ندیم ۳۶۷/۱

۴۶/٤ گوشم همه بر قول نی و نغمهٔ چنگست
چشمم همه بر لعل لب و گردش جامست

نکات بیت:

خواجه جملهٔ اسباب عیش را در کنار دارد، ساقی و مطرب و می جمله مهیاست و

یار هم هست.
خواجه چشم بر لب یار دوخته تا هرچه می‌فرماید، فرمان او را بجا آورد. به‌علاوه بوسه‌های لب معشوق، چاشنی باده است.

بادهٔ گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک
نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام ۳۰۹/۶

لعل لب— اضافهٔ تشبیهی است و لعل، رنگ باده را نیز یادآوری می‌کند.
در الفاظ گوش، چشم، لب، لعل و نی، چنگ، نغمه، قول، گوش، صنعت مراعات‌النظیر هست.

مفاد بیت:

مدام گوش با آوای نی و نغمهٔ چنگ دارم و به لب لعل رنگ یار و گردش جام باده چشم دوخته‌ام.

عیشم مدامست از لعل دلخواه
کارم به کامست الحمدلله

ای بخت سرکش تنگش به بر کش
گه جام زرکش گه لعل دلخواه ۴۱۷/۱-۲

۴۶/۵ در مجلس ما عطر میامیز که ما را
هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشامست

نکات بیت:

میامیز— فعل نهی است از آمیختن و عطر آمیختن یعنی بوی خوش پراکندن، همچنین ایهام دارد به آمیختن مشک در شراب که قدما برای رسیدن به غایت مستی

مشک در شراب می آمیختند[1] و همچنین وجود بخارات معطر در مجلس شراب، سبب تأثیر شراب و سکرآوری بیش از حدّ آن می شد و حاضران مجلس از آن سرخوش و تردماغ می‌گشتند.
مقصود خواجه از عطر میامیز، اینست که گیسوان سیاه معشوق، خود مظهر اعلای عطر و مشک و بخورات خوشبو است و در کنار معشوق و گیسوی او، به عطر مشغول شدن، مثل آنست که کسی در نور آفتاب، شمع بیافروزد.

مفاد بیت:

از رایحهٔ گیسوی مشکبوی تو، پیوسته مشامم خوشبوست؛ آنجا که تو هستی، به عطر و مشک نیاز نیست که از بوی خوش گیسوی تو هر لحظه مشامم خوش می شود، پس اینجا عطر میامیز و ما را به بوی عطر از رایحهٔ دلنواز خویش مشغول مگردان.

۴۶/۶ از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر
زآنرو که مرا از لب شیرین تو کامست

نکات بیت:

چاشنی — مزه است که پس از نوشیدن شراب، می خورند، مزهٔ شراب از نوع شکر و شیرینی بوده است و خواجه می‌گوید با وجود لب شیرین تو نیاز به چاشنی دیگر ندارم.
شکر و شیرین، یادآور معشوق خوبروی خسرو پرویز است؛ در بیت اشاره به این معنی می‌کند که هرکس از شیرین کام بگیرد، شکر را چه کند. صدها چون شکر، کنیز شیرین اند.

مفاد بیت:

از چاشنی قند و شکر، اصلاً سخن مگوی زیرا من از لب شیرین تو کامیاب هستم و

---

۱. چو لاله در قدحم ریز ساقیا می مشک
که نقش خال نگارم نمی رود ز ضمیر ۲۵۶/۷

به مژهٔ دیگر نیاز ندارم در برابر لب شیرین تو شکر چه ارج دارد.
معشوق، پیوسته خواجه را می‌آزماید که شاید به چیزی دیگر مشغولش سازد و آنگاه به این بهانه از خود براندش مثل این مورد که خواجه به تماشای ماه نو از ابروی دوست غافل می‌شود و معشوق با او عتاب می‌کند:

گفتا: برون شدی به تماشای ماه نو
از ماه ابروان منت شرم باد رو ۴۰۶/۱

امّا خواجهٔ عشق‌پرورده دیگر هیچ چیز را برتر از معشوق نمی‌گذارد و از او به هیچ چیز دیگر مشغول نمی‌گردد و نکته‌یی را در کار عاشقی و عشقبازی فروگذار نمی‌کند.

۴۶/۷ تا گنج غمت در دل ویرانه مقیمست
پیوسته مرا کوی خرابات مقامست

نکات بیت:

گنج غم — اضافهٔ تشبیهی است و از غم، عشق مراد است.
تا — از آن زمان که، خواجه بدین لفظ اشاره به روز ازل می‌کند، یعنی از روز ازل که عشق تو...
ویرانه را صفت دل آورده ازین رو که دل با وجود شراب‌ومستی عشق، دیگر هشیار و آباد نیست، مست و ویران است.

خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت
که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول ۳۰۶/۶

خواجه در مصراع دوم اشاره به این نکته می‌کند که از فرط عشق، پیوسته مستم نیز این که معشوق را فقط در مستی و بیخویشی و بیخبری از خود، می‌توان دریافت. به‌علاوهٔ اینکه در عشقهای زمینی هم، عاشقان از فرط عشق، به شراب و خرابات رو می‌آوردند.

مقام اصلی ما گوشهٔ خراباتست
خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد ۱۳۱/۳

گر ز مقام تو بپرسد کسی
جز به خرابات اشارت مکن[۲]

مفاد بیت:
از آن روز که گنج غمت را در دل ویرانم جا گذاشتی، همواره مست و بیخویش در کوی خرابات مقام کرده‌ام.

۴۶/۸ از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگست
وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نامست

نکات بیت:

نام، در مصراع اول، به معنی آوازه و شهرت؛ در مصراع دوم، نام به معنی نام نیک و شهرت به صلاح و سلامت و عافیت است.
در مذهب عشق و رندی خواجه، نام و ننگ جایی ندارد. اینجا همه چیز فدای عشق و معشوق است. بیخبران از عشق، در بند نام و ننگ می‌مانند. عاشقی و کفر عاشقی، ملازم رسوایی و بدنامی و ملامت ابدی است و خواجه در این راه به نام و ننگ مشغول نمی‌شود.

یقین می‌دان که کفر عاشقی را
بنا بر کافری جاودانست
اگر داری سر این پای در نه
به ترک جان بگو چه جای جانست
وگرنه با سلامت رو که با تو
سخن گفتن ز دلق و طیلسانست[۳]

۲. سنایی، دیوان، ص ۵۰۶.
۳. عطار، دیوان، ص ٦٦.

به‌هرحال، عاشق باید از هرچه در جهانست چشم بدوزد و به چیزی مشغول نشود. دل از همه چیز خالی کند تا معشوق در آن بگنجد.

تا چشم برندوزی از هرچه در جهانست
در چشم دل نیاید چیزی که مغز جانست[۴]

مفاد بیت:

من رند لاابالی، پروای نام و ننگ ندارم. از ننگ و بدنامی سخن مگوی که من خراب و بدنامم و به بدنامی شهره‌ام. از نام نیک و شهرت به صلاح و سلامت مپرس که من از نام نیک، ننگ دارم.

گفت من بس فارغم از نام و ننگ
شیشهٔ ناموس بشکستم به سنگ[۵]

۴۶/۹ **می‌خواره و سرگشته و رندیم و نظرباز**
وآنکس که چو ما نیست درین شهر کدامست

نکات بیت:

نظرباز ــ عاشق، جمال‌پرست.
میخوارگی و رندی و نظربازی، در نظر اهل صورت و قشریون، خلاف شرع و در شمار عیب و گناه است. می‌فرماید: ما تردامن و ننگ آلوده‌ایم و در این شهر آنکس که چو ما نیست کدامست؟ مراد خواجه کسانیست که تظاهر به زهد و پارسایی می‌کنند امّا قصهٔ ننگ‌آلود شرب الیهودشان نگفتنی است، عیب آنها در خفاست و خلق از آن بیخبرند.

۴. همان، ص ۶۳.
۵. عطار، منطق‌الطیر، ص ۷۲.

احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان
کردم سؤال صبحدم از پیر میفروش

گفتا نه گفتنیست سخن گرچه محرمی
درکش زبان و پرده نگهدار و می بنوش ۲۸۵/۳-۴

نکته اینست که خواجه هنرهای خویش را فاش می‌گوید امّا «یاران شهر» پنهانکاری می‌کنند.

دیگر اینکه خواجه، به مستی همگانی ذریهٔ آدم اشاره می‌کند که در روز ازل از دیدار معشوق و سماع «الست» جملگی مست گشته‌اند، ذوق عشق و مستی در نهاد بنی‌آدم نهفته است.

هرکه آمد به جهان نقش خرابی دارد
در خرابات بگویید که هشیار کجاست ۱۹/۳

مفاد بیت:

ما رند و میخواره و نظرباز و سرگشته ایم، آنکس که همانند ما تردامن و ننگ آلوده نیست کیست؟ البته همه اینچنین‌اند نهایت اینکه فاش نمی‌سازند و ظاهر خود را به فریب آراسته می دارند.

۴۶/۱۰ با محتسب عیب مگویید که او نیز
پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است

نکات بیت:

عیب را در مصراع دوم بشرح بیان کرده است. مراد آنکه ما در طلب عیش مدامیم و این از لحاظ 'هل ظاهر عیب و گناه محسوب می شود.
مدام موهِم معنی شراب هم هست.

این بیت تأکید معنی بیت پیش است.

مفاد بیت:

بیهوده از گناهکاری من نزد محتسب سخن مگویید که او هم چون ما، پیوسته در طلب عیش مدام است. در این صورت او هم مثل من گناه آلوده است دیگر چه فرق می‌کند که از کار من خبردار شود.

۴۶/۱۱ حافظ منشین بی می و معشوق زمانی
که ایام گل و یاسمن و عید صیام است

مفهوم بیت:

حافظ، یک لحظه بی می و معشوق منشین که عید رمضان و فصل گل و یاسمن و موسم بهار است.

۴۷

۴۷/۱ به کوی میکده هر سالکی که ره دانست
دری دگر زدن اندیشهٔ تبه دانست

نکات بیت:

بیت اشاره دارد بدین نکته که طریق عشق را جز با مستی و بیخبری از خویش نتوان سپرد و معشوق را در میکدهٔ عشق توان یافت و هر سالک طریقت عشق که جویای یار است اگر به میکده راه یافت و قدر این مقام را شناخت، جائی دیگر نمی‌رود و دری دیگر نمی‌زند؛ در دیگر، قاعدتاً باید در خانقاه و صومعه باشد که مقابل میخانه و خرابات قرار دارد.
خواجه معتقد است که معشوق را نه در خانقاه و صومعه بلکه در خرابات مغان باید جست و لازمهٔ عشق‌ورزی مستی و بیخودی است و معشوق را در جام جهان‌نمای خرابات می توان دید.

مفاد بیت:

هر سالکی که به کوی میکده ره یافت و ارزش آن مقام را دریافت، می‌فهمد که در طلب یار، دری جز در میخانه زدن اندیشه‌ای خطا و فکری باطل است.

۴۷/۲ زمانه افسر رندی نداد جز به کسی
که سرفرازی عالم در این کله دانست

نکات بیت:

افسر– یعنی تاج و افسر رندی اشاره بدین معنی است که رندان همانند شاهان تاجور و سرافرازند.
مراد از زمانه حکم تقدیر حق است که در تدریج زمان ظاهر می‌گردد. همچنین مرور زمان است که شایستگی یا بی‌لیاقتی کسی را در کاری ظاهر می‌سازد. نکتهٔ دیگر اینکه: رندان، پیوسته آماج تیرهای ملامت بوده‌اند، پیران جاهل خانقاه‌نشین و ناصحان تنگ‌نظر که نمی‌توانستند آزاداندیشی و وسعت مشرب رندان و قلندران را درک کنند، زبان به ملامت ایشان دراز می‌کردند.

نصیحت گوی رندان را که با حکم قضا جنگست
دلش بس تنگ می‌بینم مگر ساغر نمی‌گیرد ۱۴۹/۸

خواجه می‌گوید: آن قلندری که ازین همه سنگ ملامت سرشکسته نشود و همچنان به رندی و عاشقی خویش مباهات کند، شایستهٔ نام و کلاه رندی است.

عاشق و رند و نظربازم و می‌گویم فاش
تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام ۳۱۱/۲

مفاد بیت:

عنایت سابق معشوق و تقدیر ازلی او، رندی و عاشقی را در سرنوشت کسی رقم زد که از سخن ملامتگران بیکار، سرشکسته و ملول نمی‌گردد و به شیوهٔ عاشقی و رندی خویش مباهات می‌ورزد و کلاه رندی را از تاج سلطنت برتر می‌داند.

عاشق و رندم و میخواره به آواز بلند
وین همه منصب از آن حور پری‌وش دارم ۳۲۶/۲

۴۷/۴ بر آستانهٔ میخانه هرکه یافت رهی
ز فیض جام می اسرار خانقه دانست

نکات بیت:

خواجه میخانه را تجلیگاه اسرار می داند و معتقد است که طریقت عشق، همان طریق مستی و بیخویشی است و شرط عشقبازی، خویش را در میانه نادیدن است و خانقاهیان خودبین همه ریاکارند؛ آن عشق که ایشان دعوی می‌کنند، در میخانه جای دارد و هرکس به میخانه راه یافت و به فیض جام رسید، به اسرار خانقاه پی می برد، امّا این از هر کسی ساخته نیست، میکده جایگاه یکرنگان و جانسپاران راه عشق است، جای کسانیست که از سر دو جهان برخاسته و چار تکبیر به هست و نیست زده اند.

بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود
خودفروشان را به کوی می فروشان راه نیست ۷۱/۸

فیض جام— مستی و بیخویشی حاصل از بادهٔ عشق است.
اسرار خانقاه— روی و ریای خانقاهیان است که پشت دیوارهای خانقاه پنهان است؛ فقط مستان عشق می دانند که در خانقاه چه می‌گذرد.

مفاد بیت:

آن کس که به میخانه راه یافت و از فیض جام، ذوق عشق و مستی را چشید، زرق و فریب خانقاهیان بر او کشف می‌گردد و درمی یابد که خویشتن بینان و زهدفروشان خانقاهی، جمله مدعی اند و عشق در زوایای خانقاه نمی‌گنجد، این گوهر را در میخانهٔ عشق باید جستجو کرد.

۴۷/٤ هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند
رموز جام جم از نقش خاک ره دانست

نکات بیت:

خط ساغر— اشاره است به سطح شراب در جام و خطی که از اثر باده بر جدار جام کشیده می شود؛ امّا به مناسبت جام جم، خط ساغر ایهام دارد به خطوط جام جم،

و آن هفت خط بود که برای جام جم در نظر داشتند، این خطها بر جدار جام رقم خورده بود [illegible] یک ازین خطوط مقدار شرابی را که برای کسی معین می‌شد نشان داد؛ فی المثل خط جَور، بر لب کاسه بود و کسی که خط جور برایش مقرّر می‌شد، باید کاسه را لبالب کرده بدو بدهند و او لاجرعه و یک‌نفس بنوشد؛ نام خطوط جام ازینقرار بود:

[illegible]ست خط جور بر لب جام، دوم خط بغداد، سوم خط بصره، چهارم خط ازرق، [illegible]، ششم خط کاسه گر، هفتم خط فرودینه[1].

بیت [illegible] ر بر این [illegible] است که [illegible]اغر عشق، بسی برتر و فراتر از جام جم است بلکه جام جم اصلی و واقعی، [illegible] است و کسی که با آن آشنایی یافت اسرار بر او مکشوف می‌گردد.

مفاد بیت:

کسی که به میخانه راه یافت، از نظر کردن در جا[illegible] [illegible]سرار دو عالم بر او فاش می‌شود دیگر به جام نیازش نیست، در خاک راه نیز احوال و رموزی را می‌بیند که در جام جم توان دید.

بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم
به شرط آنکه ننمایی به کج‌طبعان دلکورش ۲۷۸/۵

۴۷/۵ ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست

نکات بیت:

مذهب خواجه، عشق است و در مذهب عشق، عقل هیچ کاره نیست؛ عشق با دوراندیشیهای عقل سازگار نیست با چون و چرا و استدلالهایش موافق نیست و

۱. غیاث‌اللغات، ذیل خط بغداد.

عاقلان را از جام عشق بهره‌یی نه.

بر هوشمند سلسله ننهاد دست عشق
خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن ۳۹۸/۶

شیخ مذهب عاشقان، جام باده و پیر مغان است.

ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم
یا جام باده یا قصه کوتاه ۴۱۸/۳

در مذهب عاشقان، خودبینی و عاقلی کفر طریقت است؛ شرط عشق رها کردن عقل است.

در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن
شرط اول قدم آنست که مجنون باشی ۴۵۸/۳

طاعت دیوانگان– اشاره است به عشقبازی مجنون‌وار، ترک هستی خویش گفتن، خود را در میانه ندیدن، جز به معشوق نیاندیشیدن و به دون او ننگریستن، چار تکبیر بر عالم زدن، از نام و ناموس درگذشتن، به قبول خلق خوشدل ناشدن و تأیید و تکذیبشان را یکسان دیدن، ترک حسابگریهای عاقلانه گفتن و روی و ریا و زرق و فریب را در آتش افکندن، از طاعت دیوانگان عشق است.
خواجه این بیت را در پاسخ ناصحان عاقل که عاشق مجنون را به ترک عشق و جنون عاشقی دعوت می‌کنند، گفته است.

مفاد بیت:

عاشقان را با عقل و میل و محابای عاقلانه کار نیست، از ما جز طاعت دیوانگان چشم مدار که به مذهب عشق، عاقلی کفر طریقت است و شیخ مذهب ما، عاقلی را گناه می داند.

هشدار که گر وسوسهٔ عقل کنی گوش
آدم صفت از روضهٔ رضوان به در آیی ۴۹۴/۲

۴۷/۶ دلم ز نرگس ساقی امان نخواست به جان
چرا که شیوهٔ آن ترک دل سیه دانست

نکات بیت:

نرگس— کنایه است از چشم ساقی و ترک دل سیه، خود ساقی است و ایهام دارد به چشم وی، به‌علاقهٔ سیاهی وسط چشم و سپیدی پیرامون آن.

مفاد بیت:

شیوه‌های دلربایانه و عاشق‌کش ... دلم را به خون کشید و این دل، که از بیرحمی و قتالی آن شوخ‌چشم آگاه بود ... ان نخواست و گذاشت تا خونش را بریزد.

شیوهٔ چشمت فریب جنگ داشت
ما غلط کردیم و صلح ... گذاشتیم ۳۶۹/۴

۴۷/۷ ز جور کوکب طالع سحرگهان چشمم
چنان گریست که ناهید دید و مه دانست

نکات بیت:

طالع— جزویست از منطقة‌البروج که در زمان مفروض بر سمت شرقی افق حقیقی باشد؛ پس اگر آن زمان، با ولادت کسی همزمان باشد، آن قسمت از منطقة‌البروج را طالع آن شخص می‌گویند[۲] و کوکب طالع خواجه، آن کوکبیست که به وقت زادن او بر افق شرقی بوده؛ ازین کوکب طالع، به بخت و اقبال هم تعبیر می‌شود.
در کوکب و طالع و سحر و ناهید و مه، صنعت مراعات‌النظیر هست.

مفاد بیت:

به سحرگاهان آنچنان از سیاه‌بختی و طالع شوریدهٔ خویش گریستم که ناهید،

۲. شرح بیست باب ملا مظفر، باب نهم، در معرفت طالع اجتماع و استقبال.

خنیاگر فلک، هم از گریستن من متأثر شد و ماه، خبردار گشت.

۴۷/۸ حدیث حافظ و ساغر که می‌زند پنهان
چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست

نکات بیت:

بیت ناظر بر این نکته است که محتسب و شحنه و پادشاه نیز خود، پنهانی ساغری می‌زنند و چون منهم از راز ایشان خبر دارم ازینرو بر ساغر زدن پنهانی من، نکته نمی‌گیرند. نکتهٔ دیگر اینست که می‌گوید کارم ازین در گذشته که از محتسب و شحنه بیم کنم که من از پادشاه هم باک ندارم و در بیت بعدی این سخن را کمی ترمیم می‌کند.

مفاد بیت:

از داستان ساغر زدن پنهانی من پادشاه خبر دارد، دیگر چه باک از اینکه محتسب و شحنه هم بدانند.

۴۷/۹ بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر
نمونه‌یی ز خم طاق بارگه دانست

نکات بیت:

رواق سپهر— اضافهٔ تشبیهی است و مراد از نه رواق سپهر، نه آسمان است.

مفهوم بیت:

آن پادشاه بلند مرتبه‌یی که نه فلک را نمونه‌یی از طاق و رواق بلند بارگاه خویش می داند.

۴۸

۴۸/۱ صوفی از پرتو می راز نهانی دانست
گوهر هرکس ازین لعل توانی دانست

نکات بیت:

پرتو— فروغ و عکس و روشنایی که از جرمی نورانی ظاهر می شود؛ ازپرتومی ، یعنی بر اثر مستی و پرتو، در این عبارت، ایهامی دارد به معنی فروغ و روشنایی ، که چون راز نهانی در پردهٔ ابهام پوشیده است، صوفی آن پردهٔ تاریک را در پرتو می شکافته، راز نهانی را کشف کرده است؛ امّا مصراع دوم،لحن طنزآمیز و طعن نهفته در بیت را آشکار می سازد؛ از مصراع دوم برمی آید که منظور خواجه در مصراع نخستین، باده‌نوشی صوفی است؛ جام را سر کشیده و مست شده، بر اثر می به طامات‌بافی و درازگویی پرداخته و از اسرار نهانی احوال خود و همجنسانش پرده برداشته است و ذات آلوده و سیرت زشت خویش را آشکار کرده؛ این همان چیزی است که در پردهٔ اسرار نهانست و صوفی در حال مستی از آن پرده برگرفته است.
نکتهٔ طنزآلود دیگر اینکه خواجه می‌گوید: صوفی با چشمان بسته مغیبات گفته است. این سخنان که دانسته است دیگر باده نمی خواهد، امّا صوفی تا مست نگردد، ذات ناپاک خویش را آشکار نمی‌کند.

گوهر— ذات و اصل، و به مناسبت لعل، ایهام دارد به گوهری که از کان برمی آید.
لعل— کنایه از بادهٔ گلرنگ است و به مناسبت لفظ گوهر، ایهام دارد به آن سنگ سرخ قیمتی.

مفاد بیت:

صوفی از اثر باده لعلی و به حکم مستی و راستی، راز سربستهٔ درون را آشکار کرد و گوهر ناپاک خویش را بر همگان عیان ساخت؛ ازین بادهٔ لعلی، ذات و اصل هر کسی را می‌توان شناخت.

۴۸/۲ قدرِ مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس
که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

نکات بیت:

مرغ سحر— بلبل، تنها مرغ صبح‌خوان راه و رسمِ عاشقی را می‌داند و قدر و قیمت دلدار را می‌شناسد؛ خواجه در مصراع اول، به نالهٔ سحری که از لوازم عشقبازیست اشاره می‌کند.
مصراع دوم، ارسال مثل و ناظر بر این نکته است که «علم عشق در دفتر نیست».

مفاد بیت:

هر کو ورقی برخواند اهل معنی نیست، قدر دفتر گل را تنها مرغ صبح‌خوان می‌شناسد؛ عشقبازی کار اوست که سراسر شب تا به سحر، خدمت معشوق کرده است.

عشقبازی کار بازی نیست ای دل سر بباز
زانکه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس ۲۶۷/۶

۴۸/۳ عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
به جز از عشق تو باقی همه فانی دانست

نکات بیت:

کار افتاده— عاشق، کار دیده.

باقی — یعنی بقیه و موهم معنی جاوید هم هست به مناسبت فانی. در باقی و فانی ایهام تضاد هست.
در نظر حافظ، تنها عشق، مانند معشوق، ازلی و ابدی و بی‌زوال است و بقیه هرچه هست همه فانی است، «کُلُّ شَیءٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهَهُ[۱]».

مفاد بیت:

دو جهان را بر دل عاشق و کاردیدهٔ خویش عرضه کردم تا کدام را بخواهد و او چار تکبیر بر سر جملگی زد و جز عشق تو همه را یک سو نهاد.
نقلست که درویشی آواز می‌داد که: مرا دو گرده می‌دهند کارم راست می‌شود، شبلی گفت: خنک تو که به دو گرده کارت راست می‌شود که مرا هر شبانگاه هر دو کون در کنار می‌نهند و کارم برنمی‌آید[۲].

۴۸/۴ آن شد اکنون که زابنای عوام اندیشم
محتسب نیز در این عیش نهانی دانست

نکات بیت:

ابنای عوام — مردم عامی، عوام؛ یادآور این آیت است از قرآن: «لَهُمْ قُلُوبٌ لا یَفْقَهونَ بِها وَ لَهُمْ اَعْیُنٌ لا یُبصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ اذانٌ لا یَسْمَعُونَ بِها اُولئِکَ کَالاَنْعامِ بَلْ هم اَضَلُّ[۳]».
مصراع دوم ناظر بر این نکته هم هست که خود محتسب نیز مشغول عیش نهانی است.

با محتسبم عیب مگویید که او نیز
پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است ۴۶/۱۰

---

۱. قرآن، سورهٔ ۲۸، آیهٔ ۸۸.
۲. تذکرة‌الاولیاء، ج ۲، ص ۱۷۲.
۳. قرآن، سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۷۹.

مفاد بیت:

دیگر گذشت آن زمان که از عوام‌النّاس اندیشه می‌کردم و عاشقی و باده‌پرستی خویش را پنهان می‌داشتم، اکنون محتسب هم از باده‌کشی و عیش نهان من آگاه است.

حدیث حافظ و ساغر که می‌زند پنهان
چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست ۴۷/۸

۴۸/۵ دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید
ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست

مفاد بیت:

گویا دلبر آرامش خاطر و جمعیت ما را موافق با مصلحت وقت تشخیص نداد که رخ ننمود و ما را همچنان در هجر بگذاخت، و اگرنه از شدت شوق ما آگاه است و از پریشانی و نگرانی ما، در هجر، خبر دارد.

۴۸/۶ سنگ و گل را کنند از یمن نظر لعل و عقیق
هرکه قدر نفس باد یمانی دانست

نکات بیت:

در سنگ و گل و لعل و عقیق صنعت مراعات‌النظیر هست.
باد یمانی ــ بادیست که از جانب یمن بوزد، باد صبا. یادآور کلامِ رسولِ اکرم(ص) است که: گاه گاه روی سوی یمن کردی و گفتی: إنّی لَأجِدُ نَفَسَ الرَّحمٰنِ مِنْ قِبَلِ الْیَمَنِ[۴].
عقیق با یمن مناسبت دارد و یادآور آن سنگ قیمتی است که بهترینش را به یمن

۴. تذکرة‌الاولیاء، ج ۱، ص ۱۵.

نسبت می دهند. امّا مقصود خواجه از لعل و عقیق شدن سنگ و گل، اشاره به ارزش یافتن و ارجمند شدن عناصر بی بها است.

مفاد بیت:

آن عاشقی که با صبا آشناست و قدر این دم خجسته را می‌شناسد، نظرش کیمیاست و هر عنصر بی بهایی از نظر او ارج می‌گیرد.

۴۸/۷ ایکه از دفتر عقل آیت عشق آموزی
ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

نکات بیت:

از دفتر عقل آیت عشق آموختن، یعنی شرح عشق را در کتابها جستجو کردن و بیان مشکل عشق را از عقل و استدلال عقلی خواستن.

مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست
حلّ این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد ۱۳۶/۷

مفاد بیت:

ای کسیکه عشق را در کتابها جستجو می‌کنی و از طریق عقل و استدلال در هوس آموختن عشق هستی، یقیناً ازین طریق به درک این نکته نایل نخواهی شد.

بشوی اوراق اگر همدرس مایی
که علم عشق در دفتر نباشد ۱۶۲/۶

۴۸/۸ می بیاور که ننازد به گل باغ جهان
هرکه غارتگری باد خزانی دانست

نکات بیت:

باغ جهان— اضافهٔ تشبیهی است و مراد از گل باغ جهان، ایام شکوفایی و مهلت کوتاهی است که سپهر به آدمیان می دهد.
باد خزانی— باد پاییزی، کنایه است از اجل که پیوسته چون قاطعان طریق در کمینگه عمر نشسته است.

مفاد بیت:

باده بیاور تا بنوشیم و از تعلّقات این جهانی فارغ گردیم که هرکس از غارتگری باد خزان آگاه شد دل در گل نمی بندد و آنکس که اجل را شناخت به دنیا دل نمی بندد و به تعلّقات آن نمی بالد.

۴۸/۹ حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت
زاثرِ تربیتِ آصفِ ثانی دانست

نکات بیت:

گوهر منظوم— یعنی مروارید به رشته کشیده و اشاره است به سخنانِ منظوم یا شعرِ خودش.
آصف ثانی— خواجه جلال الدین تورانشاه، وزیر شاه شجاع است که از ممدوحان حافظ بوده[5].

مفهوم بیت:

حافظ این طبع روان و این گوهر منظومی را که از طبع برمی انگیزد، از اثر تربیت و پرورش آصف ثانی می داند و درین کار مدیون بخششها و منت گزار اوست.

---

۵. قاسم غنی، تاریخ عصر حافظ، ص ۲۷٤—۲۷۳.

۴۹

۴۹/۱ روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست
مایهٔ محتشمی خدمت درویشانست

نکات بیت:

روضهٔ خلد برین— باغ جاوید عالم بالا، بهشت.
در خلوت و خدمت، صنعت ترصیع هست.

مفاد بیت:

زاویهٔ خلوت درویشان بسان بهشت برینست و سرمایهٔ بزرگی و مفتاح صاحب‌جاهی خدمتگزاری درویشانست.

۴۹/۲ گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد
فتح آن در نظر رحمت درویشانست

نکات بیت:

گنج عزلت— اضافهٔ تشبیهی است؛ خواجه در کُنج عزلت نشستن را چون دست یافتن به گنجی دانسته است.
در گنج و طلسم مراعات‌النظیر هست. همانطور که به‌زعم قدما، گنجها دارای طلسمات عجیبه بوده‌اند. گنج عزلت هم دارای طلسمات غریب است که هرکسی

از عهدهٔ گشودن آنها برنمی‌آید؛ مراد آنکه همه کس را آن همت و وسعت نظر نیست که از سر دنیا بتواند گذشت. فتح این طلسم با نظر رحمت درویشان میسّر می‌گردد.

مفاد بیت:

عزلت گزیدن که بسان گنج، دارای طلسمات عجیبه است و راه آن بر همه کس آشکاره نیست و همه کس را بدان راه نیست، کلید مشکل گشای آن نظر رحمت درویشانست و فتح طلسمات این گنج از عنایت و توجه ایشان میسّر می‌گردد.

۴۹/۳ قصر فردوس که رضوانش به دربانی رفت
منظری از چمن نزهت درویشانست

نکات بیت:

رضوان— نام فرشتهٔ دربان بهشت است.
در قصر فردوس و رضوان مراعات‌النظیر هست.
عبارت «که رضوانش به دربانی رفت» حشو است و در عین حال عظمت فردوس و مقام بلند درویشان را نشان می دهد.

مفاد بیت:

باغ بهشت با حور و قصورش که رضوان بر آن دربانی می‌کند خود نظرگاهی است که درویشان برای انبساط و نشاط خاطر، در آن می‌نگرند؛ بهشت زیر پای درویشان و تفرجگاه ایشانست.

۴۹/۴ آنچه زر می‌شود از پرتو آن قلب سیاه
کیمیاییست که در صحبت درویشانست

نکات بیت:

قلب— دل؛ ایهام دارد به سیم و زر ناسره.
صحبت— همنشینی؛ همنشینی درویشان زنگار از آینهٔ دل می زداید.

مفاد بیت:

آنچه که ناسره از آن سره می‌گردد و قلب تیره بدان صافی و روشن می شود اکسیرست که در صحبت درویشان حاصل می آید؛ صحبت درویشان دلها را صافی و ضمیر را روشن می سازد.

۴۹/۵ آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید
کبریائیست که در حشمت درویشانست

نکات بیت:

تاج تکبّر نهادن— کنایه است از ترک غرور و نخوت و تکبّر؛ تکبر و کبریا، جناس اشتقاق دارند.

مفاد بیت:

درویشان صاحب آن حشمت و کبریائی هستند که سلاطین تاجور در برابر ایشان ناچار از ترک نخوت و تکبر می‌گردند؛ بلند نظری و سعهٔ صدر درویشان، پادشاهان تاجور را در برابرشان، ناگزیر از تواضع کرده است.

۴۹/۶ دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال
بی تکلف بشنو دولت درویشانست

مفاد بیت:

بدان که دولت بی خون دل و بی زوال همانا دولت درویشانست.

۴۹/۷ خسروان قبلهٔ حاجات جهانند ولی
سببش بندگی حضرت درویشانست

نکات بیت:

قبلهٔ حاجات— کسی که ارباب حاجت بدو روی می‌آورند.
در خسرو و درویش تضاد و مطابقه هست.

مفاد بیت:

خسروان قبلهٔ حاجات حاجتمندان جهانند و این از اثر بندگی درگاه درویشان و نظر رحمت ایشانست.

۴۹/۸ روی مقصود که شاهان به دعا می‌طلبند
مظهرش آینهٔ طلعت درویشانست

نکات بیت:

روی مقصود— اضافهٔ استعاری و آینهٔ طلعت، اضافهٔ تشبیهی است.
روی درویشان بسان آینه‌ای صافیست که مظهر مقصود شاهانست.
آینه و طلعت و روی متناسبند.

مفاد بیت:

طلعت روشن درویشان آینه‌ایست که مقصود شاهان در آن متجلّی است؛ شاهان اگر می‌خواهند به مقصود و مراد برسند باید از درویشان و دیدار ایشان، روی نگردانند.

۴۹/۹ از کران تا به کران لشکر ظلمست ولی
از ازل تا به ابد فرصت درویشانست

نکات بیت:

لشکر ظلم— اضافهٔ توضیحی است و اشاره بدین معنی است که لشکریان، عمّال ظلم هستند.
از ازل تا به ابد— یعنی پهنهٔ زمان بی کران، اشاره بدین معنی است که درویشان ازلی و ابدی هستند و بالاخره فرصت انتقام به دستشان می افتد.
نکتهٔ دیگر اینکه چون درویشان مورد ظلم هستند، فرصتِ انتقام هم از آن ایشان است، ظلم ابدی نیست و روزی هم آفتاب دولتش زوال می‌گیرد، آن زمان فرصت درویشان فرا می رسد.

مفاد بیت:

لشکر ظلم از کران تا به کران را گرفته است امّا بالاخره قدرت این لشکر زوال می‌پذیرد و درویشان مظلوم فرصت تلافی خواهند یافت.

۴۹/۱۰ ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا
سر و زر در کنف همّت درویشانست

مفاد بیت:

ای توانگر به درویشان این همه نخوت و تکبّر مفروش، زیرا جان و مال تو در پناه دعای درویشان است.

۴۹/۱۱ گنج قارون که فرو می‌شود از قهر هنوز
خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست

نکات بیت:

در بیت تلمیحی به داستانِ قارون و گنجهای بی حساب وی و فرو شدن او به خاک هست.
«فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ فَما کانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ یَنْصُرُونَهُ مِنْ دونِ اللهِ وَ ما

كَانَ مِنَ ٱلْمُنْتَصِرِينَ[1]».

مفاد بیت:

قارون و گنجخانهٔ او که هنوز هم به قعر زمین فرو می رود، و باید داستانش را قصص و اساطیر الاولین خوانده باشی، از غیرت درویشان به این بلا گرفتار آمد

۴۹/۱۲ حافظ ار آب حیات ازلی می خواهی
منبعش خاک در خلوت درویشانست

مفاد بیت:

حافظ، اگر طالب خلود هستی لازمه اش خدمت درگاه و التزام آستان درویشانست.

۴۹/۱۳ من غلام نظر آصف عهدم کورا
صورتِ خواجگی و سیرتِ درویشانست

نکات بیت:

در غلام و خواجه، تضاد هست.
آصف عهد— اشاره است به خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع[2].
خواجه— یعنی وزیر به قرینهٔ آصف و موهم معنی مالدار و ثروتمند هم هست به مناسبت لفظ درویش.
در خواجه و درویش تضاد هست. همچنین، بین صورت و سیرت مناسبت و صنعت مراعات النظیر هست.

مفهوم بیت:

من چاکر آن نظر بلند و رأی صائب آصف زمان هستم که با آنکه صورت خواجگیش هست، سیرت درویشان دارد و در عین رفعت مقام و جاهمندی، افتاده و فروتن است.

---

۱. قرآن، سورهٔ ۲۸، آیهٔ ۸۱.
۲. قاسم غنی، تاریخ عصر حافظ، ص ۲۷۴—۲۷۳.

۵۰

۵۰/۱ به دام [illegible] تو دل مبتلای خویشتن است
[illegible]ه غمزه که اینش سزای خویشتن است

نکات بیت:

دل از آن رو مبتلای خویشتن است که خود این [illegible] خواسته و به جان خریده است.
دام زلف— اضافهٔ تشبیهی است.

مفاد بیت:

دل در دام زلف تو گرفتار بلای خویش است او را به غمزه بکُش که این سزای اوست؛ به این ستم که از غمزهٔ تو می‌بیند، سزاوار است.

۵۰/۲ گرت ز دست برآید مراد خاطر ما
بدست باش که خیری به جای خویشتن است

نکات بیت:

دست با بدست، جناس مطرف دارد.
بدست باش— آگاه باش، کوتاهی مکن.

مفاد بیت:

اگر برایت میسّر است که مراد دل ما را برآورده سازی و ما را به کام برسانی، هان کوتاهی مکن و دریاب که کاری صواب و زمانی مناسب است.

۵۰/۳ به جانت ای بت شیرین دهن که همچون شمع
شبان تیره مرادم فنای خویشتن است

مفاد بیت:

ای بت‌روی شیرین دهن، به جان تو سوگند که شبهای تیره بسان شمع می‌سوزم و می‌گدازم و ازین کار فنای خود را می‌خواهم؛ سوز عشق تو از جان شیرین سیرم کرده است.

۵۰/٤ چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل
مکن که آن گل خندان برای خویشتن است

نکات بیت:

در رای و برای جناس مزدوج است.
در «برایِ»، رای موهم معنی نظر و تدبیر هم هست.
برای خویشتن است — یعنی خودرای است، فقط به خواهش دل خویش رفتار می‌کند. برای خودش است، میوه نمی‌دهد به کس.
مفاد بیت:

ای بلبلِ عاشق، آن زمان که عزم عشق کردی با تو گفتم ازین راه مرو زیرا که آن گل خندان بس خودخواه است و فقط به‌خواهش دل خود رفتار می‌کند.

که بندد طرف وصل از حُسن شاهی
که با خود عشق بازد جاودانه ٤۲۸/۷

۵۰/۵ به مشک چین و چگل نیست بوی گل محتاج
که نافه‌هاش ز بند قبای خویشتن است

نکات بیت:

چگل– شهریست از ترکستان و مردم آنجا به‌غایت خوش‌روی.
قبای گل– کاسبرگهای گل است و بند قبای گل، همان شاخه‌ایست که گل بر شکفته است. منظور اینکه: بوی گل با او بر رسته است بربسته و کسبی نیست.

مفاد بیت:

بوی گل خود بذاته خوش هست و ... شدن نیازی به مشک چین و چگل ندارد.

گوهر پاک تو از مدحتِ ما مستغنی است
فکر مشاطه چه با ... خداداد کند ۱۹۰/۷

۵۰/۶ مرو به‌خانهٔ ارباب بی‌مروت دهر
که گنج عافیتت در سرای خویشتن است

نکات بیت:

ارباب دهر– مالداران و صاحبان دنیااند که خواجه ایشان را به بی‌مروتی و عدم سخا و خست و امساک، وصف کرده است.
گنج عافیت– اضافهٔ تشبیهی است، عافیت را در مقابل رسوائی ناشی از، بر در ارباب دهر رفتن و ذلّ سؤال آورده است. گنج عافیت، یادآور کنج عافیت هم هست یعنی گنجِ عزّ و شرافتمندی در کُنجِ سرایت نهفته است.
بیت یادآور داستانی است ازین قرار: میراث‌خواری زر بیشمار را که به ارث برده بود خرج می‌کند و تنگدست می‌شود و دست به دعا برمی‌دارد و از خدا گنجی می‌طلبد؛ در خواب می‌بیند که هاتف غیب گنجِ به دعا خواسته‌اش را در مصر بدو نشانی می‌دهد. مرد از بغداد روانهٔ مصر

می‌شود گنج را نمی‌یابد و از شدت جوع، آهنگ تکدّی می‌کند؛ در کوی گرفتار عسس می‌شود که او را به‌گمان دزد می‌گیرد و وی را به ضرب چوب آزرده می‌کند و ازو اقرار می‌خواهد؛ مرد گنج‌طلب، ماجرای خواب خویش را برای او تعریف می‌کند، عسس او را به باد مسخره می‌گیرد و احمقش می‌خواند و می‌گوید من بارها خواب دیده‌ام که به بغداد و در فلان کوی و فلان خانه گنجی نهفته است ولی من اعتنایی به خواب نکرده‌ام؛ مرد از نشانیهایی که عسس می‌دهد درمی‌یابد که گنج در خانهٔ خود اوست به بغداد باز می‌گردد و گنج را در سرای خویش می‌یابد[1].

خواجه حافظ، ظاهراً به این داستان نظر داشته است، گو اینکه برداشت وی متفاوت از برداشت مولانا است.

مفاد بیت:

به نانخواهی و سؤال به در خانهٔ مالداران خسیس مرو، زیرا بهترین گنج که همانا قناعت است در کنج سرای تو است؛ در خانه‌ات به قناعت بنشین و از مالداران چیزی مخواه تا آبرو و شرف خویش را به باد ندهی.

۵۰/۷ بسوخت حافظ و در شرط عشقبازی او
هنوز بر سر عهد و وفای خویشتن است

مفاد بیت:

حافظ از آتش عشق بسوخت و شرط عشقبازی را به جای آورد و در این راه هنوز هم بر سر عهد و وفای خویش باقی است.

در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند
تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود ۲۲۳/۳

روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق
شرط آن بود که جز ره آن شیوه نسپریم ۳۷۲/۲

---

۱. مولانا جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، ص ۱۲۵۵—۱۲۴۸.

۵۱

۵۱/۱ لعل سیراب به‌خون تشنه لب یار منست
وز پی دیدن او دادن جان کار منست

نکات بیت:

لعل سیراب— یعنی لعل درخشان و کنایه از لب معشوقست.
در سیراب و تشنه، تضاد و مطابقه هست.
لعل و لب و خون و سیراب و تشنه متناسبند.

مفاد بیت:

لب یار من بسان لعل آبداریست که تشنهٔ خون عاشقان است و من برای دیدن او جان را نثار می‌کنم.

از بهر بوسه‌یی ز لبش جان همی دهم
اینم همی ستاند و آنم نمی‌دهد ۲۲۹/۲

۵۱/۲ شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز
هرکه دل بردنِ او دید و در انکار منست

مفاد بیت:

هرکس که چشم سیاه و مژگان دراز معشوق مرا بدید و هنوز انکار من می‌کند، هم از

آن چشم سیاه و مژگان دراز شرمش باد.

۵۱/۳ ساروان رخت به‌دروازه مبر کان سر کو
شاهراهیست که منزلگه دلدار منست

نکات بیت:

رخت به‌دروازه‌مبر— اشاره است به رسمی که در قدیم برای سفر معمول بود چنانکه شتر و دیگر چار پایان را به‌خارج از دروازه می‌بردند و از آنجا بار سفر می‌بستند.
شاهراه— جادهٔ بزرگ و وسیع، اشاره است به راهی که معشوق از آن می‌گذرد.
ساروان، دروازه، کوه، شاهراه، منزلگه و رخت بردن، متناسبند.

مفاد بیت:

ای ساربان از دروازه مگذر و رخت بدانجا مبر زیرا در آن سر این کوی گذرگاهی است که دلدار من آنجا خانه دارد و اگر از آنجا بگذری همهٔ مسافران جذب جذبهٔ معشوق می‌شوند و دیگر کسی از آنجا حرکت نمی‌کند.

۵۱/۴ بندهٔ طالع خویشم که دربن قحط وفا
عشق آن لولی سرمست خریدار منست

نکات بیت:

لولی— لوری، بمعنی نازک و ظریف و لطیف نیز سرودگوی کوچه، کنایه است از معشوق.
مصراع دوم ناظر بدین معنی است که: آن یار عشق خود را به من داده و مرا بندهٔ خود کرده است.

مفاد بیت:

بندهٔ بخت بیدار خویشم که در این قحط وفا، آن لولی سرمست به عشق خود خریدار

منست و مرا به محبت خود غلام خویش ساخته است.

۵۱/۵ طبلهٔ عطر گل و زلف عبیر افشانش
فیض یک شمّه ز بوی خوش عطّار منست

نکات بیت:

طبله— صندوقچهٔ کوچک؛ طبلهٔ عِطر، اضافهٔ اختصاصی است و طبلهٔ عطر گل، اضافهٔ تشبیهی؛ گل خوشبو را به طبلهٔ عطّار مانند کرده است.
زلف گل— اشاره است به سنبل.
شمّه— بوی اندک، با بوی و عطار و عبیر و طبله متناسب است.
عطّار— عطرفروش، اشاره است به معشوق، به‌علاقهٔ بوی خوش فراوان که با اوست.
خواجه جملهٔ جهان را تجلی جمال و جلال جانان می‌داند و اینجا به بوی گل و سنبل اشاره می‌کند که آنهم از فیض بوی خوش معشوق است.

مفاد بیت:

عطر خوش گل و سنبل و بوستان، اندکی از بوی خوش روی و موی معشوق من است که در آنها نهاده است. گل و سنبل، تجلی روی رنگین و جعد زلف جانان است و بوی خوش آنها نیز، جلوه‌یی از بوی خوش اوست.

۵۱/۶ باغبان همچو نسیمم ز در خویش مران
کاب گلزار تو از اشک چو گلنار منست

نکات بیت:

آب— رونق، و موهم معنی ماء هم هست به‌مناسبت اشک و نسیم.
در نسیم و آب، مراعات‌النظیر هست. در گلزار و گلنار، صنعت ترصیع هست.

اشک چو گلنار– یعنی اشکِ سرخ‌رنگ که مراد اشک خونین است.

مفاد بیت:

ای باغبان، مرا بسان نسیم از در خویش مران و سرگردان کوه و دره مساز زیرا رونق گلزار تو از اثر اشک گلناری من است. تا گریهٔ شفق‌گون من نبود گل گلزار تو هم رنگ و بویی نداشت.

سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد

ما به او محتاج بودیم، او به ما مشتاق بود ۲۰۶/۵

۵۱/۷ شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود
نرگس او که طبیب دل بیمار منست

نکات بیت:

علاج و درمان بیماری دل عاشقان در لب شکرین معشوق است.

قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست

بوسه‌یی چند برآمیز به‌دشنامی چند ۱۸۲/٤

نرگس ر ،مستی و بیماری توصیف کرده است که این صفت را از چشم خوش معشوق به وام دارد:

گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس

شیوهٔ تو نشدش حاصل و بیمار بماند ۱۷۸/۷

طبیب باید خود سالم باشد و نرگس او با آنکه بیمار است طبیب دل عاشقان هم هست.
شربت قند و گلاب در علاج بیماریِ ضعف مؤثر است؛ لب معشوق به‌علاقهٔ شیرینی و خاصیت جانبخشی که دارد به شربت قند و گلاب تشبیه شده است.

مفاد بیت:

نرگس بیمار او که طبیب دل بیمار منست برای مداوای دلم بوسه‌یی چند از لب او تجویز کرد.

۵۱/۸ آنکه در طرز غزل نکته به حافظ آموخت
یار شیرین سخن نادره گفتار منست

مفهوم بیت:

آنکس که در شیوهٔ غزلسرایی به‌حافظ نکته آموخت یار شیرین سخن و نادره گفتار من است؛ از آن سبب، غزلهای من شیرین و پر از نکات و نوادر کلام است.

۵۲

۵۲/۱ روزگاریست که سودای بتان دین منست
غم این کار نشاط دل غمگین منست

نکات بیت:

خواجه با غم عشق خوش است، از آن قوت می‌خورد و پرورش می‌یابد و اگر دل شاد می‌طلبد به امید آنست که غم عشق جانان در آن منزل بگیرد.

چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد
ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم ۳۶۸/۸

همچنین در بیت به ازلی بودن عشق خویش اشاره می‌کند:

عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست
دیرگاهست کزین جام هلالی مستم ۳۱٤/۲
ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست
آنچه آغاز ندارد نپذیرد انجام ۳۱۰/۳

بت— کنایه از معشوقست، عشق به بتان کفرست و لفظ سودا، اشاره به سیاهی این کفر هم هست.

مفاد بیت:

مدتی است که عشق بتان و عاشقی بر جمال ایشان دین من است و غم این عشق

مایهٔ نشاط و سرور دل غمگین من است.

۵۲/۲ دیدن روی ترا دیدهٔ جان‌بین باید
وین کجا مرتبهٔ چشم جهان‌بین منست

نکات بیت:

جهان‌بین — خود چشم است و چشم جهان‌بین اشاره است به چشمی که فقط قادر به رؤیت عالَم جسم و ماده است در مقابلِ دیدهٔ جان‌بین که از جهان مادی در گذشته نظر در عالم جان و عالم علوی دارد.
در مصراع اول، روی معشوق را به جان تشبیه کرده است و سبب اینکه معشوق را نمی‌تواند ببیند اینست که دیده‌اش جهان‌بین است.

خاکی اجزای خاک را بیند
پاک باید که پاک را بیند[1]

روی و دیده و دیدن و چشم و جهان‌بین و جان‌بین و جان و جهان متناسبند.

مفاد بیت:

برای مشاهدهٔ روی تو چشمی حقیقت‌بین لازم است که از عالم مجاز فراتر ببیند و این مرتبه، در حد چشم جهان‌بین من نیست.

۵۲/۳ یار من باش که زیب فلک و زینت چرخ
از مه روی تو و اشک چو پروین منست

نکات بیت:

در زیب و زینت، چرخ و فلک، مه و پروین صنعت مراعات‌النظیر هست.

۱. سنایی، حدیقه، ص ۱۷۶.

مهِ روی— اضافهٔ تشبیهی است، تشبیه مقلوب.
پروین— چند ستارهٔ یکجا جمع شده، و نام منزلیست از منازل بیست و هشتگانهٔ قمر، دانه های اشک به ستاره هایِ کوچک مجموعهٔ پروین تشبیه شده است؛ اشکِ چو پروین را در عشقِ روی معشوق می بارد.

مفاد بیت:

یار من باش، زیرا همانطور که ماه و پروین مجموعاً و به‌قرینهٔ یکدیگر، به چرخ‌وفلک زیب و زینت می بخشند و چنانچه یکی نباشد مجموعه ناقص است و آن دیگری آبی ندارد، رویِ تو هم پدیدآرندهٔ اشک من و اشکِ من نیز رونق‌بخش روی تست؛ پس تو هم خود، یارِ من بشو.

۵۲/٤ تا مرا عشقِ تو تعلیم سخن گفتن کرد
خلق را ورد زبان مدحت و تحسین منست

مفاد بیت:

از آن زمان که به عشق تو گویا شدم کلامم مشحون از معانی بدیع و جذبات عشق تو شد تا بدان مرتبه که ورد زبان خلق، همه مدحت و تحسین من است.

آنکه در طرز غزل نکته به حافظ آموخت
یار شیرین سخن نادره گفتار منست ۵۱/۸

۵۲/۵ دولتِ فقر خدایا به‌من ارزانی دار
کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست

نکات بیت:

کرامت— به‌معنی بخشش است. امّا به معنی اصطلاحی کلمه نیز ایهام دارد؛ یعنی

کار خارق‌العاده‌یی که از غیر پیامبران برآید و اشاره به این نکته دارد که کرامت درویش همان مقام فقر است که: «اَلْفَقْرُ فَخْری[2]».
دولت فقر— اضافهٔ توضیحی است و در این دو لفظ ایهام تضاد هست.
کرامت و ارزانی داشتن نیز از جهتی مترادف هستند.

مفاد بیت:

خدایا دولت فقر بر من ببخش زیرا این کرامت تو سبب بزرگی و تمکین و احتشام من می‌گردد.

مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم
شهان بی کمر و خسروان بی کلهند ۲۰۱/۴

۵۲/۶ واعظ شحنه‌شناس این عظمت گو مفروش
زانکه منزلگه سلطان دل مسکین منست

نکات بیت:

شحنه— مردیکه پادشاه به جهت ضبط کارها و سیاست مردم در شهر نصب کند.
صفت مسکین را برای دل در مقابل عظمت فروختن واعظ آورده است.
از سلطان، سلطان ازل مرادست، خواجه در جای دیگر، از پادشاه همین معنی را اراده کرده است:

قدم منه به خرابات جز به شرط ادب
که سالکان درش محرمان پادشهند ۲۰۱/۸

مصراع دوم بیت، ناظر بر مضمون این حدیث است: «اَلْقَلْبُ بَیْتُ‌الله[3]».

---

۲. حدیث است، احادیث مثنوی، ص ۲۳.
۳. تمهیدات، ص ۲۳. این حدیث به صور مختلف در تمهیدات آمده است: اَلْقَلْبُ اَلْمُؤمِنُ بَیْتُ‌الله، قَلْبُ اَلْمُؤمِنِ عَرْشُ‌الله و اَنَا عِنْدَ مُنکَسِرَةِ قُلُوبِهِم لِاَجلی. رجوع شود به تمهیدات صفحه‌های ۲۳ و ۲۴ و ۹۳ و ۱۴۷.

مفاد بیت:

آن واعظ که به‌سبب آشنائی با شحنه‌یی این همه عظمت می‌فروشد و نخوت و تکبر دارد بداند: آنچه او دارد مایهٔ مباهات نیست، دل مسکین من خود منزلگه سلطان است؛ حریم پادشاه، این دل است، این جای مباهات و عظمت فروختن است.
موهم این معنی دیگر هم هست. که اگر تو با شحنه و گماشتهٔ پادشاه آشنایی داری من خود از محارم سلطانم، لذا تو را جای آن نیست که این همه عظمت بفروشی و به من مباهات بورزی.

۵۲/۷ یارب این کعبهٔ مقصود تماشاگه کیست
که مغیلان طریقش گل و نسرین منست

نکات بیت:

کعبهٔ مقصود— معشوق است که مقصودِ دل عاشق است و بدو روی می‌آورد چونانکه زاهد به کعبه؛ در حقیقت معشوق منظور و مقصود و کعبهٔ دلِ عاشق است. کعبهٔ مقصود، به مناسبت لفظ مغیلان، ایهام دارد به خانهٔ کعبه.
مغیلان— درختچه‌یی خاردار که در بیابانهای عربستان فراوانست و خارهای آن، اسباب آزار زائران و طالبان خانهٔ کعبه بود ازینرو، مغیلان به مشقتها و مشکلات طریقت تعبیر شده است و خواجه در اینجا به همین مشکلات راه عشق اشاره می‌کند.

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور ۲۵۵/۷

اینچنین است که مغیلان طریق کعبهٔ مقصود–گل و نسرین و عقبات و مشکلات طریقت، جمله مایه نشاط و سرور خواجه است و غم نگار مایهٔ عیش و طرب اوست.

مفاد بیت:

خدایا، آن نگار گل‌روی نسرین‌بو و آن کعبهٔ مقصود، تماشاگه کیست که من

اینچنین جفاهای خارِ راهش را تحمّل می‌کنم و غمش نشاط بخش دل مسکین من است.

۵۲/۸ حافظ از حشمت پرویز دگر قصّه مخوان
که لبش جرعه کش خسروِ شیرین منست

نکات بیت:

جرعه کش— گدا، آنکه در میخانه جرعه طلب می‌کند، جرعه‌نوش.
خسرو— معشوق، چون پادشاه وجود عاشق است و حکمران دل وی است، شیرین صفت اوست.
خسروِ شیرین، موهم به خسرو پرویز و معشوق وی شیرین است به مناسبت پرویز.
در پرویز و خسرو و شیرین، مراعات‌النظیر هست.
«ش» در لبش، ضمیر متصل مفعولی در حالت اضافی است و به پرویز برمی‌گردد؛ لب پرویز جرعه کش آن می است که در لب شیرین معشوق هست.
در بیت تلمیحی به داستان خسرو و شیرین هست.

مفاد بیت:

حافظ، دیگر این همه از حشمت پرویز سخن مگوی و از قصّه اش یاد مکن زیرا او با همه حشمتش دردی‌آشام و نیازمند معشوق دلکش دلچسب و شیرین حرکات منست.

۵۳

۵۳/۱ منم که گوشهٔ میخانه خانقاه منست
دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست

مفاد بیت:

من آن رند باده‌پرستم که خانقاهم گوشهٔ میخانه است و ذکر و ورد سحری من، دعای دولت پیر مغان است.

گر ز مقام تو بپرسد کسی
جز به خرابات اشارت مکن[۱]

۵۳/۲ گرم ترانهٔ چنگ صبوح نیست چه باک
نوای من به‌سحر آه عذرخواه منست

نکات بیت:

صَبوح ــ ضدّ غَبوق، شرابی که در بامداد خورند.

صبحست ساقیا قدحی پر شراب کن
دور فلک درنگ ندارد شتاب کن ۳۹۶/۱

خواجه به حضور مطرب و موسیقی در مجلس باده، نیک پابند است و به‌جز چند

۱. سنایی، دیوان، ص ۵۰۶.

استثناء که ناگزیر مصلحت وقت را نگه می دارد، بیشتر مایل است باده را با آواز رود و سماع سرود ترانه بنوشد.

- مگیر چو حافظ مگر به‌نالهٔ چنگ
که بسته‌اند بر ابریشم طرب دل شاد ۱۰۱/۱۰

ازینرو، به ملازمت می و مطرب و شور و غلغل چنگ و صراحی، اشارات مکرر کرده است:

ب و می گو و راز دهر کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را ۳/۸

ساقی بدست باش که غم در
مطرب ن ین ره که می‌زنی

می ده که سر به گوش من آورد چنگ و گفت
خوش بگذران و بشنو یر منحنی ۴۷۹/۴-۵

بنابراین، ترانهٔ چنگ صبوح، اشاره به نغمهٔ چنگ و سماع سرود و ترانه در مجلس صبوحی است.

تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند
چنگ صبحی‌بدر پیر مناجات بریم ۳۷۳/۳

آه عذرخواه— اشاره است به آههای استغفارآمیز سحری که خواجه با چشم پرآب، از سینهٔ پرآتش برمی‌کشد و به تأثیر و اصابت آن سخت معتقد است:

از دل تنگ گنهکار برآرم آهی
کاتش اندر گنه آدم و حوا فکنم ۳۴۸/۲

در ترتیب زمانی، سحر پیش از صبح است و خواجه، با قرار دادن ایندو، در برابر یکدیگر، اولاً آن سخن معروف «سحرخیز باش تا کامروا باشی» را فرایاد می آورد و بعد به اعتبار قبول عام که آن مثل یافته، این نکته را پیش چشم ما می‌گذارد که چون سحرخیزی مقرون به کامروایی است پس نیایش سحرگاهی هم به درجهٔ اجابت نزدیکتر است.

نوا— آواز و نغمه، ایهام دارد به ناله و نوحهٔ سحرگاهی خواجه.

مفاد بیت:

اگر به شراب صبوح دسترس ندارم یا سماع نغمهٔ رباب و چنگ به هنگام صبوح میسرم نیست، چه باک؛ درعوض به نیایش شبانه مشغولم و سرود و ترانهٔ من، همین استغفار سحری من است که به مرتبهٔ قبول نزدیکتر است.

خلاصه اینکه: با دعا و نیایش و آه و استغفار سحری شاد و سرخوش هستم.

سر مکش حافظ ز آه نیمشب
تا چو صبحت آینه رخشان کنند ۱۹۷/۹

**۵۳/۳ ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله
گدای خاکِ درِ دوست پادشاهِ منست**

نکات بیت:

در پادشاه و گدا، تضاد و مطابقه هست.

از پادشاه و گدا فارغم — یعنی از عام و خاص، اعلی و ادنی، شریف و وضیع فارغبال و آسوده خاطرم و بدیشان نیازی ندارم، لذا تعلقِ خاطری به‌دنیا و شاه و گدایش هم ندارم.

مفاد بیت:

شکر خدا که پروای جهانم نیست و به شاه و گدا نیازی ندارم و ارزشهای ظاهری و عاریتی این دنیا پیش من ارجی ندارد، شهان واقعی گدایان خاک‌نشین کوی دوست‌اند.

مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم
شهان بی‌کمر و خسروان بی کلهند ۲۰۱/۴

دانی که چیست دولت، دیدار یار دیدن
در کویِ او گدائی بر خسروی گزیدن ۳۹۲/۱

**۵۳/۴ غرض ز مسجد و میخانه‌ام وصال شماست
جز این خیال ندارم خدا گواه منست**

نکات بیت:

در مسجد و میخانه، تضاد و مطابقه هست.
خی... در مقابل وصال موهم این معنی است که اندیشهٔ وصل خیالی بیش نیست. خواجه معتقد است که همه جا، اعم از مسجد و میخانه، خانقاه و خرابات و میکده و بتخانه و دیر و کُنشت و صومعه و کلیسا، خانهٔ عشق است که همهٔ جهان جلوه‌ای ...مال لایزال و حسن بی پایان وی است؛ بنابراین کسی که جایی را بر دیگری ر... ... آنجا را جلوه‌گاه جمال دوست بداند، دوبین و مشرک است. این مضمون به صور مختلف در اش... آمده است:

همه کس طالب یارند چه هشیار و ...
همه جا خانهٔ عشق ا... ...سجد چه کنشت ۸۰/۳

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست
هر جا که هست پرتو ...بیب هست ۶۳/۳

تو خانقاه و خرابات در میانه مبین
خدا گواه که هرجا که هست با اویم ۳۷۹/۶

مفاد بیت:

در مسجد و میخانه تو را می‌طلبم و به خیال وصل تو دربه‌در می‌گردم و همه جا تو را می‌بینم؛ خدا خود بر صفای خاطر و ضمیر روشنم وقوف دارد و می‌داند که از مسجد و میخانه جز وصل وی، خیالی ندارم.

۵۳/۵ مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنی
رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست

نکات بیت:

خیمه زدن— کنایه از مقیم شدن و فرود آمدن است. خیمه کندن کنایه از کوچ کردن است و رفتن.
تیغ اجل— اضافهٔ تشبیهی است.

دَرِ دولت، اضافهٔ استعاری است؛ دری که بر دولت گشوده می‌شود. مراد از در دولت در و درگاه معشوق و منظور است.

مفاد بیت:

تا زمانیکه زنده هستم و جان در بدن دارم مقیم این درگاهم. مگراینکه مرگم برسد و مرا ازین آستان دور بسازد، ورنه این شیوهٔ من نیست که ازین در به‌جایی دیگر بروم.

روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق
شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم ۳۷۲/۲
با تو آن عهد که در وادیِ اَیمَن بستیم
همچو موسی ارنی گوی به‌میقات بریم ۳۷۳/٤

۵۳/٦ از آن زمان که بر این آستان نهادم روی
فراز مسند خورشید تکیه گاهِ منست

نکات بیت:

نهادم روی— یعنی روی بر خاک این آستان نهادم، موهم معنی رو آوردن هم هست.
فراز— معانی متعدد دارد، از جمله زیر و زبر و اینجا زبر مراد است.
مسند خورشید— آسمانِ چهارم، فلک چهارم. خورشید، کوکب سلاطین است[۲]، بنابراین مسند خورشید اشاره‌یی هم به تخت پادشاهان دارد.
این آستان، اشاره است به درگاه معشوق.
بیت، یادآور داستان تجرّد عیسی و بررفتن او بر آسمانست.

مفاد بیت:

از آن زمان که به درگاه معشوق روی نهاده خاک آن آستان را سجده می‌کنم، از

۲. شرح بیت باب ملاّ مظفر، باب هیجدهم، در منسوبات کواکب.

رفعت جاه، سر بر آسمان می سایم.
خواجه این مضمون را در بیت سوم همین غزل به گونه‌ای دیگر بیان فرموده است.

۵۳/۷ گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب باش گو گناه منست

نکات بیت:

مصراع نخستین بیت به دو صورت معنی می‌شود. اول اینکه: خواست ما بر گناه نبود، اراده و اختیار ما بر گناه نبود؛ این معنی به روز ازل و عهد الست باز می‌گردد که در آن روز، ما عشق و اطاعت از معشوق را برگزیدیم نه گناه را؛ دوم اینکه ما در برابر خواست و مشیّت او اختیاری نداریم و هرچه او مقدّر کرده بر ما می‌گذرد و از ما سر می زند، اراده‌یی به گناه و صواب نداریم. همه از اختیار دوست است و بندگان را اختیاری نیست و کار و کردار ایشان ضمن مشیّت ازلی مقدّر شده و بر لوح محفوظ ثبت گردیده است و جز او هیچ کس را بر هیچ چیز حکم نیست:

گرچه رندی و خرابی گنه ماست ولی
عاشقی گفت که تو بنده بر آن می داری ۴۵۰/۱۰

امّا این نکته دلیل آن نیست که بنده خود را به گناه آلوده کند. چه، گناه ترک ادب و بی رسمی است نسبت به ساحت اعلای دوست.
گو گناه منست— یعنی این رعایت ادب را از جانب خود بی‌مقدار و کم‌ارج و عملی در ردیف گناه و بی وزن، تلقی کن و بدان فتنه و مغرور مشو.

مفاد بیت:

حافظ، اگرچه گناه و صواب از اختیار ما بیرون است لیکن تو از گناه بپرهیز و در ادب بکوش و بگو: اینهم گناه منست، و در این طریق خود را مقصّر بدان.

۵۴

۵۴/۱ ز گریه مردم چشمم نشسته در خونست
ببین که در طلبت حال مردمان چونست

نکات بیت:

مصراع اول بیت، اشاره است به خونرنگ شدن چشم از فرط گریه و اشک خونین باریدن.
ازمردمان، درمصراع دوم، ناس مراد است وموهم به مردمک چشم هم هست. امّا از ناس همهٔ مردمان منظور نیست بلکه فقط کسانی که طالب یارند و در این طریقت گام می زنند، مورد نظر است.
از قرائن و خاصه اشارهٔ مستقیم در بیت هفتم، چنین دریافت می شود که این غزل مرثیه است و خواجه در سوگ فرزند خویش سروده است.

مفاد بیت:

در طلب تو آنچنان می‌گریم که مردمکانِ چشمانم غرقه در خون شده است از اینجا قیاس کار بگیر و ببین که طالبان تو چه حالی دارند.

مردم چشمم به خون آغشته شد
در کجا این ظلم با انسان کنند ۱۹۷/۷

۵۴/۲ بیادِ لعلِ تو و چشمِ مستِ میگونت
ز جامِ غم میِ لعلی که می‌خورم خونست

نکات بیت:

لعل– کنایه است از لب لعل رنگ محبوب.
میگون– به رنگ می، ایهام دارد به مستی چشم، چشم میگون، یعنی چشم شرابی رنگ و مست.
جام غم– اضافهٔ تشبیهی است، غم را به جام باده تشبیه کرده، مراد اینکه به جای باده، غم می‌خورم. بادهٔ لعلی هم آتش غصه‌ام را افزونتر می‌کند.
لب لعلگون و چشمِ مست محبوب را به‌طریق اظهارالمطلوب به جام و بادهٔ لعلی مست، تشبیه کرده است.

مفاد بیت:

بیاد لب لعل رنگ و چشم مست می گونت، کارم همه جگرخواری شده است و از جامِ اندوه جز خون دل نصیبم نیست.

۵۴/۳ ز مشرقِ سرِ کو آفتاب طلعت تو
اگر طلوع کند طالعم همایونست

نکات بیت:

مشرق سر کو– اضافهٔ تشبیهی است و مقصودش آنجاییست که روی محبوب ظاهر شود. و ایهامی دارد به مشرق خورشید.
آفتاب طلعت تو– اضافهٔ تشبیهی است، تشبیه مقلوب، صورت محبوبش را به آفتاب مانند کرده است.
طالع و طلوع، جناس اشتقاق دارند.
همایون– خجسته و فرخنده.
در مشرق، آفتاب، طلوع، طالع و همایون، مراعات النظیر هست.

مفاد بیت:

اگر طلعت چون خورشید تو از سر کوی طلوع کند و بر من بتابد خجسته طالع و نیکبخت هستم.

۵۴/۴ حکایت لب شیرین کلام فرهادست
شکنج طرّهٔ لیلی مقام مجنونست

نکات بیت:

در حکایت و لب، شیرین و فرهاد، شکنج و طرّه، لیلی و مجنون، مراعات‌النظیر هست.
بیت تلمیحی بداستان شیرین و فرهاد، و لیلی و مجنون دارد.
حکیم نظامی در داستان خسرو و شیرین از شیرین، به شیرین زبانی و شیرین گفتاری یاد کرده است:

شنیدم نام او شیرین از آن بود
که در گفتن عجب شیرین زبان بود
ز شیرینی چه گویم هرچه خواهی
بر آوازش بخفتی مرغ و ماهی
طبرزد را چو لب پر نوش می‌کرد
شکر را حلقه‌ها در گوش می‌کرد[1]

خاطر مجنون، پیوسته متوجه شکنج طرّه لیلی است.
طرّه— زلف، اشاره به زنجیر هم دارد به علاقهٔ مجنون، چه مجنون را باید در زنجیر به بند بکشند، می توان از مجنون، دل وی را اراده کرد از عالم ذکر کلّ و ارادهٔ جزء، بدین مناسبت که شکنج طرّه معشوق مقام و مأوای دل مجنون عاشقست.

به تماشاگه زلفش دل حافظ روزی
شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند ۱۷۸/۱۱

۱. نظامی، کلیات خمس، ص ۲۶۱.

مفاد بیت:

سخن فرهاد همه حکایت از شیرینی لب شیرین است و مجنون پیوسته متوجه زنجیر طرّهٔ لیلی است و دلش در شکنج آن جای دارد و از آن حکایت می‌گوید و خلاصه هرکس متوجه آن چیزیست که دوست می‌دارد و منهم یکدم از فکر و ذکر تو غافل نمی‌شوم.

۵٤/۵ دلم بجو که قدت همچو سرو دلجویست
سخن بگو که کلامت لطیف و موزونست

مفاد بیت:

بدان قامت دلجویت از من غم‌دیده دلجویی کن که قدی چون سرو، دلجوی داری و با من سخن بگو که آوازت موزون و دلنواز است.

۵٤/٦ ز دور باده به جان راحتی رسان ساقی
که رنج خاطرم از جور دور گردونست

نکات بیت:

خواجه، باده را دوای درد غمناکی می‌شناسد.

اگرنه باده غم دل ز یاد ما ببرد
نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد ۱۲۹/۱
غم کهن به می سالخورده دفع کنید
که تخم خوشدلی اینست پیر دهقان گفت ۸۸/٦

از دور گردون، جز اندوه، حاصلی نیست و آنکس که در دایرهٔ گردش ایام افتاد، بجز رنجش خاطر، بهره‌یی نمی‌برد.

مفاد بیت:

ای ساقی، از گردش دوران آزرده خاطر و دلشکسته شدم، از دور گردون جز رنجش خاطر نصیب نبردم، پس تو به گردش جام و دور باده، گرد ملال از خاطرم بزدای و از آن معجون، زخمهای درونم را مرهمی بگذار تا دل شکسته ام از آن، التیام بگیرد.

۵٤/۷ از آن دمی که ز چشمم برفت رود عزیز
کنار دامن من همچو رود جیحونست

نکات بیت:

رود— فرزند، موهم معنی رودخانه هم هست.

مفاد بیت:

از آن زمان که فرزند عزیز از چشمم برفته است سیلاب سرشک از دیده‌ام روانست و کنار و دامنم از طوفان گریه چون رود جیحون شده است.

۵٤/۸ چگونه شاد شود اندرون غمگینم
به اختیار که از اختیار بیرونست

مفاد بیت:

دل غمگین من چگونه شادی اختیار کند که دیگر دل در اختیار من نیست. گریستن و اندوه‌خواری دست خودم نیست دیگر از اختیار من بیرونست.

۵٤/۹ ز بیخودی طلب یار می‌کند حافظ
چو مفلسی که طلبکار گنج قارونست

نکات بیت:

بیخودی— بیهوشی و کم‌خردی، اشاره به بی‌خویشی ورهایی از خودیِ خود است که خواجه اصلاً ازین طریق در وادی طلب گام می‌زند؛ آنچنانکه شرطِ اوّل قدم را بی‌خویشی می‌داند:

در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن
شرط اول قدم آنست که مجنون باشی ۴۵۸/۳

مصراع دوم به صورت تمثیل یا ارسال‌المثل آمده است.

مفاد بیت:

حافظ از فرط بیخودی و بیخویشی، طلب وصل یار می‌کند مانند فقیری مفلس که گنج قارون می‌طلبد.

۵۵

۵۵/۱ خم زلف تو دام کفر و دینست
ز کارستانِ او یک شمّه اینست

نکات بیت:

خمِ زلف، به دام تشبیه شده است، دامی که کفر و دین نمی‌شناسد و هر دو را گرفتار خویش ساخته.
کفر، اشاره به سیاهی زلف هم هست:

کفر زلفش ره دین می‌زد و آن سنگین دل
در پیش مشعلی از چهره برافروخته بود ۲۱۱/۵

و دین، صورت روشن اوست که در کمند زلفش گرفتار آمده.

مفاد بیت:

خم زلف سیاهت دامی برراه کفر و دین گسترده هرکس را به هر مذهب که هست گرفتار می‌سازد. و این همه، اندکی از کارهای شگرف اوست.

۵۵/۲ جمالت معجز حسنست لیکن
حدیث غمزه‌ات سحر مبینست

نکات بیت:

سحر مبین از قرآن گرفته شده است، «فَقالَ الّذینَ کَفَروا مِنهُمْ اِنْ هٰذا اِلّا

سِحْرٌ مُبینٌ[۱]».
در غمزه و سحر مراعات‌النظیر و در سحر و معجز، صنعت تضاد هست.

سحر و معجز، کنایه است از کفر و ایمان.
هر بیننده که معجز حسن جمالش را بدید، به یکتایی و بی‌همتایی او ایمان آورد و هرکس که حدیث غمزهٔ جادویش را شنید، در کفر عشق افتاد، به کفر عاشقی مبتلا گشت.

مفاد بیت:

جمال صورت تو در حدّ کمال است و خود در عالم حُسن معجزیست که کس قادر بر آن نیست و امّا غمزه‌ات که سحر مبین است خود داستانی دیگر است.

۵۵/۳ ز چشم شوخ تو جان کِی توان داد
که دائم با کمان اندر کمینست

نکات بیت:

از شوخ، بیباک و بیحیا مراد است و ایهامی به دزد و راهزن دارد به مناسبت کمین.
کمان، کنایه است از ابروی دلدار.

مفاد بیت:

کجا می‌توان از دست چشم شوخ تو به‌سلامت و عافیت گذشت که پیوسته چون راهزنی بیباک ب کمان ابروانت در کمین جان عاشقانست.

ز چشم -- نشاید برد کز هر سو که می‌بینم
کمین از گوشه‌یی کردست و تیر اندر کمان دارد ۱۲۰/٤

۱. قرآن، سورهٔ ۵، آیهٔ ۱۱۰.

۵۵/۴ بـــر آن چشـــم ســـیـــه صـــد آفـــریـــن بـــاد
کـــه در عـــاشـــق کشـــی ســـحـــر آفـــریـــنســـت

مفاد بیت:

صـد آفرین بر آن چشم سیاه تو باد که در کار عاشق کشی سخت استاد و سحر آفرینست.

۵۵/۵ عـجـب عـلـمـیـسـت عـلـم هـیـئـت عشق
کـه چـرخ هشـتـمـش هـفـتـم زمـیـنـسـت

نکات بیت:

مصراع دوم اشاره بدین معنیست که نهایتِ علم، بدایت عشق است؛ در علم هیئت، چرخ هشتم بالاترین فلک و شناخت آن نهایت درک و شناخت بشری محسوب بود. امّا آخرین حدّ درک و شعور، خود بدایت راه عشق است.
در چرخ و زمین و هشتم و هفتم، مراعات‌النظیر هست.

مفاد بیت:

شگفتا از عشق که عالیترین حد علم، پائین‌ترین درجات و نخستین پایگاه آن است.

۵۵/۶ تـو پـنـداری کـه بـدگـو رفـت و جـان بـرد
حـسـابـش بـا کـرام الـکـاتـبـیـنـسـت

نکات بیت:

مصراع دوم به صورت تمثیل آمده است، یعنی گذار پوست به دباغی می‌افتد؛

عملش در جایی ثبت است و روزی بدان مأخوذ خواهد شد.

مفاد بیت:

پنداشتی که دشمن بدگوئی کرد ورفت وجان بسلامت خواهد برد؟ عاقبت تاوان این بدگویی را خواهد داد و گرفتار عمل زشت خویش خواهد شد.

۵۵/۷ **مشو حافظ ز کید زلفش ایمن**
که دل برد و کنون در بند دینست

مفاد بیت:

حافظ، مواظب حیله گری زلف او باش و از کیدش ایمن مشو که ابتدا دل از تو بربود و اکنون آهنگ آن دارد که راه دینت بزنند.

دیشب گلهٔ زلفش با باد همی کردم
گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودائی

صد باد صبا اینجا با سلسله می رقصند
اینست حریف ای دل تا باد نپیمایی ۴۹۳/۳-۴

۵۶

۵۶/۱ دل سراپردهٔ محبتِ اوست
دیده آیینه‌دار طلعت اوست

نکات بیت:

سراپرده— بارگاه سلاطین؛ دل به سراپرده تشبیه شده، اشاره بدین نکته دارد که محبت او سلطان دل منست.
آینه‌دار— صاحب منصبی بوده، آنکس که آینه به دست، پیشاپیش سلطان حرکت می‌کرده تا وی خود را در آن ببیند، آینه‌دار بوده است؛ دیده آینه‌دارِ طلعتِ اوست، یعنی هرچه در دیده‌ام می‌آید همه طلعت زیبای وی است، یا خود جمال او پیوسته درچشمم جلوه‌گر است. اشاره است به اعتقاد خواجه در باب جهان آفرینش که بجمله جلوه‌ایست از جمال جانان. لذا هرچه می‌بیند جمال معشوق است و جلوهٔ حسن بی‌پایان او.

مفاد بیت:

دلم سراپردهٔ عشق وی است و عکس جمالش همه جا درچشمم جلوه‌گر است؛ دلم سرای محبت وی است و دیده جلوه‌گاه جمالش.

۵۶/۲ من که سر درنیاورم به دو کون
گردنم زیر بار منّت اوست

مفاد بیت:

من که از دو جهان بی‌نیازم و سر بدو کون فرود نمی‌آورم، گردن زیر بار منّت او [illegible] و نمی‌توانم ازو مستغنی باشم.

۵۶/۳ تو و طوبی و ما و قامت یار
فکر هرکس به قدر همّت اوست

نکات بیت:

طوبی — نام درختیست به بهشت که در هر [illegible] اهل جنت شاخی از آن باشد و میوه‌های گوناگون و خوشبو از آن حاصل می‌آید.
طوبی یادآور مضمون آیه‌ایست از قرآن: «اَلّذینَ [illegible] عَمِلُوا الصّالِحاتِ طوبیٰ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآب[1]».
طوبی در این بیت کنایه از بهشت است به علاقهٔ ذکر جزء و ارادهٔ کل.
تو و طوبی، ما و قامت یار، واو معنی ملازمت دارد بدین معنی که خاطر تو ملازم طوبی و دل ما ملازم قامت یار.
خواجه به زاهد می‌گوید: تو در پی معامله‌گری هستی، عمل صالح و ایمان را برای رسیدن به بهشت و بشارت طوبیٰ لَهُم و حُسنُ مَآب، می‌خواهی. امّا من جز قامت بلند دوست، هیچ نمی‌خواهم.
قامت یار، به طریق تشبیه تفضیل، به طوبی تشبیه شده است. یعنی قامت یار بسی پر رنگ و بوتر و دلنشین‌تر و بالنده‌تر از طوبی است و طوبی در برابر قامت بلند دوست، پست و بیمقدار است؛ درنتیجه هریک از این دو نیز، بیانگر اندازهٔ فکر کسی است که همت در آنها بسته است و البته آن کس که در قامت یار نظر دارد، فکر و همتش بلندتر است.
مصراع دوم به صورت تمثیل آمده است.

۱. قرآن، سورهٔ ۱۳، آیهٔ ۳۱.

مفاد بیت:

بلندای فکر هرکس به‌قدر بلندی همت اوست، تو همت در بهشت و طوبی بند و دل را بدان مشغول بدار و ما هم دل را به اندیشهٔ قامت بلند دوست می‌گماریم و از دو عالم فقط او را می‌خواهیم.

۵٦/٤ گـر مـن آلـوده دامـنـم چـه عـجـب
همـه عـالـم گـواه عصـمـت اوسـت

مفاد بیت:

اگر من تر دامن و بدنام هستم باکی نیست، دل در گرو عشق معشوقی دارم که جملهٔ جهانیان به پاکی ساحت وی گواهند.

۵٦/۵ مـن کـه بـاشـم در آن حـرم کـه صـبـا
پـرده‌دار حـریـم حـرمـت اوسـت

نکات بیت:

حرم— گرداگرد خانهٔ کعبه، مراد خواجه قرقگاه منزلگه معشوقست، جایی که از آن پاسداری می‌شود تا بیگانه‌یی در آنجا راه نیابد.
الفاظ حرم، حریم و حرمت، جناس اشتقاق دارند.
حریم حرمت— اضافهٔ استعاری است.

مفاد بیت:

آنجا که باد صبا پرده‌دار حریم حرمت وی است من که باشم که در حرم او راه یابم؟

به بارگاه تو چون باد را نباشد بار
کی اتفاق مجال سلام ما افتد ۱۱۴/٤

۵٦/٦ بی خیالش مباد منظر چشم
زانکه این گوشه جای خلوت اوست

مفاد بیت:

مباد که خیالش از نظرم دور شو د که همیشه خیال رویش در منظر چشمم جلوه‌گر باشد که چشم من زاویهٔ ی است و جز او را در این گوشه راه نیست.

۵٦/۷ هر گل نو که شد چم ی
زاثرِ رنگ و بوی صحبت اوست

نکات بیت:

گل در چمن‌آرایی و رنگ و بو به معشوق تشبه جسته که اینچنین جلوهٔ حسن می‌فروشد.
در این معنی تشبیه مقلوب هست؛ مراد آنکه گل با همه حسنش، جلوه‌ایست از حسن معشوق.
در رنگ و بو و گل و چمن و چمن‌آرای مناسبت هست.

مفاد بیت:

هر نو گلی که در چمن به‌جلوه می‌آید و بوستان را به‌رنگ‌وبوی خویش می‌آراید در حسن و رنگ و بو به معشوق من تشبّه جسته و این خوبی و خوشی و دلفریبی و جمال را از صحبت معشوق من یافته و از حسن او به‌وام گرفته است.

۵۶/۸ دور مجنون گذشت و نوبت ماست
هرکسی پنج روز نوبت اوست

نکات بیت:

در بیت تلمیحی به داستان مجنون و عشق‌ورزی او به لیلی هست. دور عاشقی مجنون بر لیلی سپری شد و اینک نوبت ماست که مجنون‌وار به معشوق لیلی وش عشق بورزیم.
بدینسان معشوق هم در شیرینی و ملاحت و خصوصاً دلبری به لیلی تشبیه شده است.
مصراع دوم به‌صورت ارسال مثل است و علاوه از اینکه مشعر بر بی‌بنیانی و سست‌عهدی دنیا است، اشاره بدین معنی هم هست که سلسلهٔ عاشقان به هم پیوسته است.

حسن بی‌پایان او چندانکه عاشق می‌کشد
زمره‌یی دیگر به عشق از غیب سر برمی‌کنند ۱۹۹/۶

مفاد بیت:

روزگار مجنون و عشقبازی وی سپری شد و اکنون نوبت ما است که بر معشوق لیلی وش عشق بورزیم. هرکس بیش از ایام معدودی توفیق این کار نمی‌یابد امّا سلسلهٔ عاشقان، بیکران و ناگسستنی است.

۵۶/۹ ملکت عاشقی و گنج طرب
هرچه دارم زیمن همّت اوست

نکات بیت:

ملکت– پادشاهی، سلطنت؛ ملکت عاشقی، اضافهٔ تشبیهی است.

گنج طرب– اضافهٔ تشبیهی است.
در ملکت و گنج، مراعات‌النظیر هست؛ گنج لازمهٔ پادشاهی است و طرب لازمهٔ عاشقی.

مفاد بیت:

سلطنت عاشقی و گنج طربی که دارم از اثر خواست بی چون و همّت مبارک وی است.

۵۶/۱۰ من و دل گر فدا شدیم چه باک
غرض اندر میان سلامت اوست

مفاد بیت:

اگر من و دل در راه عشق او فدا شدیم باکی نیست او سلامت باشد که ازاین همه سلامتی او و جمال و جلال بی‌نقصان او منظور است.

۵۶/۱۱ فقر ظاهر مبین که حافظ را
سینه گنجینهٔ محبّت اوست

مفاد بیت:

به مسکنت و فقر ظاهریم منگر که سینه‌ام گنجینهٔ عشق ویست و منهم چون شاهان صاحب گنج هستم.

مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم
شهان بی کمر و خسروان بی کلهند ۲۰۱/٤

با من راه‌نشین خیز و سوی میکده آی
تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جاهم ۳٦۱/۷

۵۷

۵۷/۱ آن سیه‌چرده که شیرینی عالم با اوست
چشم میگون لب خندان دل خرّم با اوست

مفاد بیت:

آن دلبر سبزه‌روی که مثال اعلای شیرینی است و شیرینی خوبان عالم در وجود او جمعست، چشمِ مست، دلِ خرم و لب خندان دارد. پس آنکس که طالب اوست باید خرّمدل و خندان لب و مست باشد.

۵۷/۲ گرچه شیرین دهنان پادشهانند ولی
او سلیمان زمانست که خاتم با اوست

نکات بیت:

خاتَم— ختم کننده، مهر و انگشتری، اشاره دارد به لب و دهان معشوق. بدین معنی که خواجه لب معشوق را به خاتم تشبیه کرده است، در بیتی دیگر چنین می‌فرماید:

از لعل تو گر یابم انگشتری زنهار
صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد ۱۶۱/۲

کسی که خاتم سلیمان را دارد صاحب حشمت و دولت سلیمانی است، ایهام دارد بدین معنی که: آن شیرین دهنی که لبی چون خاتم سلیمان دارد صاحب حشمت و مسخّرکنندهٔ جن و انس است. و خلاصه پادشاه خوبان آن کسی است که جن و

انس زیر حکم اویند.
نیز ناظر بدین معنی دیگرست که: آنکس که حسن و خوبی و شیرین دهنی بدو ختم شود سلطان خوبان و پادشاه واقعی است.
در سلیمان و خاتم مراعات‌النظیر هست.

مفاد بیت:

هرچند که جملهٔ شیرین دهنان پادشاهان کشور دل هستند و بر سر و جان عاشقان حاکمند اما پادشاه واقعی کسی است که با زیبایی و حسن خویش جهان در زیر نگین دارد و همه عالم را مسخّر خویش کرده است.

۵۷/۳ روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک
لاجرم همّت پاکان دو عالم با اوست

مفاد بیت:

رویش زیبا و دامنش از آلودگیها پاک و هنرش بکمال است، لاجرم پاکان دو عالم با تمامی قوای روحانی خویش بر جان او دعا می‌کنند.

۵۷/٤ خال مشکین که بدان عارض گندم گونست
سرّ آن دانه که شد رهزن آدم با اوست

نکات بیت:

خال مشکینِ معشوق به دانه‌ای که راهِ دل آدم زد و او را از بهشت راند، تشبیه شده است.
در خال و دانه و گندم و آدم، نیز خال و عارض، مراعات‌النظیر هست.
در بیت تلمیحی هست به داستان خلق آدم و معیشت وی در بهشت و دستور خداوند مبنی بر پرهیز از میوهٔ آن درخت مخصوص و فریفته شدن آدم و خوردن از آن دانه و

خارج شدن از دارالسّلام و دور افتادن از سلامت و عافیت.
در این بیت، خواجه آن دانه ممنوعه را عشق می‌داند و سر این دانه در خال معشوق نیز هست.
مشکین، خال، دانه، گندم‌گون و عارض، متناسبند.

مفاد بیت:

آن خال سیاه مشکبو که بر عارض گندمگون وی است، منشأ و مظهر عشق است و سرّ آن دانه‌یی را با خود دارد که رهزن دل آدم شد و او را در گناه انداخت و از بهشت بیرون آورد.

۵۷/۵ دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران
چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست

مفاد بیت:

ای دوستان، به خاطر خدا چاره‌یی برای دل خسته‌ام بیندیشید که دلبرم آهنگِ سفر کرده است و مرهم جراحات این دل خسته با ویست.

۵۷/۶ با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل
کُشت ما را و دَمِ عیسی مریم با اوست

نکات بیت:

صفت سنگین‌دلی را به مناسبت عاشق‌کشیِ بی‌محابایِ معشوق بدو داده است.
در بیت تلمیحی به داستان معجز دم عیسی هست و معشوق خواجه این معجز را در لب خویش دارد:

یاد باد آنکه چو چشمت به عتابم می‌کشت
معجز عیسویت در لب شکرخا بود ۲۰۴/۲

مفاد بیت:

این نکته را با که می‌توان گفت یا خود چه کسی این سخن را باور می‌کند که آن معشوق سنگدل، ما را با بیرحمی کشت حال آنکه معجز عیسیِ مریم با ویست و به بوسه‌یی مرده را زنده می‌کند؛ این معشوق سنگین دل، بوسه‌یی را از ما دریغ کرد.

این قصّهٔ عجب شنو از بختِ واژگون
ما را بکشت یار به انفاسِ عیسوی ۴۸۶/۵

۵۷/۷ حافظ از معتقدانست گرامی دارش
زانکه بخشایش بس روح مکرّم با اوست

نکات بیت:

مصراع اوّل ناظر بر این نکته است که ارجمندی و اعتبار در اعتقاد و ایمان است.

مفاد بیت:

حافظ از معتقدانست و شایسته ارجمندی، وی را گرامی بدار که به‌خاطر ایمان و اعتقادش ارواح مکرّم فراوان نظر لطف و کرامت به او دارند.

۵۸

۵۸/۱ سر ارادت مـا و آسـتـان حضـرت دوسـت
که هـرچـه بـر سـر مـا مـی‌رود ارادت اوسـت

نکات بیت:

لفظ ارادت در دو مصـراع جناس تام دارد. ارادت در مصـراع دوم به‌معنی خواست و قضا و مشیت است و ایهام دارد به معنی دیگر ارادت یعنی: اخلاص در دوستی.
هرچه بر سر ما می‌رود— یعنی هر آنچه بر ما می‌گذرد، هر واقعه‌یی که برای ما پیش می‌آید و موهم است به قدمهایی که به مناسبت ملازمهٔ سر با آستان، بر آن نهاده می‌شود.
واو، در مصراع اوّل برای بیان ملازمت است.

مفاد بیت:

سر بر خاک در دوست نهاده ملازم آن درگاهیم هرچه بر ما می‌گذرد جمله از خواست و مشیت او است.

۵۸/۲ نظیـر دوسـت ندیـدم اگـرچـه از مَـه و مِـهـر
نـهـادم آیـنـه‌هـا در مـقـابـل رُخ دوسـت

مفاد بیت:

اگرچه صورت دوست را به ماه و خورشید مانند کردم و روی وی را با آنها مقابله

نمودم، ولی به حقیقت هیچکدام بدو مانند نبودند و او از آنها برتر و جمیل‌تر بود.

عارضش را به مثل ماه فلک نتوان گفت
نسبت دوست به هر بی سر و پا نتوان کرد ۱۳۶/۴

۵۸/۳ صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد
که چون شکنج ورقهای غنچه توبرتوست

نکات بیت:

دل را به غنچه تشبیه کرده است. به‌علاقهٔ فروبستگی و تنگی آن.
صبا اگرچه سبب شکفتن غنچه می‌شود امّا تا زمانی که غنچه نشکفته است صبا را به درون آن راه نیست لذا از شکنج ورقهای آن خبر ندارد.
شرح— بیان کردن، به مناسبت صبا و غنچه ایهام دارد به معنی دیگرش، یعنی گشودن و باز کردن.

مفاد بیت:

صبا کی می‌تواند از حال دل تنگ من چیزی بیان کند؟ زیرا دلم چون چین و شکن ورقهای غنچهٔ نشکفته، توبرتو و گره بر گره است و صبا را درپرده‌هایش گذار نیست؛ اگرچه صبا گره‌های توبرتوی غنچه را باز می‌کند، اما از عهدهٔ گشودن گره‌های دل من، برنمی‌آید.

۵۸/۴ نه من سبوکش این دیر رندسوزم و بس
بسا سرا که در این کارخانه سنگ و سبوست

نکات بیت:

دیر رند سوز— کنایه است از عالَم.

کارخانه— تعبیری دیگر از دیر رند سوز است.

مفاد بیت:

تنها من دردی‌کش این عالم نیستم سرهای بسیاری در این دیر رندسوز چون سبو به سنگ ملامت خورده و طریق سلامت را از دست نهاده‌اند.

۵۸/۵ مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را
که باد غالیه‌سا گشت و خاک عنبربوست

مفاد بیت:

گویی که تو به زلف عنبر افشان شانه زدی که باد خوشبوی و خاک عطرآگین شده است.

۵۸/٦ نثار روی تو هر برگ گل که در چمنست
فدای قدّ تو هر سروبن که بر لب جوست

نکات بیت:

برگ گل و سرو، به روی و قامت معشوق تشبیه شده است، البته رخسار و قامت معشوق بس لطیف‌تر و بالنده‌تر است و ایندو در مقابل روی و قامتش وزنی ندارند.
روی و قامت او مثال اعلای رنگ و بو و لطافت و بالندگی است.
در گل و برگ و چمن و سرو و جو، مراعات‌النظیر است.

مفاد بیت:

جملهٔ گلهای چمن نثار روی تو و همهٔ سروها فدای قامت موزون و بالندهٔ تو باد.

۵۸/۷ زبـان نـاطـقـه در وصـف شـوق نـالانـست
چه جـای کـلـک بـریده زبـان بیـهـده گـوست

نکات بیت:

کلک بریده زبان— به سبب قط زدن کِلک آن را بریده‌زبان گفته است، ایهام دارد به گنگ بودن و بی‌زبانی قلم زیرا سخن نمی‌گوید.
در بیت اشاره هست به این معنی که احوال شوق به تقریر و بیان درنمی‌آید و تلاش برای بیان وصف شوق کاری بیهوده است.

مفاد بیت:

در بیان اوصاف و احوال شوق، از زبان سخنور جز ناله کاری ساخته نیست دیگر چه جای بیهوده‌گوییهای کلک بی زبان است. اشاره به این معنی می‌کند که در حضور تو، از بیان شوق خویش عاجزم درین صورت از قلم چه برمی‌آید که بخواهد احوال شوق مرا برای تو بنویسد.

۵۸/۸ رخ تـو در دلـم آمـد مـراد خـواهـم یـافـت
چرا کـه حـال نـکـو در قـفـای فـال نـکـوست

نکات بیت:

آمدن خیال رخ معشوق را در دل، به فال نیک گرفته است.
در الفاظ حال و فال، صنعت ترصیع هست.

مفاد بیت:

خیال روی نیکوی تو در دلم آمد به مراد دل خواهم رسید از آن سبب که حال خوش به دنبال فال نیکو می‌رسد.

۵۸/۹ نــه ایــن زمــان دل حــافظ در آتش هــوســت
کــه داغــدار ازل هــمــچــو لالــهٔ خــودروســت

نکات بیت:

آتش هوس— اضافهٔ تشبیهی است و از هوس، عشق مراد است. یعنی از ازل داغ این آتش را به دل دارد، یعنی در عهد ازل عاشقی بر او مقدّر شده است و هم از آن زمان، مانند لالهٔ داغدار، داغ عشق را بر دل دارد.
دل را به مناسبت داغی که دارد به لالهٔ خودرو تشبیه کرده است و تشبیه دل به لالهٔ خودرو، اشاره به این نکته است که این داغ را با خود آورده و اینجا کسب نکرده.
داغ، اشاره دارد به سویدای دل، یا حبة‌القلب. خال سیاهی در عمق قلب و چون قدما محل عشق را دل می‌شناختند، این خال سیاه را در عمق دل، ناشی از سوز آتش عشق می‌پنداشتند.
در بیت صنعت حسن تعلیل آورده و داغداشتن دل را معلول سوز آتش عشق خوانده است.
در الفاظ آتش، داغ، دل و لالهٔ خودرو، مراعات‌النظیر هست.

مفاد بیت:

نه فقط این زمان دل حافظ در آتش عشق می‌سوزد بلکه همچو لالهٔ خودرو از ازل داغ این هوا را در دل دارد.

عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست
دیرگاهست کزین جام هلالی مستم ۳۱٤/۲

۵۹

۵۹/۱ دارم امید عاطفتی از جناب دوست
کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست

مفاد بیت:

از حضرت دوست امید بذل توجه و مهربانی دارم، گناهی کرده‌ام و اینک چشم امیدم به بخشایش اوست

۵۹/۲ دانم که بگذرد ز سرِ جرم من که او
گرچه پری‌وش است ولیکن فرشته‌خوست

نکات بیت:

پری— نقیض دیو؛ وجودیست لطیف، بسیار زیبا از عالم غیر مرئی که با جمال خود انسان را می‌فریبد. در اوستا پری جنس مؤنث «جادو» محسوب شده که از طرف اهریمن گماشته شده تا پیروان مزدیسنا را از راه راست منحرف سازد[1].
از پریوش معنای زیبایی و جمال مراد است و پری موهم به اهرمن هم هست.
فرشته‌خو یعنی دارای خلق کریم و خوش فرشتگان. روی پریان و خلق فرشتگان دارد.

مفاد بیت:

می‌دانم کز سر تقصیر من درمی‌گذرد زیرا او اگرچه زیبایی و جمال را از پریان دارد

۱. برهان قاطع، ص ۳۹٦، ح ۷.

لیکن خلق کریم او از فرشتگان است.

۵۹/۳ چنـدان گریستیم که هرکس که برگذشت
در اشک ما چو دید روان گفت کاین چه جو

نکات بیت:

روان— زود و فی الحال؛ موهم معنی جاری هم هست.

مفاد بیت:

آنقدر گریه کردیم که هرکس از بر ما بگذشت و آب دیدهٔ ما را بدید نه در کنارمان جاری است فوراً گفت این چه جویست که در کنار تو روانست.

۵۹/٤ هیچست آن دهان و نبینم ازو نشان
مویست آن میان و ند م که آن چه موست

نکات بیت:

خواجه دهان معشوق را به هیچ و نقطهٔ ناپیدا تشبیه کرده است؛ برای مبالغه در کوچکی آن و نیز از آن رو که نشانی از آن ندیده است و به گوش، سخنی از آن نشنیده.

مصراع دوم یادآور مضمون این بیت دیگر خواجه است:

میانِ او که خدا آفریده است از هیچ
دقیقه‌ایست که هیچ آفریده نگشادست ۳۵/۲

مفاد بیت:

آن دهان از غایت کوچکی دیده نمی‌شود یا خود هیچ نیست که من نشانی از آن نمی‌بینم؛ کمر وی، چون موی باریکست و نمی‌دانم آن چگونه موییست که به دست نمی‌آید.

۵۹/۵ دارم عـجـب ز نـقش خـیـالش کـه چـون نـرفـت
از دیـده‌ام کـه دم بـه‌دمش کـار شـسـت و شـوسـت

نکات بیت:

مراد از شست و شوی دیده، سیل اشک است که دم به‌دم از دیده جاریست و آن را
شـه بلد.

مفاد بیت:

نقش خیال او آنچنان در دیده‌ام نشـ ـ که با آنکه دم به‌دم سیل سرشک، دیده را شـست‌وشوی می‌کند شگفتـ است کـ همچنان بر جای مانده است و شسته نشده.

۵۹/۶ بـی گـفـت و گـوی زلـف تـو دل را هـمـی کـشـد
بـا زلـف دلـکش تـو کـه را روی گـفـت و گـوسـت

مفاد بیت:

زلف دلکش تو بی هیچ تأمل دلها را اسیر می‌کند و از پی خود می‌کشد و هیچ کس را آن دلیری و زهره نیست که با او چون و چرا کند؛ همه کس در مقابل او تسلیم محض است.

۵۹/۷ عـمـریـسـت تـا ز زلـف تـو بـویـی شـنـیـده‌ام
زان بـوی در مشـام دل مـن هـنـوز بـوسـت

نکات بیت:

بو، در آخر مصراع دوم، به معنی امید و آرزو است. یعنی هنوز آرزوی آن را دارم.

بیت مضمونی شبیه به مضمون بیت مقطع غزل ۵۸ دارد و به ازلی بودن عاشقی اشاره می‌کند.

مفاد بیت:

دیرگاهیست که بویی از زلف تو شنیده‌ام و هنوز مشام جانم از آن بو معطر است و امید آن دارم که باز چنین بویی بشنوم.

در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند
تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود ۲۲۳/۳

۵۹/۸ حافظ بدست حال پریشان تو ولی
بر بوی زلف یار پریشانیت نکوست

نکات بیت:

بو، در مصراع دوم، آرزو و ایهام دارد به معنی دیگر بوی، یعنی رایحه.
بدی حال به پریشانی تعبیر شده است و پریشانی اشاره دارد به پریشانی زلف یار که از آن حال عاشق دلخسته‌پریشان می‌شود. پریشانی صفت زلف معشوق است و وقتی در عاشق تجلی بکند یعنی عاشق هم مثل موی معشوق پریشان بشود این نشان عنایت معشوق و نیکو احوالی عاشق است.

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم
ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم ۳۱۶/۱

مفاد بیت:

حافظ، تو بدحال و پریشان هستی امّا در آرزوی وصل و گرفتن سر زلف یار این پریشانی نیکو و خوشست، چه این پریشانی به‌موافقت دوستی اوست و تجلی پریشانی موی اوست.

۶۰

۶۰/۱ آن پیک نامور که رسید از دیار دوست
آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست

نکات بیت:

خط — ایهام دارد به سبزهٔ نودمیده بر رخسار معشوق.
ناموری پیگ از آن سبب است که قاصد دوست است و به مناسبت نام دوست او هم نامور شده است.
دستخط دوست را به حرز تشبیه کرده است.

مفاد بیت:

آن پیگ نامور که از سرزمین دوست به ما رسید، از خط مشکبار دوست برای ما حرز جان آورد.
نکته آخر اینکه پیگ نامور، اشاره به صبا هم هست و حرزی که از خط مشکبار دوست به جهت جان آورده همانا بویی است از زلف و خط او.

۶۰/۲ خوش می‌دهد نشان جلال و جمال یار
خوش می‌کند حکایت عزّ و وقار دوست

نکات بیت:

خوشی خط و زیبائی نامه و جلال و جبروت پیگ و علو مطالب نامه دلیل بر جلال

و جمال و عزّ و وقار یار است.
در الفاظ جلال و جمال، صنعت ترصیع هست.

مفاد بیت:

این پیگ و آن خط مشکبار از جمال و جلال و عزّ و وقار یار حکایت می‌کنند و خبرهای خوش به همراه دارند.

۶۰/۳ دل دادمش به مـژده و خـجلـت همـی بـرم
زین نقد قلب خویش کـه کـردم نثار دوست

مفاد بیت:

دل به مژده بدو سپردم و ازین نقد قلب که نثار دوست کردم خجالت می‌کشم.

۶۰/٤ شـکـر خـدا کـه از مـدد بـخـت کـارساز
بـرحسـب آرزوسـت هـمـه کـار و بـار دوسـت

مفاد بیت:

شکر خدا که بخت با او یار است و از اثر کارسازی بخت بلند، همه کار و بار دوست مطابق دلخواه و آنچنانست که آرزو می شود.

۶۰/۵ سـیـر سـپـهر و دور قـمـر را چـه اخـتـیـار
در گـردشـنـد بـرحسـب اخـتـیـار دوسـت

نکات بیت:

دور قمر— دور آخر زمان است که پر از فتنه و آشوب و بلا است.

دَور قمر، موهم به گردش قمر هم هست و مراد از گردش قمر، طی منازل بیست و هشت گانه است، در این صورت سیر سپهر و دور قمر، کنایه از توالی شب و روز است که از آن حوادث و مقدرات پدید می آید.
در سیر و دَور و سپهر و قمر و گردش، تناسب هست.

مفاد بیت:

سیر سپهر و دور قمر را اختیاری نیست و برحسب مشیت و اختیار دوست می‌گردند و حوادث و وقایعی که پدید می آید جمله برحسب تقدیر ویست.

۶۰/۶ گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند
ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست

نکات بیت:

فتنه را به باد تشبیه کرده است.
در مصراع دوم واوها مفید معنی ملازمت است.
چشم به چراغ تشبیه شده است به علاقهٔ اینکه چون شب منتظر کسی باشند به راه او چراغی روشن می‌گذارند.
باد، چراغ، چشم، انتظار و راه، متناسبند.

مفاد بیت:

اگر فتنه و آشوب چون بادی ویرانگر هر دو جهان را برهم زند و هر چراغی را خاموش سازد ما چراغ چشم به راه باز آمدن دوست می‌گماریم و منتظر او می نشینیم.

۶۰/۷ کحل الجواهری به‌من آرای نسیم صبح
زان خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست

نکات بیت:

کُحل الجواهر— سرمه‌یی که در آن مروارید ناسفته و دیگر جواهرات انداخته می‌سایند، چشم را روشنی می‌دهد[۱]، خاک رهگذار دوست را به کحل الجواهر تشبیه کرده است و آن را از آن رو نیکبخت گفته که رهگذار دوست واقع شده است، اشاره بدین معنی است که من به اندازهٔ آن خاک هم نمی‌ارزم که دوست بر من گذار آرد لذا آن خاک ارجمند را در دیده می‌کشم تا چشمم ازان روشنی بگیرد.

مفاد بیت:

ای نسیم صبح از آن خاک مقبل که دوست بر آن گذر کرده است گردی به من آر تا چون کحل الجواهر در چشم کشم و دیده را بدان روشن سازم.

۶۰/۸ مایــیم و آسـتـانـهٔ عشــق و ســر نـیـاز
تـا خـوابِ خـوش کـرا بـرد انـدر کـنـار دوسـت

نکات بیت:

در مصراع نخستین، واو، مفید معنی ملازمت است، ما سر نیاز بر آستان عشق نهاده ملازم آن درگاهیم؛ مراد آنکه شرط عشقبازی را به وجه مقدور به جای می‌آوریم.
مصراع دوم ناظر به این معنی است که غافل نشستن و خواب‌غفلت، کسی را به مراد و مقصود نمی‌رساند، شرط وصل معشوق، ملازم آستان عشق بودن و سر بر آستان نیاز سودن است، «هرکه رود چرد، هرکه خسپد، خواب بیند».

مفاد بیت:

ما سر نیاز بر آستان معشوق نهاده ملازم آن درگاهیم، ببینیم تا از خواب خوش و

۱. غیاث‌اللغات.

تنعّم و راحت یافتن، به‌وصل دوست که خواهد رسید؟

نـاز پـرورد تـنـعـم نـبـرد راه بـه دوسـت
عـاشـقـی شـیـوهٔ رنـدان بـلاکش بـاشـد ۱۵۹/۵

۶۰/۹ دشـمـن بـه قـصـد حـافظ اگـر دم زنـد چـه بـاک
مـنّـت خـدایـرا کـه نـیـم شـرمـسـار دوسـت

نکات بیت:

مصراع دوم ناظر بر این نکته است که: شرمساری از آن دشمن است زیرا کذب گفتار او ظاهر است و همین است که باعث سرفرازی من می‌شود چون آنچه دشمن می‌گوید نیستم.
سخن دشمن برای شرمسار ساختن و سرافکنده کردن حافظ بوده است.

مفاد بیت:

اگر دشمن به قصد حافظ سخنی گفت مرا از آن باکی نیست زیرا بحمدالله و سپاس یزدان را که آنچه دشمن می‌گوید نیستم و خلاف سخن او در من غل و غشّ نیست و نزد دوست شرمساری نمی‌برم.

۶۱

۶۱/۱ صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست
بیار نفحه‌یی از گیسوی معنبر دوست

نکات بیت:

کشور دوست، یادآور چین و ختن است به‌مناسبت نفحه و معنبر.
صبا و نفحه و گیسوی و معنبر، متناسبند.

مفاد بیت:

ای باد صبا، اگر گذارت به کشور معشوق من افتاد و بر چین و شکن گیسوی عنبرآلودِ او وزیدی، بوی خوشی از آن به‌جانب من بیاور.

۶۱/۲ به‌جانِ او که به شکرانه جان برافشانم
اگر به سوی من آری پیامی از بر دوست

مفاد بیت:

ای صبا، به جان دوست سوگند که اگر پیامی از جانب او به سوی من بیاوری به شکرانه و سپاس جان را در پای تو به مژدگانی نثار می‌کنم.

۶۱/۳ وگر چنانچه در آن حضرتت نباشد بار
برای دیده بیاور غباری از در دوست

مفاد بیت:

ای صبا، حتی اگر اجازهٔ گذر به حضرت دوست نداری و تو را در آن بارگاه راه نیست، همینقدر که از سرِ کویِ دوست می‌گذری غباری از درگاه دوست به همراه بیاور تا در دیده بکشیم و چشم را بدان روشن سازیم.

۶۱/۴ من گدا و تمنّای وصل او هیهات
مگر به خواب ببینم خیال منظر دوست

نکات بیت:

هیهات– بعید شد، اسم فعل است، در مقام تأسف و تعجب و حیرت گفته می‌شود.
مَنظر– چهره و رو.
گدا و تمنّا نیز خواب، خیال و منظر، تناسب دارند.

مفاد بیت:

مَنِ گدا کجا می‌توانم تمنّای وصل او را در سر بپرورم؟ هیهات که به وصل او برسم مگر اینکه خیالِ رویِ او را در خواب ببینم که:

چون من گدای بی‌نشان مشکل بود یاری چنان
سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند ۱۹۱/۶

۶۱/۵ دلِ صنوبریم همچو بید لرزانست
ز حسرتِ قد و بالای چون صنوبر دوست

نکات بیت:

صنوبری– صفت نسبی است و مراد از دل صنوبری، دلِ صنوبر شکل است.

لرزان– اشاره به تپیدنهای دل است، در این صورت حسن تعلیلی به کار رفته. طپش دل را معلول آرزومندیِ قدِ چون صنوبر دوست ساخته است.
صنوبر– سروناز است، قد و بالای بالندهٔ دوست را بدان تشبیه کرده است.
قد و بالا و صنوبر و صنوبری و دل و لرزان و بید، متناسبند؛ در این الفاظ مراعات‌النظیر شده است.

مفاد بیت:

دل صنوبری شکلم از حسرت و آرزوی قد و بالای چون سروناز دوست، مثل بید می‌لرزد و قرار و آرام ندارد.

۶۱/۶ **اگرچه دوست به چیزی نمی‌خرد ما را**
به عالمی نفروشیم مویی از سر دوست

مفهوم بیت:

هرچند که دوست ما را ارجی نمی‌نهد و در نظرش اهمیتی نداریم، ولی او در نظر ما چندان ارجمند است و تا به حدّی گرامیش می‌داریم که مویی از سَرِ وی را به دنیا نمی‌فروشیم.

۶۱/۷ **چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد**
چو هست حافظ مسکین غلام و چاکر دوست

نکات بیت:

آزاد شدن دلِ عاشق، منوط به رسیدن اوست به وصلِ معشوق، تنها شادی وصل یا وعدهٔ آن است که دل عاشق را از بند غم خلاصی می‌دهد.
غم در بیت، اشاره است به حالت قبض و اندوه دائم خواجه که از عشق ناشی شده

است.
بند، آزاد، غلام و چاکر، دارای تناسبند.

مفاد بیت:

کنون که حافظ بیچاره چاکر خدمتگزار و غلام و بندهٔ دوست است اگر دلِ غمدیده‌اش هم از بند غم خلاص یابد و به وصل دوست نائل گردد، چه می‌شود؛ اگر با من به وصل بسازی چه می‌شود؟

۶۲

۶۲/۱ مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست
تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست

نکات بیت:

مرحباً– برای خوش‌آمدگویی به تازه وارد می‌آید.
مصراع دوم اشاره بدین معنی دارد که مشتاقان جان فدای نام معشوق می‌کنند و خواجه با آوردن صیغهٔ اوّل شخص، خودرا در این زمره جای داده است.
پیک و مشتاق و پیغام متناسبند.

مفاد بیت:

ای قاصد مشتاقان، خوش آمدی، پیغام دوست را بگذار تا از سر رغبت جان فدای نام دوست گردانم و بر تو نثار کنم.

۶۲/۲ واله و شیداست دائم همچو بلبل در قفس
طوطی طبعم ز عشق شکّر و بادام دوست

نکات بیت:

طوطی طبع– اضافهٔ تشبیهی است به طریق تشبیه مقلوب، ناظر بر این معنی که: طوطی، شکرخایی را از طبع من آموخته است؛ این طوطی طبع در مصراع اوّل، از

لحاظ شیدایی به بلبل گرفتار در قفس تشبیه شده است.
شکر و بادام— کنایه از لب و دهان دوست است.
در واله و شیدا، بلبل، طوطی، شکر، بادام و قفس، مراعات‌النظیر و تناسب هست.

مفاد بیت:

طوطی طبع من از عشق لب و دهان دوست به‌سان بلبل گرفتار در قفس بی‌قراری می‌کند.

۶۲/۳ زلف او دام است و خالش دانهٔ آن دام و من
بر امید دانه‌یی افتاده‌ام در دام دوست

نکات بیت:

زلف و خال معشوق، به دام و دانه تشبیه شده است و الزاماً خود شاعر به مرغ؛ همان جذبه و کششی که در دانه هست و مرغ را در دام گرفتار می‌کند در دانهٔ خال او بود و مرا چون مرغ در دام زلف او گرفتار کرد. مصراع دوم ناظر بر این معنی است که عشق، طریقی به ظاهر آسان، امّا پر از مشکلات است و عاشق غافل به امید ربودن دانهٔ وصل؛ در دام بلا گرفتار می آید.

مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صفیر
عاقبت دانهٔ خال تو فکندش در دام ۳۱۰/۶

دام، در مصراع دوم، اشاره است به زلف معشوق که دام بلاست و عاشق بدان مبتلا می شود.
خال، زلف، دانه و دام، متناسب اند.

مفاد بیت:

زلف معشوق به‌سان دام است و خال او، چون دانهٔ آن دام و من چون مرغی غافل،

به امید دانه در دام بلا و عشق دوست گرفتار شده‌ام.

خال سرسبز تو خوش دانهٔ عیشیست ولی
بر کنار چمنش وه که چه دامی داری ٤٤٨/٤

٦٢/٤ سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر
هرکه چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست

نکات بیت:

مستان، صبح سر از خواب مستی برمی‌دارند.
مصراع نخستین، یادآور بعث اموات است که در روز حشر صورت می‌گیرد و اشاره دارد به ابدیت در مقابل ازل.
جام— اشاره است به بادهٔ دیدار و جام لقای دوست که به روز ازل، هرکس جرعه‌یی از آن نوشیده است.

مفاد بیت:

هر آنکس که چون من در ازل جرعه‌یی از جام لقای دوست نوشیده باشد، جاودان مست است و نشئه آن جرعه پیوسته و تا ابد با وی است.

هرکه آمد به جهان نقش خرابی دارد
در خرابات بگویید که هشیار کجاست ١٩/٣

٦٢/٥ بس نگویم شمه‌یی از شرح شوق خود ازآنک
دردسر باشد نمودن بیش از این ابرام دوست

مفاد بیت:

به همین اندک بسنده می‌کنم و بیش از این شرح شوق خویش نمی‌دهم که باعث

ملال و دردسر دوست خواهد شد.

بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل
توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد ۱۶۰/۵

۶۲/۶ گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا
خاک راهی کان مشرّف گردد از اقدام دوست

نکات بیت:

توتیا ــ دارویی چون سرمه نرم که برای روشنی بصر با میل به چشم می‌کشیدند، خاکی که از اقدام دوست تشریف یافته است به توتیا تشبیه شده که آن خاک روشنی‌بخش دیدهٔ عاشقست؛ ناظر بر این معنی است که عاشق در ارج و ارزش فروتر از خاکی است که معشوق بر آن گذار آورده است و جای آن خاک در چشم عاشق است، عاشقان بر رهگذر معشوق سر می‌نهند و خاک آن راه را در چشم می‌کشند.

گفتی ز خاک بیشترند اهل عشق من
از خاک بیشتر نه که از خاک کمتریم[1]

مفاد بیت:

اگر به خاک رهگذار دوست دسترس داشتم، چون توتیا آن را در چشم خویش می‌کشیدم.

۶۲/۷ میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق
ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست

مفاد بیت:

من طالب وصل و او مایل به فراق، اختیار خود به اختیار او واگذاشتم، از کام

۱. سعدی، کلیات، ص ۵۷۳.

خویش درگذشتم تا کام و اختیار او را به جای آورم، که در مقابل خواست معشوق، عاشقان را خواست و اختیار نیست.

عاشقانرا گر در آتش می‌پسندد لطف دوست
تنگ چشمم گر نظر در چشمهٔ کوثر کنم ۱۱/۱

۸/۶۲ حافظ اندر درد او می‌سوز و بی درمان بساز
زانکه درمانی ندارد درد بی‌آرام دوست

مفاد بیت:

حافظ، با دردِ عشق او بسوز و بساز و در فکر درمان مباش، زیرا درد عشق، دردی بی درمان است و در هرکس بگیرد آرام و قرار از وی باز می‌ستاند.

۶۳

۶۳/۱ روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
در غنچه‌یی هنوز و صدت عندلیب هست

نکات بیت:

هزار و صد— عدد کثرت است.
هزار به مناسبت عندلیب و غنچه، موهم معنی بلبل هم هست. در این صورت، روی معشوق به طریق اظهارالطلوب به گل تشبیه شده است به قرینهٔ هزار (بلبل).
عندلیب— بلبل است و کنایه است از عاشق شیدا.

مفاد بیت:

هنوز روی چون گل تو را کس ندیده، هزاران رقیب داری که عاشقان را از تو دور می دارند و هنوز چون گل ناشکفته در غنچه هستی امّا عاشقان شیدای فراوان داری.

۶۳/۲ گر آمدم به کوی تو چندان غریب نیست
چون من در آن دیار هزاران غریب هست

نکات بیت:

خواجه به غربت عارفان اشاره می‌کند؛ عارفان را در این جهان غریب می دانند و بر این معنی داستانهای دلکش زده‌اند.

نقلست که یکبار (شبلی) به دیوانه‌ستان در شد، جوانی را دید در سلسله کشیده، چون ماه همی تافت، شبلی را گفت: ترا مردی روشن می‌بینم از بهر خدا سحرگاهی سخن من با او بگوی که از خان و مانم برآوردی و در جهانم آواره کردی و از خویش و پیوندم جدا افگندی و در غربتم انداختی و گرسنه و برهنه بگذاشتی و عقلم ببردی و در زنجیر و بند گرانم کشیدی و رسوای خلقم کردی، جز دوستی تو چه گناه دارم اگر وقت آمد دستی برنه؛ چون شبلی بر در رسید جوان آواز داد که ای شیخ، زنهار که هیچ نگویی که بتر کند[1].

مفاد بیت:

اگر به کوی تو رخت کشیدم و به عاشقان تو پیوستم چندان شگفت نیست که کسان بسیاری چون من، در کوی تو غریب افتاده‌اند.

۶۳/۳ در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست
هرجا که هست پرتو روی حبیب هست

نکات بیت:

یگانگی مذاهب و اعتقاد بر این معنی که مذاهب در اصل اختلافی ندارند و جملگی ارباب ادیان به پرستش یک خدای مشغولند، مورد توجه عارفان بوده[2]، خواجه نیز بر این اعتقاد، ابیات متعدد دارد:

تو خانقاه و خرابات در میانه مبین
خدا گواه که هرجا که هست با اویم ۳۷۹/۶

همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
همه جا خانهٔ عشقست چه مسجد چه کنشت ۸۰/۳

---

۱. عطار، تذکرةالاولیاء، ج ۲، ص ۱۷۲.

۲. در این معنی قصه‌های دل‌انگیز بسیار از زندگی عارفان عاشق نقل شده است، از جمله، یکی داستان به کلیسا رفتن شیخ ابوسعید ابوالخیر. رجوع شود به اسرارالتوحید، ص ۱۰۳ــ۱۰۱.

در مسجد و میخانه خیالت اگر آید
محراب و کمانچه ز دو ابروی تو سازم ۳۳٤/٦

در چشم عارف حقیقت‌بین جملهٔ ادیان بر یک مدار و نزد عاشقان یار که معشوق را همه جا جلوه‌گر می‌بینند، خانقاه و خرابات یکسانست؛ مسلک عشق جامع کلیّهٔ مسالک است و روش عشق برتر از همه روشهاست.

مفاد بیت:

در چشم عاشقان همه جا جلوه‌گاه روی معشوقست، بین خانقاه و خرابات و عشقِ خانقاهی و خراباتی فرقی نیست زیرا در همه جا پرتوی از روی دوست هست.

غرض ز مسجد و میخانه‌ام وصال شماست
جز این خیال ندارم خدا گواه منست ٥۳/٤

٦۳/٤ **آنجا که کار صومعه را جلوه می‌دهند**
ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست

نکات بیت:

آنجا— اشاره است به کارگاه آفرینش، مشیت و قضای الهی.
بیت، بیان مضمون بیت پیش است و ناظر به این نکته که ادیان، همه مقرّر کردهٔ خدای بزرگند و هیچ چیز خارج از خواست و تقدیر او پدید نمی‌آید. این جمله را او آفریده و بر همه نظر دارد.

مفاد بیت:

همه ادیان و مذاهب بنا بر مشیّت حق و تقدیر خدای رحمان پدید آمده‌اند و حضرت رب‌العزّة بر جملگی نظر دارد، پس همه بر یک مدار هستند و یک خدای را پرستش

می‌کنند، دوبینان و کوردلان اختلاف می‌کنند و فرق می‌گذارند.

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند ۱۸٤/٤

۶۳/۵ عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد
ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

نکات بیت:

آنکس که بواقع عاشق است مورد توجه و عنایت یار واقع می‌شود. شرط توفیق در طریقت عشق بیخبری از خویشتن است.

در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن
شرط اوّل قدم آنست که مجنون باشی ٤۵۸/۳

خودبینان، مغروران و نفس‌پرستان، از وصل آن پادشاه، طرفی نمی‌بندند.
برای یافتن کیمیای عشق، باید دست از مس وجود شست و مردانه در راه آمد.

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی
تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی ٤۸۷/۳

کسیکه اینچنین عشق بورزد، یقیناً منظور یار واقع می‌شود و معشوق به حالش توجه خواهد کرد.
مصراع دوم بیت به صورت ارسال مثل و برای تأیید معنی مصراع نخستین آمده است.

مفاد بیت:

کسی که به واقع عاشق شد و حقیقتاً عشق ورزید، مورد توجه معشوق قرار گرفت که هرکس، دست از وجود خویش بشست و خودبینی و خودرایی را رها کرد و از

نیستی و هستی فارغ شد البته کیمیای عشق بدو رسید و معشوق بدو التفات نمود؛ عزیز من، صاحب درد یافت نمی‌شود و اگر نه، طبیب درد هست.

۶۳/۶ فریاد حافظ اینهمه آخر بهرزه نیست
هم قصّهٔ غریب و حدیثی عجیب هست

نکات بیت:

مراد از قصّه و حدیث، داستان و سخن عشق پر از درد و داغ خواجه است.
باء، در بهرزه، باء وصفی است، از عالم بهنجار و باندام و بخرد؛ بهرزه یعنی بیهوده.
در فریاد، قصه، حدیث، عجیب و غریب، تناسب هست.

مفاد بیت:

اینهمه فریادِ حافظ، آخر بیهوده و بی‌جهتی نیست، اینجا قصّه‌یی غریب و حدیثی عجیب هست که او را به فریاد و فغان می‌آورد.

مبتلایی به غم محنت و اندوه فراق
ایدل این ناله و افغانِ تو بی‌چیزی نیست ۷۵/٤

٦٤

٦٤/١ اگرچه عرض هنر پیش یار بی‌ادبیست
زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست

مفاد بیت:

هرچند که برشمردن هنرهای خویش نزد یار صاحب هنر، دور از ادب است؛ ازین‌رو، زبان از گفتن خاموش ولیکن دهان پر از کلام فصیح و نکته‌های بدیع و گفتنی دارم.

٦٤/٢ پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز
بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجبیست

نکات بیت:

پری— وجودیست لطیف و زیبا، نقیض دیو؛ ناز و کرشمه خاص این موجود زیبا است نه دیو زشت روی؛ خواجه در بیت به فساد زمان و دگرگونی اهل روزگار و واژگونی احوال آن اشاره می‌کند، مصراع نخستین را به صورت ارسال مثل آورده تا غایت تغییر احوال و کارهای بوالعجب را بیان کند.
سوختن دیده— کنایه است از نهایت باز ماندن چشم از تعجب و دیدن امر شگفت.
بوالعجب— در عرب چون بخواهند غایت اتصاف کسی یا چیزی را به امری بیان کنند، آن شخص را پدر آن امر می‌خوانند نظیر ابوالحکم یعنی حکمت محض، ابوجهل، نادانی مجسم، ابوالعلم یعنی علم مطلق، بوالعجب ازین مقوله است یعنی

شگفتی مطلق. امری که در نهایت شگفتی باشد بوالعجب است. خواجه امور وارونهٔ روزگار را بوالعجب وصف کرده است.

مفاد بیت:

امور زمانه تباه گشته، حال و کار جهان از قرار خویش بگشته است و وارونه شده، مثل اینکه پری در پرده رود و دیو، به کرشمه و ناز بیرون بیاید، چشم از مشاهدهٔ این احوال بوالعجب دیده‌سوز و این امور وارونه در حیرت تمام است.

زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت
صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی ۴۷۰/۳

۶۴/۳ درین چمن گل بی‌خار کس نچید آری
چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست

نکات بیت:

چمن ــ کنایه است از دنیا و گل و خار، کنایه از زشت و زیبا، خیر و شرّ.
هر دو مصراع به صورت تمثیل و ارسال مثل آمده است.
مصراع نخستین بدین معنی اشاره دارد که: در این جهان، خیر و شرّ و زشت و زیبا ملازمند.
خواجه در این بیت آن غلیان روحی و اظهار شگفتی بیت پیش را که از فساد زمان و تغیّر اخوان ابراز داشته بود، تسکینی می‌جوید و بدین دل خوش می‌دارد که همه یکسره ناخوب نیست، خوب و بد با هم است مثل گل و خار.
شرار ــ آتش، اشاره است به گمراهی و ضلال دوزخی بولهب که عمو و دشمن و مخالف عمدهٔ پیامبر بود. شرار بالهب، که به معنی شعلهٔ آتش است، متناسب است؛ این شخص را از آن رو بولهب می‌گفتند که به غایت سرخروی بود و رویی چون آتش برافروخته داشت. و شرار بولهبی، اشاره به همین روی افروخته و آتشگون بولهب نیز هست بدین معنی که هرکسی به او تقرّب جست و با او یار شد

در آتش او بسوخت، خواجه در اینجا با این ترکیب، شرار بولهبی، ظرافتی کرده که کمتر قابل بیان است.
چراغ — اشاره است به هدایت و طریق نجات و راه راست پیامبر اسلام حضرت مصطفی (ص).
مصراع، ناظر بر همخونی و همخانواده بودن مصطفی (ص) و بولهب هم هست.
با — بیان ملازمت می‌کنند در زمان و مکان و اشاره به ملازمت خونی و خانوادگی مصطفی و بولهب نیز دارد.
مصطفی و بولهب، به گل و خار هم تشبیه شده‌اند.
بولهب، یادآور شیطان است بدین علاقه که شیطان هم مثل روی آتشین بولهب، از آتش است و هرکس با او یار شد در آتش او بسوخت.
مصطفی و بولهب، کنایه از ایمان و کفر نیز هست.
مفاد بیت:

آنچنانکه گل بی خار کس ندیده و نچیده، خوب و بد و خیر و شّر نیز همیشه و همه جا ملازم بوده‌اند آنچنانکه طریق و چراغ هدایت مصطفوی هم با گمراهی و ضلال دوزخی بولهب ملازم بوده است؛ مصطفی که مظهر هدایت و نجاح و رستگاری بوده بولهبی ملازم داشت که چون آتش می سوخت و می سوزاند و در گمراهی و دوزخ می افکند.

۶۴/۴ سبب مپرس که چرخ از چه سفله‌پرور شد
که کام‌بخشی او را بهانه بی‌سببی است

مفاد بیت:

اینکه چرا چرخ سفله‌پرور است و کام به سفلگان می بخشد دلیل نمی خواهد برای این کار سبب و انگیزه‌ای و بهانه‌یی ندارد، به هرکس می خواهد می بخشد.

از حشمت اهل جهل به کیوان رسیده‌اند
جز آه اهل فضل به کیوان نمی رسد[1]

۱. حافظ، دیوان، انتشارات تاریخ و فرهنگ ایران، تبریز، ص ۱۶۲.

۶۴/۵ به نسیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط
مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبیست

نکات بیت:

رباط — محل استراحت مسافران و موهم به معنی دیگرش یعنی زاویه و خانقاه هم هست به مناسبت خانقاه.
مصطبه — میخانه.
طنبی — اطاق بزرگ و مجلل، نیز محل استراحت و جای زمستانی.
در طاق، ایوان، طنبی، رباط و خانقاه نیز مصطبه و پای خم، تناسب و مراعات‌النظیر هست.
خانقاه و مصطبه دارای ایهام تضاد هستند.

مفاد بیت:

من که در میخانه و پای خم منزل و مأوا دارم و جای استراحت و معیشتم شرابخانه است، پروای خانقاه و رباطم نیست و نزد من مصطبه و پای خم بر خانقاه و رباط ترجیح دارد.

۶۴/۶ جمال دختر رز نور چشم ماست مگر
که در نقاب زجاجی و پردهٔ عنبی است

نکات بیت:

نقاب زجاجی — اشاره است به شیشهٔ شراب.
پردهٔ عنبی — پردهٔ انگوری، خود انگور مراد است که دختر رز، از آن بیرون می‌آید.
نقاب زجاجی و پردهٔ عنبی، ایهام دارد به زجاجیه و عنبیهٔ چشم که هر دو از پرده‌های هفتگانهٔ چشمند.
مصراع اوّل اشاره دارد به در نقاب و پرده بودن زنان.

جمال، دختر، نقاب، پرده، زجاجی، عنبی، چشم و نور چشم، مناسبت دارند.
نور چشم کنایه از فرزند دلبند و عزیز هم هست.

قُرّةالعین من آن میوهٔ دل یادش باد
که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد ۱۳۴/۳

و در بیت، نور چشم، به این معنی ایهام دارد، به مناسبت لفظ دختر.
و از نور چشم، شخص بسیار عزیز هم اراده می شود.

مفاد بیت:

این دختر رز که جمال تابانش در نقاب زجاجی و پردهٔ عنبی پنهان است گویی نور چشم ما است که نزد ما اینچنین عزیز است و چشم ما از جمالش نور می‌گیرد.

۶۴/۷ **هزار عقل و ادب داشتم من ای خواجه**
کنون که مست و خرابم صلاح بی ادبیست

نکات بیت:

مستی عقل و هوش را می‌گیرد، و مست هرچه می‌کند از روی عقل و هشیاری نیست و ادب خود برآمده از عقل است؛ عقل صلاح اندیش، از ادب پیروی می‌کند امّا مستِ خراب، از ادب و صلاح دور افتاده، صلاح کار او هم در بی ادبی و بی صلاحی است.

مفاد بیت:

ای خواجه، پیشتر زانکه چنین مست و خراب گردم هزار گونه ادب می شناختم و بس فرزانه بودم، ولی اکنون که مست و خرابم، صلاح در بی ادبیست.

صلاح کار کجا و من خراب کجا
ببین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا ۲/۱

۶۴/۸ بیار می که چو حافظ هزارم استظهار
به گریهٔ سحری و نیاز نیم‌شبی است

مفاد بیت:

ساقی، می بیار که به‌سان حافظ استظهار فراوان به گریهٔ سحری و نیاز نیم‌شبی دارم. و مطمئنم که این دو، سبب رحمت و عنایت حق نسبت به‌من می‌شود و گناهانم را می‌بخشد.

۶۵

۶۵/۱ خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست
ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست

مفهوم بیت:

وقت بهار است و باغ، پر از گل بهاری و دوستان در عیش و صحبت اند و خوشتر از عیش و صحبت و باغ و بهار هیچ چیز یافت نمی شود، ساقی کجاست؟ بگوییدش که چرا تعلّل می‌کنی و ما را منتظر می داری سبب انتظار چیست زود باش بیا و بیاور.

۶۵/۲ هر وقتِ خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار کجاست

مفاد بیت:

هر فرصت مناسبی که حاصل شد، مغتنم بشمار و به عیش و صحبت بگذران؛ زیرا هیچکس از آینده و عاقبت کار آگاهی ندارد و نمی داند که آیا ساعتی و روزی دیگر، چنین فرصتی هست یا نه.

می بیغش است بشتاب وقتی خوشست دریاب
سال دگر که دارد امید نوبهاری ۴۴۴/۵

فرصت شمار صحبت کز این دو راهه منزل
چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن ۳۹۲/٦

۶۵/۳ **پیوند عمر بسته به مویی‌ست هوش دار**
غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

مفاد بیت:

عمر و زندگی این جهانی بس سست‌بنیان است و اعتماد را نشاید، حال که چنین است، غم روزگار مخور، غمخوار خویش باش و فرصت را غنیمت شمار. غم روزگار مخور، چارهٔ کار خویش کن.

۶۵/۴ **معنیّ آب زندگی و روضهٔ ارم**
جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست

نکات بیت:

می خوشگوار و طرف جویبار به آب زندگی و روضهٔ ارم تشبیه شده است بلکه آندو، تعبیری است از این دو امر افسانه‌یی.

مفاد بیت:

معنی آب زندگی و بهشت شداد بجز مَی خوشگوار و طرف جویبار هیچ نیست. آب حیات و بهشت شداد افسانه است و تمثیلی است از طرف جویبار و می خوشگوار ایندو را دریاب تا به آن‌دو رسیده باشی.

۶۵/۵ **مستور و مست هردو چو از یک قبیله‌اند**
ما دل به عشوهٔ که دهیم اختیار چیست

نکات بیت:

مستوری و مستی — کنایه است از ایمان و کفر. ناظر بر این معنی است که هردو از ابناء آدمند و از یک گوهر آفریده‌اند و آفریننده‌شان یکی، و یک اراده و مشیّت در آفرینش ایشان بوده است و همان ارادهٔ ازلی یکی را مست و رند و دیگری را مستور خواسته، یکی را در ضلال کفر رها کرده و دیگری را در نور ایمان آورده است.

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود
کاین شاهد بازاری وان پرده‌نشین باشد ۱۶۱/۶

عشوه — به معنی فریب است و دل به عشوهٔ کسی دادن، یعنی به دمدمهٔ کسی دل سپردن و با او یار شدن.
اختیار چیست؟ یعنی کدام طریق را بگزینیم مستوری را و یا مستی را، با مست یار شویم یا با زاهدان و مستوران؟
اختیار چیست، اشاره است به انکار اختیار و این معنی که ما را اختیاری نیست.

مفاد بیت:

در جایی که مستِ بدنام و زاهد صالح کافر و مؤمن، کفر و ایمان، از یک گوهرند و مخلوق یک مشیّت‌اند ما کدام را باور کنیم و کدام طریق را بگزینیم؟ با کدام یار شویم و کدامین راه را اختیار کنیم؟ حال آنکه اختیاری هم نداریم.

ما و می و زاهدان و تقوی
تا یار سر کدام دارد ۱۱۸/۴

ما اختیاری نداریم تا ببینیم یار کدام را اختیار می‌کند.

۶۵/۶ راز درون پرده چه داند فلک خموش
ای مدّعی نزاع تو با پرده‌دار چیست

نکات بیت:

فلک را به پرده‌دار تشبیه کرده است، پرده‌دار آنچه را از درون پرده بدو می‌فرمایند انجام می‌دهد.
فلک نیز مخلوق است و چون دیگر مخلوقات مجبور و مطیع سرنوشت مقدّر خویش است، پس او هم نمی‌داند درون پرده چه می‌گذرد، به‌سان پرده‌داریست که هرچه از درون بدو امر شود بازگو می‌کند.
مراد خواجه از مدّعی کسی است که منکر قضا و مشیّت الهی است.

مفاد بیت:

فلک هم‌چون ما مخلوق است او هم از راز درون پرده آگاه نیست، وی به‌سان پرده‌داریست که از اندرون هر آنچه فرمان می‌رسد همان می‌کند. ای مدّعی خاموش باش، آنچه به تو می‌رسد به فلک نسبت مده و با فلک نزاع و محاکا مکن.

گر رنج پیش آید و گر راحت ای حکیم
نسبت مکن به غیر که اینها خدا کنند ۱۸۶/٤

۶۵/۷ سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست
معنیّ عفو و رحمت آمرزگار چیست

نکات بیت:

خواجه حافظ در این غزل یک بحث فلسفی را پیش آورده پیگیری می‌کند در چهار بیت نخستین، نظر خویش را در باب نحوهٔ گذران عمر و بی‌بنیانی جهان و سست‌عهدی ایام و لزوم اغتنام فرصت و برخورداری از لحظه‌ها، بیان می‌دارد.
در بیت پنجم، به جبر و اختیار می‌پردازد و عاقبت جانب جبر را می‌گیرد و اختیار را مردود می‌شناسد و در بیت ششم به یک تفکر علمایی که در حد یک طرز فکر عامیانه است حمله می‌کند در بیت هفتم باز در جبر و نظریهٔ جبری، ایراد شک

می‌کند که اگر گناه بندگان بی اعتبار باشد و به حساب اجبار گذاشته شود پس عفو الهی کجا معنی پیدا می‌کند.
و در بیت آخر غزل باز بر سر سخن نخستین خود می رود، تا خدا چه بخواهد.

مفاد بیت:

اگر بنده خطا نکند عفو و رحمت پروردگار چه معنی دارد، اگر سهو و خطای بندگان اعتباری ندارد و هرچه می‌کنند از اجبار است پس عفو و آمرزش حق به چه کیفیت و چگونه ظاهر می شود؟

۶۵/۸ زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست

مفاد بیت:

زاهد طالب شراب کوثر است و حافظ، پیالهٔ شراب می طلبد تا ببینیم عنایت حق با کیست و کدامیک مورد خواست و توجه یار واقع می شود؟

٦٦

٦٦/١ بنال بلبل اگر با منت سر یاریست
که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست

نکات بیت:

خواجه خویشتن را از جهت عاشقی و نالیدن عاشقانه، قرین بلبل قرار داده است. الزاماً معشوق هم گل خواهد بود.
در زار و زاری، جناس زاید هست. بنال و بلبل و یار و عاشق و زار و زاری متناسبند.

مفاد بیت:

ای بلبل شیدا اگر با من سر یاری داری پس همراه با من بنال زیرا ما هر دو عاشقان زار هستیم و کار عاشقان زار، ناله و زاری است.

٦٦/٢ در آن زمین که نسیمی وزد ز طرّهٔ دوست
چه جای دم زدن نافه‌های تاتاریست

نکات بیت:

دم زدن ــ نفس زدن، رایحه پراکندن، و ایهام دارد به دعوی کردن.
مراد از زمین، مقام و مکان است. نیز موهم این معنی است که نسیم طرّهٔ دوست،

سراسر زمین را فراگرفته است.

مفاد بیت:

درآنجا که نسیم نفحه‌یی از طرّه مشکین دوست بیاورد جایی برای نافه‌های تاتاری نیست که رایحه‌پراکنی یا دعوی خوشبویی کند.

۶۶/۳ بیار باده که رنگین کنیم جامهٔ زرق
که مست جام غروریم و نام هشیاریست

نکات بیت:

جامهٔ زرق– کنایه از خرقهٔ پشمین صوفیانست که خواجه به طعن و طنز، آن را جامهٔ زرق خوانده است.
زرق یادآور «ازرق» هم هست که رنگ خرقه است.
مستی ناشی از غرور، بیداری و هشیاری ندارد برخلاف مستیِ باده، ازین رو خواجه مستیِ می را ترجیح می دهد. این خرقهٔ سالوس، غرورمی‌آورد و طایفه‌ای هم که این جامه را پوشیده‌اند جمله مستِ غرورند، وقتی اینچنین جامه‌ای که مقبولیت عام دارد به می آلوده شد، جلب ملامت می‌کند و این ملامت، مستی غرور را از سر بیرون می برد.

به می‌پرستی ازان نقش خود زدم بر آب
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن ۳۹۳/۵

مفاد بیت:

ساقیا، باده بیاور تا بنوشیم و این خرقهٔ سالوس را بدان رنگین سازیم که غرور ناشی از آن جامه از ما دور گردد، زیرا می نخورده جملگی از جام غرور مستیم و نام هشیاری بدان داده‌ایم، پس باده بده که از می مست شویم و مستی عُجب و

خودبینی را از سر بنهیم.

ساقی بیار آبی از چشمهٔ خرابات
تا خرقه‌ها بشوییم از عجب خانقاهی ۴۸۹/۹

۶۶/۴ خیال زلف تو پختن نه کار هر خامیست
که زیر سلسله رفتن طریق عیّاریست

نکات بیت:

زلف، به سلسله تشبیه شده است.
مصراع دوم به‌صورت ارسال مثل آمده است و ضمناً خواجه عیّاران را مردانی کاردیده و رنج‌آزموده خوانده است که در طریقت عشق ثابت قدم و استوار هستند.
ابیات زیر هم ناظر بر این معنی است:

خامی و ساده‌دلی شیوهٔ جانبازان نیست
خبری از بَرِ آن دلبر عیّار بیار ۲۴۹/۶
زان طرّهٔ پر پیچ و خم سهلست اگر بینم ستم
از بند و زنجیرش چه غم آنکس که عیّاری کند ۱۹۱/۷

مفاد بیت:

خیال زلف چون سلسلهٔ تو در سر پختن، کار هر خام ره نرفته و ناز پرورد تنعم نیست؛ عشق تو را عاشقی کاردیده و جانباز باید که عیّاروار مصائب و شدائد را تحمل کند، زیرا تحمل شکنجه و بند و زنجیر طریق عیّاران است و فقط کسی می‌تواند طریق عشق تو را بسپارد که چون عیّاران، کار آزموده و رنج‌دیده باشد.

۶۶/۵ لطیفه‌ایست نهانی که عشق ازو خیزد
که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست

نکات بیت:

لطیفه— آن جذبه و گیرندگی در معشوق که عاشق را به خود می‌کشد و باعث عشق می‌شود و آن غیر از حسن ظاهریست «آن» است و «آن» حالت و کششی است در حسن که به تقریر درنمی‌آید و آنرا جز به ذوق نتوان دریافت.

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد ۱۲۵/۱

خط زنگاری— خط سبز و نورستهٔ شاهدان است.

مفاد بیت:

در خوبرویان ورای لب لعلگون و خط سبز که اسباب حسن ظاهری است، لطیفه‌یی و آنی هست که سبب عشق می‌شود و این را نمی‌توان لب لعلگون و خط سبز خواند.

۶۶/۶ جمال شخص نه چشمست و زلف و عارض و خال
هزار نکته درین کار و بار دلداریست

نکات بیت:

شخص و جمال و چشم و زلف و عارض و خال دارای مناسبتند.
دلدار آنکس است که هر هزار را دارا باشد. زیرا:

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند
نه هرکه آینه سازد سکندری داند

نه هرکه طرف کُلَه کج نهاد و تند نشست
کلاهداری و آیین سروری داند ۱۷۷/۱-۲

از هزار، کثرت و فراوانی اراده شده است و نه عدد معهود.
این بیت، تأیید معنی بیت پیش است.

مفاد بیت:

نکته‌های نهانی بسیار در کار حُسن و دلداری هست و جمال، تنها به داشتن چشمِ مست و زلف و عارض و خال نیست.

۶۶/۷ قلندران حقیقت به نیم جو نخرند
قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست

مفهوم بیت:

نزد قلندران راستین مال و مکنت و قبای اطلس، میزان و معیارِ ارزش و شخصیت نیست و بی‌هنران مالدار را، جوی ارج نمی‌نهند.

بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشانی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی ۴-۴۸۸/۳

۶۶/۸ بر آستان تو مشکل توان رسید آری
عروج بر فلک سروری به دشواریست

نکات بیت:

مصراع دوم به‌صورت ارسال مثل آمده است.
آستان معشوق به فلک سروری تشبیه شده به‌طریق اظهارالمطلوب.

مفاد بیت:

رسیدن به آستان تو مشکل است آری، البته عروج بر فلکِ سروری با معضلات و مشکلات همراه است.

۶۶/۹ **سحر کرشمهٔ چشمت به خواب می‌دیدم**
زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست

مفاد بیت:

دم صبح، چشم جادوی تو را در خواب می‌دیدم که با من عشوه‌گری می‌کرد. خنک آن خوابی که مرتبتی برتر از بیداری دارد. که من این موهبت را به بیداری نمی‌یابم.

۶۶/۱۰ **دلش به‌ناله میازار و ختم کن حافظ**
که رستگاری جاوید در کم آزاریست

نکات بیت:

مصراع دوم، به صورت ارسال مثل است؛ در این مثل روی سخن با معشوق هم هست. زیرا او هم دل خواجه را آزرده ساخته است که چنین می‌نالد.

مفاد بیت:

حافظ،بس کن و بیش منال و وی را دل‌آزرده و ملول مساز که فلاح و نجات ابدی در کم آزردن مردمان است.

۶۷

۶۷/۱ یارب این شمع دلفروز ز کاشانهٔ کیست
جانِ ما سوخت بپرسید که جانانهٔ کیست

نکات بیت:

شمع— کنایه از معشوق است.
در کاشانه و جانانه صنعت ترصیع هست.

مفاد بیت:

خدایا، این زیباروی که چون شمعی دل‌افروز است و خانهٔ دل ما به فروغ رویش روشنست از کدام کاشانه است و معشوق خانه‌پرور کیست، حالی با آتش رخساره، جان ما را مثل سپند بسوخت، ازو بپرسید که معشوقِ که است؟

۶۷/۲ حالیا خانه برانداز دل و دین منست
تا درآغوش که می‌خسبد و همخانهٔ کیست

مفهوم بیت:

اکنون که در خانهٔ دل و دین من رخنه کرده و هر دو را از بن برانداخته است تا ببینیم که در خانهٔ که منزل دارد و در آغوش که می خوابد؟

۶۷/۳ بـادهٔ لـعـل لـبش کـز لـب مـن دور مـبـاد
راح روح کـه و پـیـمـان‌ده پـیـمـانـهٔ کـیـست

نکات بیت:

لعل لب— اضافهٔ تشبیهی است تشبیه مقلوب؛ یعنی لعل، سرخی و آبداری را از لب او وام گرفته است.
در ترکیب اضافی «بادهٔ لعل لبش»، لب معشوق که لعل از آن رنگ گرفته است به باده تشبیه شده. اشاره به رنگ لعلی باده هم دارد.
کز لب من دور میاد، حشو ملیح است.
راح— شادمانی و نشاط، ایهامی هم به شراب دارد.
راحِ روح— رامش جان و نام لحنی هم هست از سی لحن باربد:

چــو کــردی رامش جــان را روانــه
ز رامش جــان فــدا کــردی زمــانــه[1]

در راح و روح جناس اشتقاق هست و پیمان و پیمانه جناس مذیّل دارند.
پیمان ده پیمانه یعنی تعیین کنندهٔ اندازهٔ پیمانهٔ شراب که کنایه از ساقیست.

مفاد بیت:

لب لعل گونِ مستی بخش او، که خدا کند هرگز از لب من دور نباشد، رامشِ جانِ کی و ساقی و پیمانهٔ کیست؟

۶۷/۴ دولـت صـحـبـت آن شـمـع سـعـادت پـرتـو
بـاز پـرسـیـد خـدا را کـه بـه پـروانـهٔ کـیـست

نکات بیت:

شمع سعادت پرتو— یعنی شمعی که فروغش سعادت‌آور است و بر هرکس بتابد

۱. نظامی، کلیات خمس، ص ۲۴۶.

سعادتمند می‌گردد، کنایه است از معشوق که صحبتش عینِ دولت و سعادت است.
پروانه— حکم و فرمان، ایهام تناسب دارد به پروانه، عاشق جان سوختهٔ شمع.

مفاد بیت:

شما را به‌خدا، پرس و جو کنید که با اجازه و فرمان چه کسی می‌توان به دولت صحبت آن شمعِ سعادت پرتو رسید؟

۶۷/۵ می‌دهد هر کسش افسونی و معلوم نشد
که دل نازک او مایل افسانهٔ کیست

نکات بیت:

در افسون و افسانه جناس اشتقاق هست.
افسون دادن— فریفتن، افسانه خواندن برای ایجاد رغبت و تمایل در کسی.

مفاد بیت:

هرکس در او افسونی می‌دمد تا وی را به خویش مایل سازد و هنوز پیدا نیست که افسانهٔ کی دل نازکش را جذب کرده است و خود چه کسی به وصلش خواهد رسید.

هرکس از مُهرهٔ مِهر تو به‌نقشی مشغول
عاقبت با همه کج باخته‌یی یعنی چه ۴۲۰/۶

۶۷/۶ یارب آن شاه‌وش ماه‌رخ زهره جبین
درّ یکتای که و گوهر یکدانهٔ کیست

نکات بیت:

در شاه و ماه، صنعت ترصیع هست.

در رخ و شاه، مراعات النظیر هست؛ هر دو از مهره‌های شطرنج اند.
در مصراع دوم، معشوق به طریق اظهارالمطلوب به درّ و گوهر یکدانه تشبیه شده است، از جهت عدیم النظیر بودن و بی همانندی او.

مفاد بیت:

خدایا، آن سلطان خوبان که رخی درفشان چون ماه و جبینی به سان چهره تابناک دارد، درّ یکتا و گوهر یکدانهٔ کیست؟ و که این درّ شاهوار را همچون صدف در بر می‌گیرد؟

۶۷/۷ گفتم آه از دل دیوانهٔ حافظ بی تو
زیر لب خنده‌زنان گفت که دیوانهٔ کیست

نکات بیت:

در بیت، صنعت تجاهل العارف هست.
زیر لب خنده‌زنان گفت، موهم دو معنی است: درحالیکه زیرلب می‌خندید گفت، و درحالیکه می‌خندید زیر لب گفت؛ زیر لب سخن گفتن، کنایه از آهسته و پوشیده سخن گفتن است.

مفاد بیت:

گفتم: آه از دل دیوانه و بیقرار حافظ که وقتی تو نیستی چه می‌کند؛ خند خندان زیر لب گفت: دلت دیوانهٔ کیست؟

۶۸

۶۸/۱ ماهم این هفته برون رفت و به چشمم سالیست
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست

نکات بیت:

ماه ــ کنایه از معشوق، معشوق به ماه تشبیه شده است.
ماه و هفته و سال متناسبند.

مفاد بیت:

نگار ماه‌رویم این هفته به‌عزم سفر بیرون رفت و هنوز هفته به سر نرسیده، در چشم من سالی شده است. تو، بیخبر از عشق، چه می‌دانی که حال هجران و دوری از یار، چه حال مشکلیست.

۶۸/۲ مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او
عکس خود دید گمان برد که مشکین خالیست

نکات بیت:

رخ معشوق به آینهٔ بی زنگار و روشن تشبیه شده است که مردم دیده عکس خود را در آن تواند دید. نیز خال مشکین معشوق را به مردم دیدهٔ خویش تشبیه کرده است.
در نظر خواجه، جهان جلوهٔ جمال و جلال معشوقست، مردمک دیده هم عکس خال سیاه اوست.

مفاد بیت:

روی تو در غایت لطف و صفا، به آینهٔ بی‌غبار می‌ماند؛ آنچنانکه مردم دیده‌ام عکس خود را در آن دید و گمان برد که خال سیاه تو است.

۶۸/۳ **می‌چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش**
گرچه در شیوه گری هر مژه‌اش قتّالیست

نکات بیت:

مصراع اول ناظر بدین معنی است که دلبرم هنوز طفلست و بوی شیر از دهانش می‌آید، اشاره به شیرین هم هست به مناسبت شیر و شکر، که شکر معشوق دیگر خسرو بود و شیر غذای شیرین؛ شیرین من که لب او صد همچون شکر کنیز اوست... .

مفاد بیت:

معشوق شیرین‌وش من که شیر می‌نوشد و از لب شیرینش شیر می چکد هر مژه‌اش در کار عشوه و کرشمه عاشق کشی خونریز است.

بوی شیر از لب همچون شکرش می‌آید
گرچه خون می چکد از شیوهٔ چشم سیهش ۲۸۹/٤

۶۸/٤ **ایکه انگشت‌نمایی به کرم در همه شهر**
وه که در کار غریبان عجبت اهمالیست

نکات بیت:

خواجه در مصراع دوم به قصه غربت عاشقان اشاره کرده است[1].

۱. رجوع شود به بیت دوم از غزل شصت و سه.

مفهوم بیت:

ای که در همه جا به کرم و بخشش انگشت‌نمای خلق هستی، عجب دارم ازینکه چرا در کار غریبان اینهمه اهمال می‌ورزی و بدیشان توجّهی نداری.

۶۸/۵ بعد ازینم نبود شائبه در جوهر فرد
که دهان تو در این نکته خوش استدلالیست

نکات بیت:

جوهر فرد— جزء لایتجزّی، ریزترین ذره‌یی که دیگر قابل تقسیم نباشد، دهان معشوق را به طریق اظهار المطلوب به جزء لا یتجزّی تشبیه کرده است. دهان تو در کوچکی و اینکه دیده نمی‌شود، مثال بارز و حجّت قاطع بر اثبات وجود جوهر فرد است.
نکته و دهان و جوهر فرد و استدلال و شائبه متناسبند.
در بیت طنز و تعریضی نسبت به متکلّمین و اهل استدلال هست. می‌گوید ما نکات فلسفی کلامی را هم از عشق درمی‌یابیم.

مفاد بیت:

پس ازین شکّی در وجود جوهر فرد ندارم زیرا دهان کوچک و نادیدنی تو، دلیلیست خوش و زیبا بر اثبات آن.
در بیت اشاره‌ای هست به عقیدهٔ عرفا در باب آفرینش.

وَجْهُکَ اَلمَأمولُ حُجَّتُنا
یومَ یَأتی النّاسُ بِالحُجَجِ[۲]

۶۸/۶ مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد
نیّت خیر مگردان که مبارک فالیست

۲. این بیت را شبلی در تمام طول شب مرگش تکرار می‌کرد، رجوع شود به شرح بیست دوم از غزل بیست و سوم.

مفهوم بیت:

ما را بشارت دادند که بر کشتگان غمت خواهی گذشت، کاری مبارک و نیّتی خیر و خجسته است، بر همان نیّت باش و آنرا دگرگونه مکن.

۶۸/۷ کوه اندوه فراقت به‌چه حالت بکَشَد
حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیست

نکات بیت:

اندوه فراق معشوق را به کوه مانند کرده است.
در مصراع نخستین چنانچه کوه، بدون کسرهٔ اضافه خوانده شود، معنی مصراع دگرگون می شود به این صورت: اندوه فراق تو را کوه، چگونه تحمل کند؟
بیت یادآور مضمون این آیه است: «اِنّا عَرَضْنَا ٱلاَمانَةَ عَلَی السَّمٰواتِ وَالأَرضِ وَٱلْجِبالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَ اَشْفَقْنَ مِنها وَ حَمَلَها ٱلاِنْسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلوماً جَهولاً[۳]».
مصراع دوم ناظر بر این نکته است که مثل نی ناله می‌کنم.

چو شوبی تو سرم بر بالش آیی
چو نی از استخوانم نالش آیی
شو هجرون به جای اشکم از چشم
به مژگون شعله‌های آتش آیی[۴]

در نی و ناله مراعات‌النظیر شده، ناله و نال جناس مذیّل دارند.

مفاد بیت:

حافظ خسته دل که چون نی از فراق تو می نالد و از بسیاری ناله تنش مثل نی بی توش و توان شده است و بگداخته، کوه غم و دوری تو را چگونه تحمّل کند؟

۳. قرآن، سورهٔ ۳۳، آیهٔ ۷۲.
۴. باباطاهر عریان، دوبیتیها به کوشش جواد مقصود، ص ۱۵۰.

۶۹

۶۹/۱ کس نیست که افتادهٔ آن زلف دوتا نیست
در رهگذر کیست که دامی ز بلا نیست

نکات بیت:

زلف دو تای معشوق، به‌طریق اظهارالمطلوب، به‌دام بلا تشبیه شده است.
مراد از بلا عشق است.

فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست
کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد ۱۵۵/۵

افتاده، زلفِ دو تا، دامِ بلا و رهگذر متناسبند.

مفاد بیت:

زلف تو چون دام بلا بر سر راه دل‌ها گسترده است و کس را از آن گریز و گزیر نیست؛ همه کس گرفتار آن کمند است.

هرکه آمد به جهان نقش خرابی دارد
در خرابات بگویید که هشیار کجاست ۱۹/۳

۶۹/۲ چون چشم تو دل می‌برد از گوشه‌نشینان
همراه تو بودن گنه از جانب ما نیست

مفاد بیت:

آنجا که چشم مست تو حتی از خلوت گزیدگان دل می رباید، اگر ما به دنبال دل، همراه تو شده‌ایم گناه از ما نیست، از چشم توست که مست و مخمور راهزن دلهاست.

۶۹/۳ روی تو مگر آینهٔ لطف الهیست
حقّا که چنینست و درین روی و ریا نیست

نکات بیت:

مگر— برای تحقیق و یقین آمده است.
روی معشوق خوبروی را آینهٔ لطف خوانده است.
لطف اشاره است به لطف روی معشوق.

مفاد بیت:

روی زیبای تو، بیقین آینه‌ایست که جمال حق و لطف الهی در آن منعکس است حقّا که اینچنین است و در این سخن هیچگونه ریا و سالوس نیست.

۶۹/۴ نرگس طلبد شیوهٔ چشم تو زهی چشم
مسکین خبرش از سر و در دیده حیا نیست

نکات بیت:

زهی چشم— یعنی عجب چشمی دارد، عجب بی چشم و رو است.
چشم معشوق را به نرگس تشبیه کرده است، بلکه نرگس در مستی و شیوه گری، به چشم او تشبّه می جوید.

گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس
شیوهٔ تو نشدش حاصل و بیمار بماند ۱۷۸/۷

خبرش از سر نیست، اشاره به مستی نرگس است.
مسکین — صفت نرگس است و نرگس مسکین به نوعی از نرگس گفته می شود که گلهایش سر در پیش دارد، گویی از فقر و مسکنت سر در پیش افکنده است.

خواجه صفات چشم معشوق را به نرگس نسبت کرده است، در حقیقت شوخی و مستی و بی‌حیائی صفت چشم اوست که در نرگس تجلّی یافته است و نرگس، تا بدین صفات آراسته نباشد، نمی‌تواند دعوی شیوه‌گریهای آن چشم را داشته باشد.

مفاد بیت:

نرگس مسکین ادعای عشوه‌گری چشم تو را دارد، عجب بی چشم و روییست؛ بیچاره مستست و از سر خویش خبر ندارد و در چشمش حیا و شرم نیست که این لافها می زند.

۶۹/۵ از بهر خدا زلف مپرای که ما را
شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست

نکات بیت:

پیراستن زلف — چیدن آن برای زینت و آراستن است. شانه زدن زلف.
و بیت ناظر بر این نکته است که باد صبا زلف پیراستهٔ تو را می‌پراکند و روز عالم را شب می‌کند و همه کس بر راز دل ما که اسیر زلف تو است آگاه می شود؛ ازین رو با وی عربده داریم که: باد صبا موی مشکین تو را به همه جا می برد همه جا «دم از شام سر زلف تو» خواهند زد، و اینکه: دلهای عاشقان بسیار، در چین و شکن زلف تو، با رازهای نهفتهٔ فراوان گرفتارند و چون تو زلف بپیرایی باد این رازها را همه جا می پراکند و نااهلان بر راز دل شیدای عاشقان دست می یابند و راز سر به مهرشان در دهان خاص و عام می افتد.

چو دام طرّه افشاند ز گرد خاطر عشّاق
به غمّاز صبا گوید که راز ما نهان دارد ۱۲۰/۵

زلف معشوق، به شب و سیاهی شب، تشبیه شده است.

مفاد بیت:

به خاطر خدا، زلف خویش را شانه مکن از آن رو که هر شب، با صبا، گفتگو داریم که چرا پیراسته‌های زلف شبگون تو را پراکنده می‌کند و رازهای دلهای عاشقان را به همه جا می‌برد.

۶۹/۶ بازآی که بی‌روی تو ای شمع دلفروز
در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست

نکات بیت:

در مصراع نخستین، معشوق را به شمع تشبیه کرده است که نور و روشنی بزم حریفان از وجود اوست.
بزم و صفا، یادآور شراب صافی هم هست.
حریفان ــ باده گساران بزم عاشقان.
روی، دلفروز، شمع، بزم، حریف، نور و صفا، متناسبند.

مفاد بیت:

ای شمع دلفروز بازگرد که تا تو رفته‌یی، بی روی تو بزم حریفان باده‌پرست نور و صفایی ندارد.

۶۹/۷ تیمار غریبان اثر ذکر جمیل است
جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست

نکات بیت:

در بیت اشاره‌یی به داستان غربت عارفان و عاشقان هست[1].

۱. رجوع شود به شرح بیت ۶۳/۲.

مفهوم بیت:

غمخواری و اندیشهٔ کار غریبان، سبب نام نیکو می‌شود. ای جان، مگر تیمار کار غریبان در شهر شما رسم نیست که عنایتی به من غریب نمی‌کنی.

۶۹/۸ دی می‌شد و گفتم صنما عهد به جای آر
گفتا غلطی خواجه در این عهد وفا نیست

نکات بیت:

عهد در مصراع اوّل، به معنی پیمان است و در مصراع دوم موهم دو معنی: زمان و پیمان؛ بنابراین، مصراع ناظر بر دو معنی است: الف– در این زمانه وفا یافت نمی‌شود؛ ب– در این عهدی که من با تو بسته‌ام وفایی نیست.
از جوابهایی که معشوق خواجه، به او می‌دهد پیداست که حریفی پر شیوه و فن است و از جواب باز نمی‌ماند.

مفاد بیت:

دیروز بر من می‌گذشت، با او گفتم ای معشوق بت‌رو، عهدی را که با من بستی به جای آور؛ جواب داد: خواجه، اشتباه کرده‌ای در این عهد وفا نیست.

۶۹/۹ گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست

نکات بیت:

در هر سری سِرّی از خدا هست. چرا که جمله از ذریّهٔ آدم‌اند و در روز «الست[۲]» حاضر بوده‌اند و «امانت[۳]» معشوق، نزد همه هست.

۲. قرآن، سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۷۲.
۳. قرآن، سورهٔ ۳۳، آیهٔ ۷۲.

بیت، ناظر بر عقیدهٔ وحدت مذاهب و یکسان بودن عشق در همه جا و نزد همه کس است[۴].
در سر و سرّ، صنعت جناس و مراعات‌النظیر هست.

مفاد بیت:

اگر در طریقت عشق، پیر مغان را مرشد گرفتم فرقی نمی‌کند زیرا نزد همه آدمیان، سرّی از خدا هست و امانت حق به همه داده شده است.

۶۹/۱۰ عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت
با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست

نکات بیت:

در مصراع دوم، عاشق به دلاور تشبیه شده است، به طریق اظهارالمطلوب، به خاطر نهراسیدنش از دریای بی‌پایاب عشق.
مصراع دوم ناظر بر این معنی است که عاشقی، حکم قضا و مشیت الهی است و یادآور مضمون این سخن سنائی است:

زخم تیر قضا سپر شکنست
هیچکس خود ز زخم او نبرست[۵]

تیر قضا اشاره به ملامت هم هست، یعنی قضای حق است که تیر ملامت را متوجه عاشق بلاکش می‌کند یعنی ملامتگران بیش از مشیت الهی، کاری نمی‌توانند انجام دهند و هر آنچه مشیت او باشد خوب و خوش است.

مفاد بیت:

---

۴. رجوع شود به شرح بیت ۶۳/۳.
۵. سنایی، حدیقه، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، ص ۱۶۷.

عاشقی حکم ازلی و مشیت الهی است. و هیچ دلاوری قادر به گریز از تیر قضا نیست. عاشقان بار ملامت را ناچار تحمّل می‌کنند.

هیچوقت ایمن نبودند از زبان ناکسان
عاشقان پر نیاز و دلبران نازنین[۶]

ناز پرورد تنعّم نبرد راه به دوست
عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد ۱۵۹/۵

۶۹/۱۱ در صومعهٔ زاهد و در خلوت صوفی
جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست

نکات بیت:

ابروی معشوق را به محراب دعا تشبیه کرده است.
گوشه — زاویه و اشاره دارد به صومعهٔ زاهد و خلوت صوفی، چه آن دو هم در زاویه می‌نشینند؛ یعنی همه جا گوشهٔ ابروی تو در مدّ نظر است.

مفاد بیت:

در زاویهٔ عبادت زاهد صومعه‌نشین و نیز در گوشهٔ خلوت صوفی خانقاه‌نشین، محراب ابروی تو در نظر است و گوشهٔ ابروی تو در خیال است و خلاصه همه کس طالب یارند و همه جا خانهٔ عشق[۷].

۶۹/۱۲ ای چنگ فرو برده به خون دل حافظ
فکرت مگر از غیرت قرآن و خدا نیست

نکات بیت:

---

۶. سنایی، دیوان، ص ۵۵۰.
۷. نیز رجوع شود به شرح بیت ۶۳/۳.

مصراع دوم، اشاره دارد به حافظ قرآن بودن خواجه. قرآن را با احترام باید برداشت و چنگ زدن در آن روا نیست. مگر از غیرت خدا و قرآن اندیشه نمی‌کنی که دست در خونِ دل حافظ فرو برده‌ای.

نیز مصراع دوم موهم این معنی است که خون نجس است و دست زدن در آن روا نیست، آیا به خاطر این کار ناروا از خدا و غیرت قرآن اندیشه نمی‌کنی؟

چنگ در خون کسی زدن— کنایه از کشتن آن شخص است.

چنگ فرو برده به خون، اشاره دارد به سر انگشتان خضاب شده و رنگین معشوق.

مفاد بیت:

ایکه خون ما را می‌ریزی و چنگ به خون دل ما می‌آلایی و سرانگشتان به خونِ دلِ ما رنگین ساخته‌ای، آیا از غیرت خدا و قرآن اندیشه نمی‌کنی؟ و آیا از آن نمی‌ترسی که خدا به‌جهت این کار بر تو بگیرد؟ بر این عاشق خسته دل رحمت آور و دل او را بیشتر به خون مکش.

۷۰

۷۰/۱ مردم دیدهٔ ما جز به رخت ناظر نیست
دل سرگشتهٔ ما غیر ترا ذاکر نیست

نکات بیت:

چنین که از قافیه و ردیف غزل برمی‌آید، خواجه این را به اقتفای غزل سعدی گفته است بدین مطلع:

کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست
یا نظر با تو ندارد مگرش ناظر نیست[۱]

و بیت مطلع حافظ ناظر بر مضمون بیت مطلع غزل سعدی و همچنین بیت هفتم آن است:

سر مویم نظر کن که من اندر تن خویش
یکسر موی ندانم که ترا ذاکر نیست[۱]

مفاد بیت:

چشم ما جز روی تو را نمی‌بیند هرچه می‌بینیم، جلوهٔ جمال تو است و دل عاشق ما جز تو کس دیگری را یاد نمی‌کند.

۱. سعدی، دیوان، ص ۴۵۴—۴۵۳.

۷۰/۲ اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد
گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست

نکات بیت:

خون، نجس است و جامه را از نماز می‌برد و جامهٔ احرام، باید پاک باشد.
مصراع دوم، ناظر بر این معنی است که خونِ دل خسته‌ام به همراه اشک از دیده روانست؛ اشاره به سرخی چشم دارد که از بسیاری گریه پدید می‌آید.
مصراع اول، روی در این معنی دارد که: برای احرام طواف حرمت از آب دیده تطهیر می‌کنم و غسل در اشک می‌زنم، که برای احرام بستن ابتدا باید طاهر بود.
اشاره بدین معنی است که برای کسب قابلیت و شایستگی وصل تو و آمدن به کوی تو، می‌گریم. بیت ناظر بر حالت قبض و اندوه پیوستهٔ خواجه است.

مفاد بیت:

به قصد احرام طواف حرم تو خود را در اشک دیدهٔ خونبار می‌شویم، هر چند که خون دل مجروحم از دیده سرازیر است و جامه‌ام را از نماز می‌برد و احرامِ و طوافم را ضایع می‌سازد.

۷۰/۳ بستهٔ دام و قفس باد چو مرغ وحشی
طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست

نکات بیت:

طایر سدره— جبرئیل، روح؛ طایر سدره هم در هوای تو بال می‌زند و در برابر تو، مثل مرغی اهلی و دست‌آموز است و اگر چنین نیست الهی که مانند مرغ وحشی گرفتار دام و قفس گردد.
دام یادآور دام زلف معشوق هم هست. اگر در طلب تو سعی نمی‌کند پس در دام زلفت گرفتار گردد.

مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صفیر
عاقبت دانهٔ خال تو فکندش در دام ۳۱۰/۶

مفاد بیت:

جبریل هم اگر در طلب تو نمی‌پرد و سعی نمی‌ورزد، خدا کند همچو مرغان وحشی گرفتار دام و قفس گردد و گرفتار زلف تو بشود؛ جبریل امین و ارواح پاک نیز گرفتار دام عشق تواند.

۷۰/۴ عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد نثار
مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست

نکات بیت:

عاشق، مفلس است از آنرو که بر نقد روان قادر نیست.
قلب— سیم و زر ناسره است و قلبِ دل، اضافهٔ تشبیهی است. نیز قلب موهم معنی دل است.
نقد روان— اضافهٔ تشبیهی، کنایه است از جان و روح و ایهام دارد به معنی دیگرش یعنی سیم و زر رایج.
قلب دل اشاره‌ای هم به حبّة‌القلب دارد که میان دل است و سیاه‌رنگ است مثل سکّه زر ناسره که سیاه است. و عاشق بر نثار نقد روان از آن‌رو قادر نیست که به حکم «لا الله اِلّا هُوَ یُحیی و یُمیتُ[۲]» تنها خداوند است که زنده می‌کند و می‌میراند، دیگر اینکه بر زر و سیم قادر نیست، او مفلس است.

مفاد بیت:

اگر عاشق بی چیز، تنها دل بی ارج خویش را، که قلبی سیاه و ناسره است، بر تو

۲. قرآن، سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۵۸.

نثار کرد عیبش مکن، زیرا بیچاره بر نثار جان قدرت ندارد و اگرنه جان خویش در قدم تو می افشاند.

به جان او که گرم دسترس به جان بودی
کمینه پیشکش بندگانش آن بودی ۴۴۲/۱

۷۰/۵ عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد
هرکه را در طلبت همت او قاصر نیست

نکات بیت:

سرو بلند— کنایه از قامت موزون و بالندهٔ معشوقست. قد و بالای معشوق به سرو تشبیه شده.
در بلند و قاصر (کوتاه) صنعت تضاد هست.
بیت خواجه یادآور مضمون این بیت دیگر سعدی است از همان غزل مذکور[۳]:

التفات از همه عالم به تو دارد سعدی
همتی کان به تو مصروف بود قاصر نیست[۳]

مفاد بیت:

هر آنکس که در طلب تو همتی بلند دارد و دست از طلب باز نکشد، عاقبت دستش بدان قد و بالای موزون و بلند خواهد رسید.

دست از طلب ندارم تا کام من برآید
یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید ۲۳۳/۱

۷۰/۶ از روانبخشی عیسی نزنم دم هرگز
زانکه در روح‌فزایی چو لبت ماهر نیست

---

۳. سعدی، دیوان، ص ۴۵۱—۴۵۳.

نکات بیت:

بیت، ناظر بر مضمون این آیه است: «وَ رَسولاً اِلیٰ بَنی اِسْرائیلَ اَنّي قَدْ جِئْتُکُمْ بِآیَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ اَنّي اَخْلُقُ لَکُم مِنَ الطّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَاَنْفُخُ فیهِ فَیَکُونُ طَیْراً بِاِذْنِ اللهِ وَ اُبْرِئُ الاَکْمَهَ وَالاَبْرَصَ وَ اُحْیِي الْمَوْتیٰ بِاِذْنِ اللهِ[۴]».
لب معشوق، به طریق تشبیه تفضیل، به لب روح‌بخش عیسی تشبیه شده است. با آن مایه روح‌فزایی که در لب تو سراغ دارم هرگز از روانبخشی عیسی دم نمی‌زنم، این معنی یادآور مضمون این آیهٔ دیگر است: «فاذا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فیهِ مِنْ روحي فَقَعُوا لَهُ ساجدینَ[۵]». و: «وَ الَّتي اَحْصَنَتْ فَرجَها فَنَفَخْنا فیها مِنْ رُوحِنا[۶]».

با یادآوری اینکه آدم ابوالبشر و عیسی، از لب جانبخش تو زندگی یافته‌اند، دیگر سخن گفتن از روانبخشی عیسی، مقامی ندارد.

مفاد بیت:

با وجود لب تو و اطلاع بر کیفیت آن، هرگز از روان‌بخشی عیسی دم نمی‌زنم زیرا اگرچه روان‌بخش است امّا در روح‌افزایی قدرت و چابکی لب تو را ندارد. البته لب تو در روح‌بخشی بسی ماهرتر از عیسی است و عیسی ازو کار آموخته است.

۷۰/۷ من که در آتش سودای تو آهی نزنم
کی توان گفت که بر داغ دلم صابر نیست

نکات بیت:

سودا ــ عشق است و آتش سودا، اضافه تشبیهی.

۴. قرآن، سورهٔ ۳، آیهٔ ۴۹.
۵. قرآن، سورهٔ ۱۵، آیهٔ ۲۹.
۶. قرآن، سورهٔ ۲۱، آیهٔ ۹۱.

داغ به قرینهٔ دل، اشاره دارد به سویدای دل، کنایه از محنت و بلای عشق هم هست.
بیت، یادآور مضمون دو بیت دیگر از غزل سعدی است:

هرکه با غمزهٔ خوبان سر و کاری دارد
سست مهر است که بر داغ جفا صابر نیست
همه دانند که سوازدهٔ دلشده را
چاره صبرست ولیکن چه کند قادر نیست[۷]

آتش و آه و سودا و داغ دل و صابر متناسبند.

مفاد بیت:

من که در آتش عشق تو می‌گدازم و می سازم و آه بر نمی آورم، چگونه توان گفت که دلم تاب تحمّل داغ ندارد و بر مصیبت و محنت طریقت عشق صبوری نمی‌کند؟

۷۰/۸ روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم
که پریشانی این سلسله را آخر نیست

نکات بیت:

روز اوّل، یادآور روز ازل است؛ از روز ازل در دام زلف تو گرفتار شده‌ام.
در اول و آخر صنعت مطابقه هست.
زلف به سلسله تشبیه شده است.
مراد از این سلسله، سلسلهٔ عاشقان و گرفتاران دام زلف معشوقست و سلسله، ایهامی هم به زلف دارد به مناسبت پریشانی.
بیت یادآور بیت دیگری از همان غزل سعدی است:

۷. سعدی، دیوان، ص ٤٥٤—٤٥٣.

هـر شـبـی روزی و هـر روز زوالـی دارد
شب وصل من و معشوق مرا آخر نیست[۸]

مفاد بیت:

روز اول که آن سلسلهٔ زلف بدیدم دریافتم که سلسلهٔ گرفتاران این زلف و پریشانی آنها بی‌پایان است که این رشته سر دراز دارد.

حسن بی‌پایان او چندانکه عاشق می‌کشد
زمره‌یی دیگر به عشق از غیب سر بر می‌کنند ۱۹۹/۶

۷۰/۹ **سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست**
کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست

نکات بیت:

بیت تضمین مطلع غزل سعدیست[۹].

مفهوم بیت:

فقط حافظ نیست که آهنگ وصل تو را در دل دارد، بلکه همه کس را سر پیوند تو در دلست.

کس نیست که افتادهٔ آن زلف دوتا نیست
در رهگذر کیست که دامی ز بلا نیست ۶۹/۱

---

۸. همان.

۹. رجوع شود به بیت نخستین از همین غزل هفتاد.

۷۱

۷۱/۱ زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست
در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست

نکات بیت:

حال امری باطنی است و کسی که ظاهربین و ظاهر پرستست از باطن و حال بی‌خبر است، زاهد ظاهرپرست اهل قال است نه اهل حال او قدرت نگریستن به درون و حال را ندارد، از آنکه همه چشم بر برون و قال دارد.
خواجه بیت را نظر به زاهدان ظاهرپرست و ریاکاری می‌گوید که زبان ملامت بر او دراز کرده‌اند.

مفاد بیت:

زاهد که اهل قالست و ظاهرپرست، ازحال درون ما بی‌خبر است از آن رو هرچه در حق ما بگوید از لحاظ ما فاقد اهمیت است و جوابش را نمی‌دهیم.

۷۱/۲ در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست
در صراط مستقیم ایدل کسی گمراه نیست

نکات بیت:

صراط مستقیم، مأخوذست از قرآن: «اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ[۱]».

۱. قرآن، سورهٔ ۱، آیهٔ ٤.

طریقت را در مصراع دوم، صراط مستقیم خوانده است؛ مراد آنکه طریق عشق راهی است که خداوند، سالک را بدان هدایت کرده است و راهی که خدا پیش پای کسی بگذارد جز صراط مستقیم نیست، بنابراین به حکم وقت باید بود؛ در طریقت هرچه پیش آید خیر است، «اَلْخَیرُ فی ماوَقَعَ».

مفاد بیت:

ای دل، در طریقت عشق، هر آنچه برای سالک واقع شود خیر محض است، زیرا طریقت، راه خدا و راهنمای آن حقّ است، لذا هیچکس در آن گمراه نیست و هرچه می‌آید به مقتضای حال و وقت است.

۷۱/۳ تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند
عرصهٔ شطرنج رندان را مجال شاه نیست

نکات بیت:

رخ نمودن ــ پدید آمدن و ظاهر شدن است و رخ موهم به رخ شطرنج هم هست به مناسبت بیدق که خود پیادهٔ عرصهٔ شطرنج است.
بازی رندان، رندانه است شاه را در آن عرصه مجالی نیست. کنایه است از اینکه در عالم رندی تدبیر و تأمّل و مصلحت‌اندیشی و دورنگری نیست هرچه پیش آید به مناسبت حال و وقت، کاری پیش می‌بریم.

رند عالم‌سوز را با مصلحت‌بینی چه کار
کار ملک است آنکه تدبیر و تأمّل بایدش ۲۷۶/۳

در الفاظ، بازی، رخ، بیدق، عرصهٔ شطرنج و شاه، مراعات‌النظیر کرده است.

مفاد بیت:

تا ببینیم چه پیش می‌آید، ما هم کاری می‌کنیم در حد راندن بیدقی بر عرصهٔ

شطرنج، که در کار رندان، تدبیر و تأمل نیست و هرچه پیش آید به مناسبت وقت و حال کاری می‌کنند.

۷۱/۴ چیست این سقف بلند سادهٔ بسیارنقش
زین معمّا هیچ دانا درجهان آگاه نیست

نکات بیت:

سقف بلند— کنایه از فلک است.
ساده— بسیط، موهم معنی ایستاده هم هست.
بسیارنقش— صفت مرکب و اشاره است به ستارگان و صُوَر فلکی که بر آسمان ظاهر است.

مفاد بیت:

ماهیت این فلک برافراختهٔ بسیط با این جمله صور و کواکب و نقوش که بر آنست معماییست که هیچ دانا از آن آگاه نیست.

آنکه پر نقش زد این دایرهٔ مینایی
کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد ۱۴۰/۶

۷۱/۵ این چه استغناست یارب وین چه قادرحکمتست
کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست

نکات بیت:

قادرحکمت— ترکیب وصفی مقلوب. اشاره است به حکمت قادرهٔ خداوند.
زخم نهان— جراحات درون، خستگیهای دل که از ناملایمات و مصائب زمانه ناشی می شود.

مصراع دوم، موهم این معنی است که از بسیاری زخمهای نهان، فضای سینه را جایی جهت گذر آه نمانده است.

مفاد بیت:

خداوندا، این چه استغناست که به‌من عطا فرمودی و در تقدیر تو چه حکمتی است که این مایه زخم درون بر من مقدر کردی و حتی مجال آه کشیدن ندادی.
خداوندا، با تمام این زخمهای درون حتیٰ آه برنمی‌آرم.

من که در آتش سودای تو آهی نزنم
کی توان گفت که بر داغ دلم صابر نیست؟ ۷۰/۷

۷۱/۹ صاحب دیوان ما گویی نمی‌داند حساب
کاندرین طغرا نشان حِسبةً لله نیست

نکات بیت:

طغرا— عبارت بوده از چند خط قوسی تودرتوی متوازی شامل نام و القاب سلطان وقت که در بالای فرامین به طرز مخصوصی رسم می‌کردند و علامت امضای فرمان بوده است. به همین مناسبت فرمانها، طغرا خوانده شد که به علامت موافقت حاکم بر آن طغرایی می‌کشیدند.
در این فرمان، چیزی در باب حسبةً لله ذکر نشده است.
حسبةً لله— یعنی به‌امید اجر و مزد خدایی و اخروی؛ برای رضای خدا و اشاره است به مواردی که در فرمانها به همین نام باز می‌گذاشتند.
صاحب دیوان— صاحب دیوان استیفا است، به قرینهٔ حساب.
حساب یعنی شمار کردن و اشاره است به یوم‌الحساب؛ روز قیامت.
خواجه در بیت، حسن‌طلب آورده و از دیوان استیفا چیزی خواسته است.

مفاد بیت:

گویی که صاحب دیوان عزیز ما بیخبر است و نمی داند که باید حقهٔ الله را به

حساب بیاورد که در این فرمان، از وجوهات «مرضات لوجه‌الله» و «حسبةً لله» نشانی نیست.

۷۱/۷ هرکه خواهد گو بیا و هرچه خواهد گو بگو
کبر و ناز و حاجب و دربان بدین درگاه نیست

نکات بیت:

درگاه– اشاره به درگاه عشق و درگاه خدا است که برخلاف در اربابِ بی‌مروت دنیا[۲] کبر و ناز و حاجب و دربان ندارد.

مفاد بیت:

در این درگاه هر که می‌خواهد بگذار بیاید و هرچه می‌خواهد بگذار بگوید که این‌جا، چون درِ ارباب دهر، کبر و ناز و حاجب و دربان ندارد و همه کس را بار است.

۷۱/۸ بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود
خودفروشان را به کوی می‌فروشان راه نیست

نکات بیت:

آنان که بر در میخانه می‌روند از آن سبب یکرنگند که رسوا و بدنام شده‌اند و ظاهر و باطنشان یکی است و نمی‌توانند انکار کنند زیرا همه کس آنها را دیده است و می‌شناسد.

عرض و مال از درِ میخانه نشاید اندوخت
هرکه این آب خورَد رخت به دریا فکنش ۲۸۱/۷

۲. بر در اربـاب بی‌مروت دنیا
چند نشینی که خواجه کی به در آید ۲۳۲/۴

یکرنگ، اشاره به رنگِ میِ هم هست، او هم در میخانه است، یکرنگ و صافی و بیغش است. رندان و دردنوشان هم مثل شراب سرخ مروّق، یکرنگ و باصفا هستند.

خودفروشان— کنایه است از زهدفروشان خودبین و غش‌آلوده.

همانگونه که رندان بدنام را به کوی نیکنامی گذر ندادند زهدفروشان نیکنام را هم به کوی می‌فروشان و در میخانه راه نیست.

مفاد بیت:

بر در میخانه رفتن و روی به خرابات نهادن، فقط کار مردان یک‌جهت و یکرنگ است و خودفروشان را به کوی می‌فروشان گذر نمی‌دهند، کوی میخانه محل بیخودیست نه خودفروشی.

۷۱/۹ هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

مفهوم بیت:

خلعت تو برای همه کس باندام و متناسب است و اگر بر قامت ما کوتاه و نامتناسب می‌نماید عیب از قامت ناساز و بی اندام ما است؛ عیب از ما است.

اشاره بدین معنی است که: هرچه تو مقرر و مقدّر کردی مناسب و بجا و عین خیر و صلاح است و این ما هستیم که با فهم اندک و حوصلهٔ مختصر خویش از درک و هضم آن عاجزیم و آن را ناساز و بی اندام می‌بینیم.

۷۱/۱۰ بندهٔ پیر خراباتم که لطفش دائم است
ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

نکات بیت:

خواجه در این بیت، با طنزی بسیار ظریف به بوقلمون‌صفتی مشایخ ریاکار صوفیه و

فرصت‌جوییهای زهدفروشان اشاره می‌کند؛ پیر خرابات، پیر یکجهت و یکرنگ حافظ، مدام در خراباتست احوال او بر همگان آشکار است و نام و ناموس را بر سر این کار گذاشته و از آن نام و نشان بازیافته است، امّا شیخ و زاهد، موافق با انقلاب زمان و دگرگونی ایام، منقلب می شوند، چون بوقلمون رنگ می بازند و به مقتضای وضعیت جدید، رنگ می‌گیرند و بر یک حال استوار نیستند، ثبات مردانه ندارند؛ آنکس که در ایام حکومت امیر مبارز، حاکم محتسب و مستبدخوی شیراز تحریم سماع می فرمود، به محض برافتادن امیر مبارز در کوی و برزن به نالهٔ چنگ رقص کنان می رود، آنکو به صبح، زهدفروشانه سجاده بر دوش می‌کشید، سر شب چندان مست است که از کوی میکده بر دوشش می برند. یک روز مباهات به فسق و یک روز زهدفروشی، یک روز دعوی شیخی و زاهدی کردن و لاف کرامت زدن و مسندسازی و مرید جمع کردن، روز دیگر رها کردن و سر از میخانه برآوردن؛ امروز توبه کردن و در صومعه نشستن، فردا توبه را شکستن و ملازم پای خم شدن؛ یک روز محتسب شدن و خمخانه خراب کردن، روز دیگر فسق دیرینه را با یاد آوردن و سبو بر دوش کشیدن؛ شیوهٔ معمول زهّاد ریاپیشه و مشایخ گمراه و متصوفان عهد حافظ بوده است و خواجه این احوال بوالعجب را زیرکانه و طنزآمیز یا به صراحت و وضوح بیان می‌کند و ایشان را رسوا و مفتضح می سازد:

ببین که رقص کنان می رود به نالهٔ چنگ

کسیکه رخصه نفرمودی استماع سماع ۲۹۲/٤

امام خواجه که بودش سر نماز دراز

به خون دختر رز خرقه را قصارت کرد ۱۳۲/٤

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد

قصّهٔ ماست که در هر سر بازار بماند ۱۷۸/٤

در عهد پادشاه خطابخش جرم‌پوش

حافظ قرابه‌کش شد و مفتی پیاله‌نوش

صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست

تا دید محتسب که سبو می‌کشد به دوش ۲-۲۸۵/۱

ز کوی میکده دوشش به دوش می‌بردند
امام شهر که سجاده می‌کشید به‌دوش ۲۸۳/۵

در اینجا هم خواجه به این گربزیها و دورویی‌های شیخ ریاپیشه و زاهد ظاهرپرست اشاره می‌کند که گاهی هستند و گاهی نیستند، امّا پیرمغان، پیوسته بر یک حال هست.

مفاد بیت:

من مرید پیر خراباتم، دست ارادت در دامن او زده سر تسلیم پیش او فرود آورده‌ام زیرا یک روی و یکجهت است، دایم بر یک حالست و لطفش همیشه برقرار است؛ حال آنکه شیخ و زاهد مسندساز و مرید جمع کن زمانی هستند و زمانی نیستند، ثبات و استواری ندارند و ارادت را نشایند.

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ
چرا که وعده تو کردی و او به‌جا آورد ۱٤۵/۷

۷۱/۱۱ **حافظ ار بر صدر ننشیند ز عالی مشربیست**
عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه نیست

نکات بیت:

اندر بندِ مال و جاه نبودن، تعبیریست از عالی مشربی.
عالی مشربی اشاره به دردی کشی هم هست.
بر صدر نشستن— کنایه از منصب وزارت داشتن نیز هست و جاه در مصراع دوم اشاره به این معنی است.
مفاد بیت:

اگر حافظ بر صدرنمی نشیند از عالی‌مشربی وی است، که او عاشقی است فقیر و دردی کش و اینچنین کسی در بند جاه و مال نیست.

۷۲

۷۲/۱ راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست
آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

نکات بیت:

راه بیکنار عشق ـــ چون جلوه‌های حسن معشوق پایانی ندارد، عشق و طریقتِ عشق هم بی کنار و بی‌پایان است و طی مراحل آن برای عاشق با درد و داغ و مشکلات فراوان همراه است.

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول
آخر بسوخت جانم در کسب این فضائل ۳۰۷/۲

مفاد بیت:

راه عشق راهیست بیکران و بسپردن منزلهای آن، بس جانسوز و دردناک است و عاشق بلاکش جز آنکه در این راه جان بسپارد تدبیری دیگرش نیست.

۷۲/۲ هرگه که دل به عشق دهی خوش دمی بود
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

نکات بیت:

مصراع دوم به صورت ارسال مثل آمده است.

کار خیر اشاره است به دل سپردن به عشق و سر گرفتن کار عاشقی.
استخاره— خیریت مآل کاری را طلب کردن، خواجه می‌گوید: پیش گرفتن عشق حال و مآلش خیر است، نیاز به استخاره نیست.
دم، در مصراع نخستین، اشاره به این نکته است که یک دم تأخیر هم جایز نیست، که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان دارد.

مفاد بیت:

هرگاه که دل به عشق بسپاری و دل را خانهٔ عشق کنی وقتی خوشست، در کار خیر نیازی به استخاره نیست و هیچ تأخیر جایز نیست که «فی التأخیر آفات».

۷۲/۳ ما را ز منع عقل مترسان و می بیار
کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست

نکات بیت:

شحنه— اشاره به عقلست که عقل را به شحنه تشبیه کرده است. این تشبیه یادآور شحنه و محتسب است که شحنه مأمور نظم و نسق شهر و زیردست محتسب و محتسب، مأمور اجرای حدود شرعیه و مانع منکرات بود.
ولایت ما— منظور عالم مستی و رندی و قلندری و عاشقی است که درین عوالم شحنه و مفتی و محتسب هیچ کاره‌اند.

عاشق از قاضی نترسد می بیار
بلکه از یرغوی دیوان نیز هم ۳۶۳/۸

هیچ نیست— هیچ خود قید نفی است و فعل نفی با آن همراه کرده تا به کلیّت نفی عقل کرده باشد.

مفاد بیت:

ای ساقی، ما را از منع عقل و محتسب و شحنه مترسان و می بیاور، زیرا در عالم

عاشقی و رندی عقل را محلی نیست و عاشق رند از شحنه و محتسب بیم و هراسی ندارد.

۷۲/۴ از چشم خود بپرس که ما را که می‌کشد
جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست

نکات بیت:

عاشق، به شیوه و کرشمهٔ چشم مست یار جان می‌سپارد، اوست که عاشق را می‌کشد.

یاد باد آنکه چو چشمت به عتابم می‌کشت
معجز عیسویت در لب شکرخا بود ۲۰۴/۲

مفاد بیت:

ای جانِ عزیز، این چشم توست که خون ما را می‌ریزد، جرم و گناه از ستاره و طالع نیست.
رنج و رنجوری عاشقان معلول امور حسیّه نیست کار ایشان ورای قاعدهٔ امور دیگر است.

علت عاشق ز علتها جداست
عشق اصطرلاب اسرار خداست[1]

۷۲/۵ او را به چشم پاک توان دید چون هلال
هر دیده جای جلوهٔ آن ماهپاره نیست

نکات بیت:

ماهپاره— اشاره به معشوق و ایهام دارد به هلال اول ماه.

۱. مولانا جلال‌الدین، مثنوی معنوی، ص ۶.

معشوق را به هلال تشبیه کرده است، از آن رو که هر چشمی آن را نتواند دید.
بیت ناظر بر این معنیست که معشوق البته جلوه‌گر است امّا تنها کسیش می‌بیند که چشمی پاک دارد و دیده به «بددیدن» نیالوده، از عالم تیرهٔ خاک برتر آمده باشد.

خاکی اجزای خاک را بیند
پاک باید که پاک را بیند[۲]

مفاد بیت:

او را با چشم پاک می‌توان دید که آن نگار زیبارو، چون هلال بر هر چشمی جلوه‌گر نمی‌شود.

چشم آلوده نظر از رخ جانان دورست
بر رخ او نظر از آینهٔ پاک انداز ۲٦٤/۳
نظر پاک تواند رخ جانان دیدن
که در آیینه نظر جز به‌صفا نتوان کرد ۱۳٦/٦
غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند
پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز ۲٦٤/۷

۷۲/٦ فرصت شمر طریقهٔ رندی که این نشان
چون راهِ گنج بر همه کس آشکاره نیست

نکات بیت:

طریقهٔ رندی، به راه گنج تشبیه شده است، همانطور که گنج از نظر عام پوشیده و پنهان است، طریقهٔ رندی هم بر همه کس آشکار نیست؛ آگاهی ازین طریقت و سلوک در آن، مشیّت الهی است که به‌حکم «تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء» هر که را هرچه خواست داد؛ رندی و عاشقی هرچند بررُسته است و کسبی نیست اما سلوک

۲. سنایی، حدیقه، ص ۱۷٦.

در این طریق با مشکلات و رنج و اندوه پیوسته همراه بوده و خواجه بسیار ازین مشکل و معضل یاد کرده است.

مفاد بیت:

طریقت رندی را فرصت شمار و قدر بدان که این راه، به‌سان راه گنج است و همه کس را بر آن وقوف نیست پس دمها را غنیمت بشمار و فرصت عیش را از دست مده.

زمانه افسر رندی نداد جز به کسی
که سرفرازی عالم درین کله دانست ۴۷/۲

۷۲/۷ نگرفت در تو گریهٔ حافظ به هیچ رو
حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست

نکات بیت:

نگرفت— اثر نکرد؛ گرفتن به معنی اثر کردن، چنانکه در این بیت دیگر، خواجه «نمی‌گیرد» را به همین معنی آورده است:

سر و چشمی چنین دلکش تو گویی چشم ازو بردوز
برو کاین وعظ بی معنی مرا در سر نمی‌گیرد ۱۴۹/۷

دل معشوق را به سنگ خاره تشبیه کرده است.

مفاد بیت:

اینهمه زاری و گریهٔ حافظ به هیچ رو در تو مؤثر نیفتاد، در شگفتم از آن دل که در سختی کم از سنگ خاره نیست.

۷۳

۷۳/۱ روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست
منّت خاک درت بر بصری نیست که نیست

نکات بیت:

نظر— چشم، بصر، و نظر موهم به فکر هم هست.
مصراع دوم بیت، ناظر برین معنیست که همگان خاک درگاهت را چون سرمه و توتیا در چشم می‌کشند تا دیده‌شان روشن شود؛ لذا خاک درت بر همه دیده‌ها منّت دارد.
بیت ناظر بر مضمون همگانی بودن عشق است ذریهٔ آدم در عهد «الست» جملگی حاضر بوده‌اند و همه از شراب دیدار مست شده‌اند[۱].

مفاد بیت:

پرتو روی تو همهٔ چشمها را روشن ساخته است، خاک درت —که دیده‌وران و روشنان چون توتیا در دیده می‌کشند— بر همهٔ دیده‌ها منّت دارد، زیرا همه چشمها از آن روشنی و فروغ یافته است.

۷۳/۲ ناظر روی تو صاحب نظرانند آری
سرّ گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست

نکات بیت:

---

۱. رجوع شود به شرح بیت سوم از غزل نوزدهم.

گیسو، سیاه و تاریک و به‌هم پیچیده است و در سیاهی و تاریکی ابهام و اسرار هست و سرّ، تاریکی و ابهام و پیچیدگی دارد؛ از آن رو، سرّ گیسو گفته است و اشاره است به امانت اسرارآمیزی که در تمامی سرها نهاده است: «اِنّا عَرَضْنَا اَلاَمانَةَ عَلَی السَّمٰواتِ وَالاَرضِ وَالجِبالِ فَاَبَیْنَ اَن یَحمِلْنَها وَ اَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَها الاِنسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلوماً جهولاً[۲]».

صاحبنظران— اصحاب بصیرت، دیده‌وران، روشن‌ضمیران.

ناظر، صاحبنظر، روی، سَر، سِرّ و گیسو، متناسبند.

مفاد بیت:

آری، سر گیسو و ودیعهٔ عشق تو در همه سرها نهفته است، امّا اکنون فقط اصحاب بصیرت و اهل نظراند که بر تو نظر دارند.

به هر نظر بت ما جلوه می‌کند لیکن
کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم ۳۳۰/۶

۷۳/۳ اشک غمّاز من ار سرخ برآمد چه عجب
خجل از کردهٔ خود پرده‌دری نیست که نیست

نکات بیت:

پرده‌در— صفت فاعلی مرکب مرخم از پرده دریدن، کنایه از رسوا کردن و برملا ساختن راز کسی.

خواجه اشک را به پرده‌دری وصف کرده است از آنجا که راز سر به‌مهر عاشق را که خودِ عاشق چیزی از آن به زبان نمی‌آورد، فاش می‌سازد؛ چشم از بسیاریِ گریه، راز درون و سر مکنون عاشق رازدار را فاش می‌کند.

سرّ سودای تو در سینه بماندی پنهان
چشم تر دامن اگر فاش نکردی رازم ۳۳۵/۵

---

۲. قرآن، سورهٔ ۳۳، آیهٔ ۷۲.

ترسم که اشک در غم ما پرده‌در شود
وین راز سر بمهر به عالم سمر شود ۲۲۶/۱

چه گویمت که ز سوز درون چه می‌بینم؟
ز اشک پرس حکایت که من نیم غمّاز ۲۵۸/۵

در بیت صنعت حسن تعلیل هست، سرخ رو شدن اشک غمّاز را معلول خجلت‌زدگی او ساخته است و سرخ برآمدن اشک، خود کنایه از خونین بودن آن و خون باریدن از چشم است و ناظر بر این معنی است که در غمت بسیار گریستم و اشک خونین فرو باریدم و همه کس بر احوال من واقف گشت.
مصراع دوم به صورت تمثیل آمده است.

مفاد بیت:

در این واقعه چندان گریستم که خون از دیده‌ام روان شد و اشک غمّاز رازم را بر همه کس پیدا کرد و اگر می‌بینی که سرخ شده است از پرده‌دری که در کار من کرده است شرمزده و سرخ‌روی گشته است؛ هیچ غمّاز پرده‌دری نیست که از کار خود خجالت‌زده و شرمنده نباشد.

**۷۳/۴ تا به‌دامن ننشیند ز نسیمش گردی
سیل خیز از نظرم رهگذری نیست که نیست**

نکات بیت:

ش، در نسیمش، ضمیر متصل مفعولی در حالت اضافه (به دامن) است و نسیمش خود موهم به نسیمیست که از حرکت و کشیده شدن دامنش بر زمین می‌خیزد.
مصراع دوم ناظر بر این معنی است که بر سر هر رهگذری به انتظارش می‌نشینم و در غمش از دیده اشک می‌بارم آنقدر که رهگذرها از اشکم سیلخیز شده است.
خواجه، برای گریستن عاشقانهٔ خویش، بهانه‌های نیکو طرح می‌کند.

مفاد بیت:

برای اینکه از حرکت نسیم گردی بر دامنش ننشیند، رهگذری نیست که از اشک چشمم سیلی در آن جاری نیست، بر سر راهها نشستم و طوفان سرشک از دیده روان ساختم تا چون دامن کشان می‌گذرد غبار راهگذر بر دامنش ننشیند.

۷۳/۵ تـا دم از شـام سـر زلـف تـو هـرجـا نـزنـند
با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست

نکات بیت:

دم زدن— سخن گفتن.
شامِ سر زلف، اضافهٔ تشبیهی است. تشبیه مقلوب، و سَرِ زلف، اضافهٔ جزء به کل.
شام، ایهام دارد به شهر و ولایت شام.
در الفاظ شام و سحر صنعت تضاد و مطابقه هست.
گفت و شنید با صبا در سحر، ناظر است به سحرخیزی و دعا و ذکر و ورد سحری که خواجه برای آن، اهمیّتی خاصّ قائل است.
چون صبا در جعد و شکن سر زلف معشوق گذر دارد و از اسرار آن و نیز از اسرار دلهای گرفتار در آن، آگاه است؛ گفت و شنود و بگو مگوی با صبا، برای آن است که غمّازی نکند و راز گیسوی او را فاش نسازد و سرّ آن را در دهان خلق و نااهلان نیاندازد.
گفت و شنید، اشاره به این نکته است که با صبا سخن می‌گویم و اسرار معشوق را از او می شنوم.
گفت و شنید، دم، صبا، سحر، شام و زلف، متناسبند.

مفاد بیت:

برای اینکه صبا، هرجا می رسد، سرِّ گیسوی تو را باز نگوید و راز زلف و دلهای گرفتار در آن را، وردِ زبانِ خاص و عام نسازد؛ تا همه جا از شام سر زلف تو سخن

نگویند، سحری نیست که با صبا گفت و شنیدم نباشد. هر سحر با صبا ماجراها دارم تا راز گیسوی تو را به هرجا نبرد.

از بهر خدا زلف مپیرای که ما را
شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست ۶۹/۵

۷۳/۶ من ازین طالع شوریده برنجم ورنی
بهره‌مند از سر کویت دگری نیست که نیست

نکات بیت:

شوریدگی طالع، شوریدگی صاحب طالع را ناشی می‌شود؛ یعنی من پریشانحال ازین طالع شوریده رنج می‌کشم.
بیت ناظر به این معنیست که معشوق بر همه کس صلای عشق زده همه جا جلوه گر است اگر کسی درنمی‌یابد از کوتاهی و نقصان خودش است، اگرنه لطف معشوق شامل است.

مفاد بیت:

رنج من از شوربختی و پریشان‌روزگاری خودم است، از بدی طالع است که من از تو و وصل تو نصیبی نمی‌برم ورنه کسی دیگر نیست که از سر کوی تو بهره‌مند نباشد؛ همه کس از وصل تو نصیب دارد جز من شوریده بخت.

بخت حافظ گر ازین گونه مدد خواهد کرد
زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود ۲۰۵/۷

۷۳/۷ از حیای لب شیرین تو ای چشمهٔ نوش
غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست

نکات بیت:

شیرین و شکر— نام دو زن زیباروی که از معشوقگان خسرو پرویز بوده‌اند و خواجه در این بیت، به تملیح و اشاره، از داستان زیبایی و رقابت این دو زن در عشق خسرو، یاد آورده به جمال شیرین و فریبندگی جادویی وی و برتری او بر شکر، اشاره می‌کند و معشوق خویش را به القاب شیرین می خواند و بدین‌ترتیب، اوصاف آن سر فتنهٔ خوبرویان جهان را بر معشوق خویش تمام می‌کند.
نوش— به معنی پازهر و شهد و انگبین و آب حیات؛ چشمهٔ نوش، چشمه شهد و انگبین و چشمهٔ آب حیات؛ همچنین چشمهٔ نوش، تعبیر دیگری است از «چشمهٔ قند»، لقبی که نظامی به شیرین می دهد.
ضمن داستان اندام شستن شیرین در چشمه، آنجا که شیرین عریان، گرم شستشو است؛ ناگهان خسرو سر می رسد و به تماشای آن گل که از چشمه رسته می ایستد؛ شیرین وقتی متوجه حضور او می‌گردد، خویش را با گیسوان بلند و سیاه خود می پوشاند و مثل چشمه آب زندگانی، در ظلمات گیسوان خویش، پنهان می شود:

جز این چاره ندید آن چشمهٔ قند
که گیسو را چو شب بر مه پراکند[۳]

بدین ترتیب، خواجه این تصویر دل‌انگیز را که نظامی از شیرین می دهد، یادآوری کرده آنگاه، آنهمه تری و لطف و شیرینی را صفتی از صفات لب شکرین معشوق خویش می خواند و به این شکل داستان جمال بی چون معشوق را در مرتبه‌یی ورای افسانه ها و اسطوره های وجاهت و زیبایی می نهد.
شکر— آن مادهٔ شیرین معروف، که در قدیم از نیشکر می‌گرفتند؛ ماده‌یی کمیاب و گرانبها بود و نزد مالداران یافت می شد و در دسترس همه کس نبود، در مفرّحها و شربت قند و گلاب، شکر می افزودند؛ با اینهمه که از شکر گفته شد گمان می رفت که با لب شیرین تو، برابری کند؛ وقتی دریافت که نه تنها قادر به برابری با لب تو نیست بلکه در برابر لب تو، جای آن نیست که حتی، نامی از شکر برده

۳. نظامی، کلیات خمس، ص ۱۷۹.

شود، و به هیچوجه قابل قیاس با لب تو نیست، از شدّت شرم و انفعال، غرقه در آب و عرق گردید.
خواجه اینجا، حسن تعلیل در کار آورده، غرقه شدن شکر را در آب و عرق، که منتهی به شربت قند و گلاب می‌گردد، معلول شرمزدگی و خجلت بیش از حدّ شکر، در برابر لب شیرین معشوق قلمداد می‌کند؛ به‌علاوه، این نکته را هم پیش چشم می‌آورد که شکر، به تن واحد، قادر به برابری با لب شیرین تو نبود، آب و عرق را نیز به یاری طلبید، تا به مدد شیرینی، آبداری و تری و خوشبویی و یاری گرفتن از خاصیت فرح‌انگیزی و روحبخشی که شربت قند و گلاب دارد، شاید با لب تو پهلو بزند، جان خویش را در آب و عرق بگداخت و مرادش حاصل نشد؛ زیرا آن شربت بهشتی لب تو، از جلاّب و مفرّح نیز، آبدارتر و خوشتر است.
شکر، همچنین نام معشوق دیگر خسرو پرویز بود که به‌رغم شیرین گزیده بود؛ خسرو، شکر را برمی‌گزیند تا در کنار او، از یاد شیرین و ناز و رعنایی او فارغ شود و بدین‌ترتیب، شکر در یک جریان رقابت عشقی واقع می‌گردد، امّا در پایان کار، شکر هم با همه شیرینی، نمی‌تواند با یاد شیرین برابری کند و خسرو شکر را رها کرده نزد شیرین باز می‌آید.
خواجه با اشاره به این داستان دلکش و قرار دادن معشوق خویش به جای شیرین، به او می‌گوید نه فقط آن شکر، بلکه جمله زیبارویان با لب تو، برابری نتوانند کرد.

مفاد بیت:

ای چشمهٔ نوش، در دور تو، جمله خوبرویان و شیرین‌دهنان روزگار، زیردستان و کهتران حسن تو و لب شیرین تواند، شکر که ضرب‌المثل شیرینی است، در برابر لب تو از شدت شرمندگی، غرق در آب و عرق افتاده و شربت قند و گلاب که مفرّحش می‌خوانند، پیش روحبخشی و آبداری لب جانپرور تو، بی رونق و بی مزه است.

۷۳/۸ مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

نکات بیت:

از مجلس، مجلس شراب مرادست و اشاره دارد به کشف و شهودی که در مستی، برای رندان حاصل می‌شود.
بیت ناظر بدین نکته است که رندان شرابخوار جملگی اهل راز و صاحب اسرارند.

مفاد بیت:

کشف اسرار و برملا ساختن راز مصلحت نیست و اگرنه چنین بود، خبری نیست که بر رندان عیان نباشد، اگر سخن نمی‌گویند و افشای اسرار نمی‌کنند از آن رو است که از پرده به‌در آمدن اسرار مصلحت نیست و اگرنه، ایشان بر همه اسرار واقفند و از رازهای نهان آگاهند.

۷۳/۹ شیر در بادیهٔ عشق تو روباه شود
آه ازین راه که در وی خطری نیست که نیست

نکات بیت:

خواجه در این بیت از مشکلات جگرسوز و هول و خطر بیکران وادی بی فریاد عشق یاد می‌کند.
بادیهٔ عشق— اضافهٔ تشبیهی است؛ شیر و بادیه متناسبند.
این راه— اشاره است به راه عشق.
در الفاظ شیر و روباه و بادیه و خطر تناسب هست.
شیر— جگرآوران پر زهره، عاشقان گرمرو و چالاک که از هیچ بلایی نپرهیزند؛ این راه را چنان مردانی باید.

فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست
کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد ۱۵۵/۵

مفاد بیت:

در بیابان عشق تو چندان بیم و خطر هست که شیر مردان ناباک و دریادل، آنجا از خود می روند و روباهی می شوند، آه ازین راه پر بلای عشق که در آن همه گونه خطر هست.

۷۳/۱۰ آب چشمم که بر و منّت خاک در تست
زیر صد منّت او خاک دری نیست که نیست

نکات بیت:

مرجع ضمیرِ «او»، در مصراع اول چشم است و در مصراع دوّم آب چشم.
مصراع نخستین ناظر بر معنی مطلع غزل و اشاره است به سجده بردن عاشق بر درگاه معشوق و در چشم کشیدن خاک درگاه او برای کسب شرف و روشنی دیده؛ خاکِ درت، چشم مرا نور داده و بر آن منّت ها دارد.
بین آب و خاک، مراعات النظیر شده است.
مصراع دوم، روی در این معنی دارد که دری نیست که در طلب تو بر آستانش ننشسته و نگریسته باشم.

مفاد بیت:

چشمم، چشمی که خاک درگاه تو بر آن منّتها دارد، در طلب تو به هر دری سیل سرشک روان کرده و خاک درگاهی نیست که زیر منّت اشک من نباشد. در و آستانی نیست که من آنجا را از اشک خویش آب نزده باشم.

دریغ و درد که در جستجوی گنج حضور
بسی شدم به گدایی بر کرام و نشد ۱۶۸/۸

۷۳/۱۱ از وجودم قدری نام و نشان هست که هست
ورنه از ضعف درآنجا اثری نیست که نیست

مفاد بیت:

از وجودم تا بدان اندازه نام و نشان هست که فقط می‌توان گفت هنوز هستم و اگرنه همه آثار ضعف و ناتوانی آنجا جمع است.

۷۳/۱۲ غیر ازین نکته که حافظ زتو ناخشنودست
در سراپای وجودت هنری نیست که نیست

مفهوم بیت:

جز این بر تو عیب نتوان گرفت که حافظ از تو ناخشنودست و اگرنه هنری از خوبی و کمال نیست که در تو نباشد، سراپایت در کمال حسن و دلبریست، امّا با من نمی‌سازی.

۷۴

۷۴/۱ حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست
باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست

نکات بیت:

کارگهِ کون و مکان— کنایه است از جهان.

مفاد بیت:

ثمره و نتیجهٔ این دنیا چیزی نیست و ارزشی ندارد، باده پیش آر، تا بنوشیم و مست گردیم و از سر دنیا بگذریم که اسباب و علل و مال و دارایی جهان بسی نیست و ارجی ندارد.

۷۴/۲ از دل و جان شرف صحبت جانان غرضست
غرض اینست وگرنه دل و جان اینهمه نیست

نکات بیت:

دل و جان برای نثار و افشاندن در راه دوست است که عاشق تا دل و جان فدا نکرده به شرف صحبت جانان نمی رسد.

مفاد بیت:

ارزش دل و جان در اینست که فدای راه جانان شود و در عشق او بگدازد؛ غرض ما از دل و جان اینست، اگرنه دل و جان نزد ما ارج و مقداری ندارد.

۷۴/۳ منت سدره و طوبی زپی سایه مکش
که چو خوش بنگری ای سرو روان اینهمه نیست

نکات بیت:

خوش ــ خوب، اشاره به سایهٔ سدره و طوبی هم دارد؛ یعنی سایهٔ ایندو خوشست اما وقتی خوب نگاه کنی به منتش نمی‌ارزد.
از سرو روان، قامت موزون مخاطب را در نظر دارد و اشاره است به سرو آزاد یعنی چون سرو آزاد، پای‌بند مباش و حتی از سدره و طوبی هم طلب سایه مکن.
نیز سرو روان اشاره به این معنی است که خود چون سرو سایه‌افکن باش.
مقارنهٔ سرو روان با سدره و طوبی ناظر بر این نکته است که قامت موزون تو از سدره و طوبی کمتر نیست و آزادی و روانی را بر آنها سر دارد پس چه نیازی به سدره و طوبی هست؟
در سدره و طوبی و سرو و سایه و خوش و روان تناسب و مراعات‌النظیر هست.

مفاد بیت:

ای سرو روان، از سدره و طوبی، منت سایه مکش که وقتی خوب نگاه کنی، سایهٔ آنها هم به منتش نمی‌ارزد و در جنب گرانی بار منّت، وزنی ندارد.

۷۴/۴ دولت آنست که بی خون دل آید به کنار
ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست

مفهوم بیت:

بختیاری چنین خوبست که بی خون دل خوردن و تیمارداشت حاصل شود و اگرنه،

بهشت هم در مقابل سعی و عمل و خون دل، وزن و ارجی ندارد.

۷۴/۵ پنج روزی که درین مرحله مهلت داری
خوش بیاسای زمانی که زمان اینهمه نیست

نکات بیت:

پنج روز— اشاره است به ایام معدود عمر کم و فرصت اندک در این دنیا.
این مرحله— اشاره است به دنیا.
زمان— عهد و وقت و فرصت.

مفاد بیت:

از مدت کمی که در این جهان مهلت داری استفاده کن و همان فرصت اندک را خوش و فارغ‌بال بگذران و خوش بیاسای، زیرا مدت عمر بسی نیست و زود تمام می شود.

عشرت کنیم ورنه به حسرت کشندمان
روزی که رخت جان به جهانی دگر کشیم ۳۷۵/۵

۷۴/۶ بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی
فرصتی دان که ز لب تا بدهان اینهمه نیست

نکات بیت:

بحر فنا— اضافهٔ تشبیهی است.
فاصلهٔ لب دریای فنا تا دهان و کام آن اندک است، بین مرگ و زندگی بس فاصله‌یی نیست.
لب تا به دهان، همچنین ایهام دارد به فاصلهٔ بین لب و دهان آدمی.

فرصتی دان— یعنی این مدت اندک انتظار را فرصت شمار و می بیار که هر لحظه ممکن است انتظار سر آید و در بحر فنا غرق گردیم.

مفاد بیت:

ای ساقی، همه بر کاروانگاهیم، بر لب بحر فنا انتظار می‌کشیم، فرصت شمار و می بده که بین مرگ و زندگی فاصلهٔ چندانی نیست.

ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی
مایهٔ نقد بقا را که ضمان خواهد شد ۱۶۴/۵

۷۴/۷ زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار
که ره از صومعه تا دیر مغان اینهمه نیست

نکات بیت:

صومعه— محل عبادت زهاد است.
دیر مغان— شرابخانه.
صومعه و دیر مغان، کنایه است از مستوری و مستی، کفر و ایمان.
بازی غیرت— بازی غیرت خداوند است و ناظر بر این معنی است که ممکن است خداوند به سبب غرور و نخوت تو، غیرت آورد و به بازیی دل‌انگیز از مستوریت به مستی و از ایمانت به کفر بیافکند؛ اشاره بدین معنی است که حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت[1] است. در خاتمت کار، کفر یا ایمان شخص پدید می‌شود.

حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است
کس ندانست که آخر به چه حالت برود ۲۲۲/۶

۱. خاتمت، یک اصطلاح و مبحث کلامی است به این معنی که کفر و ایمان شخص، به آخر کار او بسته است؛ بسا کس که در دمهای آخرین، ایمانش از دست برود و کافر بمیرد یا برعکس. متکلمین خاتمت را در مقابل سابقه می‌گذارند.

خواجه در این بیت مسئلهٔ خاتمت را به زاهد یادآوری می‌کند و به او می‌فهماند که معجب و مغرور به ایمان خویش نباید بود.

مفاد بیت:

هان ای زاهد، از بازی غیرت ایمن مباش و بر مستوری و ایمان خویش غرّه مشو که از صومعه تا دیر مغان راهی نیست و بین مستوری و مستی فاصله اندک است، مبادا که خداوند بر تو غیرت آورد و از صومعه در دیر مغانت بکشد. از ایمانت برآورد و در کفر و ضلال اندازد.

در چنین ره کان نه بن دارد نه سر
کس مبادا ایمن از خوف و خطر[۲]

۷۴/۸ دردمندی من سوختهٔ زار و نزار
ظاهراً حاجت تقریر و بیان اینهمه نیست

نکات بیت:

سوختگی ــ نهایت عاشقی و دردمندی است؛ سوخته، عاشقی است که از عشق گداخته و پس به عشق زنده شده باشد.
ظاهراً ــ اشاره بدین معنی است که دردمندی من از ظاهر حالم پیداست و به تقریر و بیان نیاز ندارد. نیز اینکه دردمندی من، آنقدر اهمیت ندارد که حاجت به تقریر و بیان باشد.

مفاد بیت:

دردمندی من دلسوخته، از ضعف و زاریم ظاهر است و حاجت تقریر و بیان نیست.

۲. عطار، منطق‌الطیر، ص ۸۱.

بوی هر هیزم پدید آید ز دود، گفتن دعویست و سوختگان را پروای دعوی نیست.

عاشقی پیداست از زاری دل
نیست بیماری چو بیماری دل[۳]

۷۴/۹ نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی
پیش رندان رقم سود و زیان اینهمه نیست

مفهوم بیت:

نام حافظ به نیکی برآمد، امّا نزد رندان سود و زیان یکی است و اصولاً سود و زیانی ندارند. رقم نیک و بد، خوشنامی و بدنامی، نزدشان یکسان است.

۳. مولانا جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، ص ۶.

۷۵

۷۵/۱ خـواب آن نـرگس فـتّـان تـو بـی‌چـیـزی نـیـسـت
تـاب آن زلـف پـریـشـان تـو بـی‌چـیـزی نـیـسـت

نکات بیت:

نرگس— کنایه از چشم معشوق است و اشاره به مستی چشم او دارد.
بی‌چیزی نیست— یعنی بی‌دلیل نیست. فتّان— اشاره است به این که چشم تو، فتنه‌ها خواهد انگیخت.
پریشان— اشاره است به‌این که زلفت دلهای بیشمار را پریشان خواهد ساخت.

مفاد بیت:

خواب‌آلودگی و خماری آن چشم مست چون نرگس تو بی نتیجه و دلیلی نیست و جعد و تاب زلف پریشانت، نیز بیهوده نیست، هرکدام آثار و نتایجی به بار می‌آورد که خواهیم دید.

۷۵/۲ از لـبـت شـیـر روان بـود کـه مـن مـی‌گـفـتـم
ایـن شـکـر گـرد نـمـکـدان تـو بـی چـیـزی نیست

نکات بیت:

از لبت شیر روان بود، اشاره است به شیر نوشیدن معشوق و به قرینهٔ شکر، یادآور

شیرین، معشوق خسرو است. که غیر از شیر غذای دیگر نمی خورد:

در آن وادی که جایی بود دلگیر
نخوردی هیچ خوردی خوشتر از شیر
گرش صد گونه حلوا پیش بودی
غذاش از مادیان و میش بودی[۱]

همچنین، از لبت شیر روان بود، اشاره است به ایّام طفولیت و شیرخوارگی معشوق.
شکر— کنایه از لب معشوقست و یادآور نام معشوق دیگر خسرو، شکر.
نمکدان— کنایه است از دهان معشوق.
شیر و لب و شکر و نمکدان، متناسبند.

مفاد بیت:

هنوز طفلی بودی و از لبت شیر می چکید که من می‌گفتم این لبان شکرین تو بر گرد این دهان ملیح بی سببی نیست؛ بالاخره فرهادوشی را به دام خواهی آورد و سرگشته اش خواهی کرد.

۷۵/۳ جان درازی تو بادا که یقین می دانم
در کمان ناوک مژگان تو بی چیزی نیست

نکات بیت:

جان درازی تو باد— یعنی امیدوارم عمر تو دراز باشد.
کمان کنایه از ابروی معشوق است.
ناوک مژگان— اضافهٔ تشبیهی است؛ مژگانت مثل ناوک دلدوز است. می دانم که ناوک مژگان را به قصد جان من زار ناتوان، در کمان ابرو نهاده‌یی؛ می دانم که از شیوه‌های ملیح چشم و تیر دلدوز مژگانت جان نمی برم.

۱. نظامی، کلیات خمس، ص ۲۵۹.

مفاد بیت:

عمر تو دراز باد، تو دیر بزی که من از تیر مژگان دراز تو جان نخواهم برد.

٧٥/٤ مبتلایی به غم محنت و اندوه فراق
ایدل این ناله و افغان تو بی چیزی نیست

مفاد بیت:

ای دل، این ناله و افغان تو بی سببی نیست، ازین زاری تو برمی‌آید که مصیبت هجران دیده‌ای و غم و اندوه فراق دامنت را گرفته است.

٧٥/٥ دوش باد از سر کویش به گلستان بگذشت
ای گل این چاک گریبان تو بی چیزی نیست

نکات بیت:

کوی دوست را به گلستان و خود او را به گل تشبیه کرده است.
گل، از وزش نسیم صبحگاهی شکفته می‌شود، امّا خواجه، حسن تعلیل کرده است، بدین معنی که دوش باد از سر کوی معشوق به گلستان وزید و حکایتی از روی و بوی او با گل گفت و گل از شوق روی و بوی وی، زخود به درشد و برخود درید پیراهن، علت شکفتن گل، شوق او به دیدار روی تو است.
دوش، گریبان، گل، گلستان و کوی، دارای تناسب و صنعت مراعات‌النظیر هستند.

مفاد بیت:

دوش، باد از سر کوی دوست به گلستان برگذشت، این گل که چنین گریبان خویش را چاک داده از آنجاست، ای گل فهمیدم که چرا گریبان چاک داده‌یی،

دیشب باد از سر کوی او به گلستان برگذشت و حکایتی از حسن دوست برای تو گفت و تو از شوق آن جمال و آن رنگ و بو، گریبان چاک دادی.

۷۵/۶ درد عشــق ارچــه دل از خــلــق نــهــان مــی‌دارد
حــافظ ایــن دیــدهٔ گـریـان تـوبـی چـیـزی نـیـست

نکات بیت:

گریه، پرده در عاشق و برملا کنندهٔ عشق و راز درون اوست[۲].
درد عشق در دل است و دل در سینه نهانست، به این ترتیب دل، درد عشق را پنهان می‌دارد.

مفاد بیت:

حافظ، اگرچه دلت درد عشق را از خلق می‌پوشد و با کسی نمی‌گوید، امّا این دیدهٔ تو بیهوده گریان نیست و پیداست که درد عشقی در دل نهفته می‌داری.

۲. رجوع شود به شرح بیت ۷۳/۳.

۷۶

۷۶/۱ جز آستان توام در جهان پناهی نیست
سر مرا به جز این در حواله گاهی نیست

مفهوم بیت:

به جهان جز درگاه تو پناهی ندارم، سر به آستان تو سپرده‌ام و غیر از آن حواله گاهِ دیگری ندارم.
مضمون این بیت خواجه متناسب است با مضمون این ابیات عطار، از زبان شیخ صنعان:

شیخ گفت: ای سروقد سیم بر
عهد نیکو می بری الحق بسر
کس ندارم جز تو ای زیبا نگار
دست ازین شیوه سخن آخر بدار[1]

۷۶/۲ عدو چو تیغ کشد من سپر بیندازم
که تیغ ما به جز از ناله‌ای و آهی نیست

نکات بیت:

سپر انداختن — کنایه از تسلیم و فروتنی نمودن است.

---

۱. منطق‌الطیر، ص ۷۹.

مصراع دوم، ناظر بدین نکته است که آه و نالهٔ ما، چونان‌تیغ بران، مؤثر و بجان‌ستان است. وگرچه به‌ظاهر نمی‌توانیم با او خصومت و ستیزه کنیم ولی به تیغ آه و ناله بنیادش را برمی افکنیم.

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات
با دردکشان هرکه در افتاد برافتاد ١١٠/٦

مفاد بیت:

چون دشمن به قصد ما تیغ بکشد و ستیزگی آغازد، در مقابل او من فروتنی نشان می‌دهم زیرا که ما جز آه و ناله، تیغی نداریم و گرچه به‌ظاهر با تیغ عدو برنمی‌آید، امّا بنیان‌کن و براندازنده است.

قد خمیدهٔ ما سهلت نماید امّا
بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد ١٥٤/٣

٧٦/٣ چرا ز کوی خرابات روی برتابم
کزین بهم به جهان هیچ رسم و راهی نیست

مفاد بیت:

من از خرابات روی گردان نیستم، زیرا بهتر از راه خرابات و شیوهٔ مستی و رندی، در جهان رسم و راهی نیست.

مقام اصلی ما گوشهٔ خراباتست
خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد ١٣١/٣

٧٦/٤ زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر
بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست

مفاد بیت:

اگر زمانه در خرمن عمرم آتش بزند و بسوزاند بگذار بسوزد و نابود کند که در نظر من عمر و زندگی این جهانی برگ کاهی نمی‌ارزد. سوختن خرمن عمر من در حد سوختن یک پر کاه، بی ارزش و اهمیت است.

۷۶/۵ **غلام نرگس جمّاش آن سهی سروم**
که از شراب غرورش به کس نگاهی نیست

نکات بیت:

جمّاش— جسور، گستاخ.
نرگس جمّاش— کنایه از چشم مست و بی حیای معشوق است.
سهی سرو— مقلوب سرو سهی و اشاره به معشوق و قامت نو رسیده و بالندهٔ وی است.
غرور— تکبر و نخوت و رعنایی، شراب غرور، اضافهٔ تشبیهی است اشاره بدین معنی هم دارد که: نظارگیان را شراب غرور می‌پیماید، و می‌فریبد.
نرگس، جماش، شراب، غرور و نگاه، متناسبند.

مفاد بیت:

بندهٔ نرگسان مستِ آن سرو قامتم که از باده غرور مست است و هیچ کس را به چیزی نمی‌گیرد و به هیچ کس نگاهی نمی‌افکند.

۷۶/۶ **مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن**
که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

مفهوم بیت:

فقط در پی آزار خلق مباش و هرچه می‌خواهی بکن، زیرا در مذهب عشق و رندی،

غیر از مردم‌آزاری هیچ کار دیگری گناه نیست.

۷۶/۷ عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حُسن
که نیست بر سر راهی که دادخواهی نیست

نکات بیت:

عنان کشیده رفتن— کنایه است از آهسته رفتن، با تأنی رفتن.
پادشاه کشور حسن— معشوق است.
مصراع دوم اشاره بدین معنی است که از هر راه بگذری عاشقانِ جفادیدهٔ ستم رسیده، به جهت تظلّم و داد خواستن از جور و بیداد زلف و خال و چشم و مژگانت، بر سرِ راه نشسته‌اند.

مفاد بیت:

ای پادشه خوبان، آهسته بگذر که بر هر راه گذری عاشقی چند، به جهت دادخواهی نشسته است.

۷۶/۸ چنین که از همه سو دام راه می‌بینم
به از حمایت زلفش مرا پناهی نیست

نکات بیت:

راه— راه عشقست، یعنی طریقت عشق.
دام راه— کنایه است از علائق دنیوی که همانند دام، سالک عشق را پای‌بند و گرفتار می سازد و سدّ راهِ وصل می شود.
نیز دام راه، موهم حلقات وعظ و ذکر زهاد و صوفیان است که خواجه به تعریض دام خوانده است چنانکه در این بیت:

مرغ زیرک به در خانقه اکنون نپرد
که نهادست به هر مجلس وعظی دامی ۴٦٧/٤

دام راه، اشاره‌ای هم به پریشانی زلف نگار دارد که هر تار مویش به‌سان دامی بر راهی گسترده است.
در مصراع دوم، زلف به‌طریق اظهارالمطلوب، به دام تشبیه شده است.
در حمایت زلف معشوق آمدن و از او پناه جستن، کنایه است از گرفتار شدن بر او و دل را به زلفِ وی متعلق ساختن.
از آنرو حمایت زلف معشوق، بهترین پناه است که دل را از تعرض دامهای دیگر و تعلقات گوناگون حفظ می‌کند، مراد آنکه عاشقی، تمامی تعلّقات این جهانی را که سدّ راه وصول هستند، از پیش راه برمی‌دارد.

مفاد بیت:

اینچنین که از هر سو دامها بر سر راه گسترده می‌بینم، بهتر از زلف او پناهگاهی نیست که مرا ازین دامها برهاند. فقط در کمند زلف او امن خاطر هست.

اسیر عشق شدن چارهٔ خلاص منست
ضمیر عاقبت اندیش پیش‌بینان بین ۴۰۳/٦

۷٦/۹ خزینهٔ دل حافظ به زلف و خال مده
که کارهای چنین حدّ هر سیاهی نیست

نکات بیت:

خزینه ـ خزانه است و گنجینهٔ مال و نقود معنی می‌شود.
خزینهٔ دل ـ اضافهٔ تشبیهی است و اشاره دارد به گنج «امانت» که در مکنون دل نهفته است.
زلف و خال، به طریق اظهارالمطلوب، سیاه خوانده شده‌است؛ از معانی سیاه، رهزن

و کافر است و این سیاه کافرکیش دل دزد، از خواجه دل ربوده است.

به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل
لطیفه‌های عجب زیر دام و دانهٔ تست ۳۴/۲

برای کارهای پر اهمیت مثل خزانه‌داری و مناصبی از نوع آن، اشخاص ثقه و متّقی لازمست این سیاه کافر دل کجا در حدّ این منصب است، زود آن را به باد برمی‌دهد و پریشانش می‌کند.

شکنج زلف پریشان به دست باد مده
مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش ۲۷۳/۲

مفاد بیت:

گنجینهٔ اسرار دل حافظ را به زلف و خال بربودی امّا گنجینه‌داری را به ایشان وامگذار که کاری چنین مهم در حد آن سیاه بی سر و پای کافرکیش راهزن نیست.

۷۷

حافظ در این غزل، صریحاً به داستان شیخ صنعان و عاشقی او بر دختر ترسا، اشاره می‌کند و شیفتگی و مجذوبیت خویش را نسبت به این پیر قلندر عاشق، آشکار می سازد.
اگرچه او فقط در بیت ششم به تصریح از شیخ یاد می‌کند، امّا در سراسر غزل، داستان را مدّ نظر داشته؛ در شعر خویش فرازهای شورانگیز این قصه را باز نموده است.

در بیت نخستین، به زاری‌های شیخ عاشق زیر روزن خانهٔ معشوق، نظر دارد؛ با تمثیل و استعاره از دو مثال اعلای عاشقی و معشوقی، یعنی بلبل و گل به جای شیخ و معشوق ترسازاده‌اش، این داستان را در شمار مظاهر عالی عشق و عاشقی و عشقبازی عارفانه قرار می دهد.

در بیت دوم، با طرح پرسشی از سبب ناله‌های زار بلبل عاشق و در حقیقت پرسش از خود دربارهٔ علت زاری شیخ صنعان زیر دیوار سرای معشوق، به حالت ناشی از ذوق مشاهدهٔ معشوق و دریافت انوار تجلیات عاشق‌سوز وی اشاره می نماید.
عکس‌العمل عارفان در هنگام وجد و شهود متفاوت بود، برخی از ایشان، به ترنّم و بیت‌خوانی و نعره‌های نشاط انگیز و شاد می پرداختند، اینها «اهل بسط» بودند.
مولانا جلال‌الدین محمد از این گروه است که در این حالت، غم را زهرهٔ نگریستن به او نیست.

آمد دی خیال تو، گفت مرا که: «غم مخور»
گفتم: «غم نمی خورم، ای غم تو دوای من»

گفت که: «غم غلام تو، هردو جهان به کام تو

لیک ز هردو دور شو از جهت لقای من»[1]

جمعی دیگر از عرفا، در وجد و شهود، به گریه می‌افتادند و در اندوه و ماتم فرو می‌رفتند؛ اینها «اهل قبض» بودند و حافظ از این جمع است.

دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند

دل غمدیدهٔ ما بود که هم بر غم زد ۱۵۲/۵

اینچنین است که اینجا هم بلبل عاشق و درحقیقت شیخ صنعان، به روایت خواجه، از تجلی معشوق به فریاد و فغان آمده است؛ می‌توان گفت: بواقع این خود خواجه است که از تجلی معشوق زار می‌نالد.

در بیتهای سوم و چهارم به پرهیز معشوق از وصل و امتناع از نشستن با عاشق و در نگرفتن نیاز عاشق با او، اشاره می‌کند و درحقیقت از یک اصل مهم عرفان یاد می‌آورد.

عارف تا خودی خود را از پیش بر نگرفته است و دل را به کلیّت از غیر نپرداخته و پاک نساخته معشوق از وی عار دارد و با او نمی‌نشیند.

درست است که شیخ، در سر کوی معشوق از پا افتاده است و مریدان او را رها کرده رفته‌اند امّا شیخ هنوز خود را حفظ کرده است؛ آنچه که باعث خودبینی است با اوست، آنچه شیخ را از معشوق متمایز می‌کند هنوز در شیخ هست، ازین روست که آن پادشاه کامران، از وجود این گدای پست، عار دارد و از او پرهیز می‌کند.

عاشق باید خودی و خودبینی را که باعث بر احساس دوگانگی با معشوق است، از سر به در کند، رای و اختیار خویش را رها سازد و اختیار معشوق را بگزیند؛ مردانه دست از مس وجود خویش بشوید و سررشتهٔ کار و مآل خویش را به رای معشوق بگذارد تا معشوق از راه جفا باز آید.

دلی که از اغیار خالی نشده جای نزول معشوق نیست:

حافظا در دل تنگت چو فرود آید یار

خانه از غیر نپرداخته‌یی یعنی چه ۴۲۰/۷

---

۱. مولانا جلال‌الدین محمد، دیوان کبیر، جزو ٤، ص ۱۲۰.

آنکس که خودی و خودبینی را حفظ کرده است و دعوی وصل می‌کند او دروغزن است.

حافظ هرآنکه عشق نورزید و وصل خواست
احرام طوف کعبهٔ دل بی وضو ببست ۳۰/۷
روی جانان طلبی آینه را قابل ساز
ورنه هرگز گل و نسرین ندمد زآهن و روی ۴۸۵/۶

در بیت پنجم غزل، خواجه از دیدن نقشهای بوالعجب که نقش‌آفرین ازل از پردهٔ غیب برمی‌کشد، ابراز شگفتی می‌کند و بر قدرت نقاش و کلک شگفتی‌آفرین او، جان می افشاند.
خواجه، این‌جا تمهید مقدمات می‌کند تا در بیت بعد، از واقعه‌یی شگفت‌انگیز و حیرت‌زا سخن بگوید. و در بیت ششم به کار حیرت‌آور شیخ قلندر اشاره می‌کند.
شیخی پیر سر، پنجاه سال مقیم حرم بوده با چهار صد مرید صاحب کمال و تَبَع بسیار، نیکنام و نیکو روزگار و نزد خلق دارای جاهی عظیم و بشکوه، ناگهان در عشق ترسازاده‌یی کافرکیش، از این همه چشم می‌پوشد، مذهب معشوق را اختیار می‌کند و طریق ترسا می‌گزیند، خمر می خورد، به دیر می رود، پیش بت سجده می‌کند، زنار می بندد و خرقه را در آتش می افکند و بدین سان شیخ ما، فکر نام و بدنامی را از سر به در کرده ایمان خویش را به دیار کفر در گرو عشق می‌گذارد.

چون خبر نزدیک ترسایان رسید
کانچنان شیخی ره ایشان گزید
شیخ را بردند سوی دیر مست
بعد از آن گفتند تا زنّار بست
شیخ چون در حلقهٔ زنّار شد
خرقه آتش در زد و در کار شد
دل ز دین خویشتن آزاد کرد
نه ز کعبه نه ز شیخی یاد کرد[۲]

۲. عطار، منطق‌الطیر، ص ۷۸ ــ ۷۷.

بنای عاشقی بر کفر است؛ بدنامی و ملامت، قرین این طریق است و آنکس که سر این ندارد همان بهتر که با جانب سلامت رود و ازین سو نیاید:

یقین می‌دان که کفر عاشقی را
بنا بر کافری جاودانست
اگر داری سر این پای در نه
بترک جان بگو چه جای جانست
وگرنه با سلامت رو که با تو
سخن گفتن ز دلق و طیلسانست[۳]

این از خود گذشتگی و قلندری شیخ صنعان، او را همچون حلاّج، نزد خواجه، نمونهٔ اعلی و قهرمان بی‌بدیل عاشقی و عشقبازی جلوه داده است.
در راه عشق مردانه جان باختن و ترک سر کردن حلاّج و از نام و ننگ درگذشتن و ترک خودبینی زاهدانه کردن شیخ صنعان، انگیزهٔ مجذوبیت حافظ نسبت به این دو مرد مردانه شده و نام آنها را در صدر اسطوره‌های عاشقی عیّاروار و قلندرانهٔ او ثبت کرده است.
خواجه در بیت هفتم غزل، شیخ را به پاس این هنرنمایی بی‌نظیر در عشق، ستایش می‌کند. با بخشیدن لقب تابناک «شیرین قلندر» و وقت خوش زدن بدو، حرکت عظیم وی را ارج می‌نهد و اینچنین، کمال شیفتگی و غایت مجذوبیت خویش را نسبت به این دلباختهٔ پاکباز در بیان می‌آورد.
آنگاه در مصراع دوم بیت هفتم، به پاکی و صفای او اقرار می‌دهد که در عین زنّار داشتن، اخلاص عارفانه را همچنان در دل دارد و در عین بت‌پرستی، دل روشنش با معشوق یک روی یکتاست.
چه جای گمان ناپایست است که او اگرچه آلوده جامه امّا پاکدامن است.

در شأن من به دردکشی ظنّ بد مبر
کالوده گشت جامه ولی پاکدامنم ۳۴۳/۴

۳. عطار، دیوان، ص ۶۶.

خواجه، در بیت مقطع غزل، به عبارتی از قرآن اشاره می‌کند: «جَنّاتٌ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهار».
در عین حال که از حور و قصور بهشت و نهرهای آب روان در زیر درختانش یاد می‌آورد، به کوی معشوق و روی زیبای آن یار حور سرشت نظر دارد.

ای قصه بهشت ز کویت حکایتی
شرح جمال حور ز رویت روایتی ۴۳۷/۱

با این تصویر ملکوتی که از معشوق و کوی بهشت‌آسای او می‌دهد، علاوه از اینکه معامله‌گری زاهدانه و بندگی چو گدایان به شرط مزد کردن را مردود می‌شناسد، بهشت عاشق را همان کوی معشوق معرفی می‌کند.

گر خمر بهشت است بریزید که بی‌دوست
هر شربت عذبم که دهی عین عذابست ۲۹/۲

خواجه در این تصویر، خود را مثل شیخ صنعان در نظر می‌آورد که پای دیوار سرای معشوق، از دیده صد جوی آب روان کرده به بوی آنکه دل معشوق جفاپیشه را نرم ساخته تخم محبّتی در آن برویاند.

صد جوی آب بسته‌ام از دیده بر کنار
بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت ۹۱/۶

و بدین گونه تجسمی از «جنّاتٌ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» پدید آورده است.

۷۷/۱ بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت
واندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت

نکات بیت:

بلبل— عاشق گل، مظهر اعلای عاشقی.

بلبل شیدا درآمد مست مست
وز کمال عشق نه نیست و نه هست
گفت بر من ختم شد اسرار عشق
جمله شب می‌کنم تکرار عشق
گلستانها پر خروش از من بود
در دل عشّاق جوش از من بود
من چنان در عشق گل مستغرقم
کز وجود خویش محو مطلقم[۴]

گل– معشوق بلبل؛ نزد خواجه، گل مثال اعلای رنگ و بو و شکفتگی و حسن و رعنایی و بیوفایی است، گل مظهر جمال معشوق است به روی او مانند است، کنایه از معشوقست.
برگ و نوا– اسباب عیش، برگ عیش.

مفاد بیت:

عاشقی شیدا، معشوق گلروی خویش را در کنار گرفته بود و در آن عیش که از وصل معشوق داشت خوش خوش، زار می نالید.

بنال بلبل اگر با منت سر یاریست
که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست ۶۶/۱

۷۷/۲ گفتمش در عین وصل این ناله وفریاد چیست
گفت ما را جلوهٔ معشوق در اینکار داشت

نکات بیت:

از آن‌جا که حسن معشوق بی‌پایان است، جلوه‌های حسن او نیز پایانی ندارد.

۴. عطار، منطق‌الطیر، ص ۴۳ ۴۲.

حسن بی‌پایان او چندانکه عاشق می‌کشد
زمره‌ای دیگر به عشق از غیب سر بر می‌کنند ۱۹۹/۶

عاشق از هر جلوهٔ نو، به فراقی نو مبتلا می‌گردد و فریاد و فغان برمی‌آورد؛ دریافت جلوهٔ نو برای او مستلزم سیر و حرکتی است که اضطراب و پریشانی وی را سبب می‌شود[۵]؛ امّا خواجه در این بیت، به های و هوی و نعره‌های مستانهٔ عارفان، در حالت وجد و شهود نظر دارد.
عاشق باید پیوسته در حرکت و خروش باشد، چه در فراق چه در مشاهده؛ ایستادن و خفتگی کار عاشق نیست، راه بیهمّتانست.

مرا عاشق چنان باید که هر باری که برخیزد
قیامتهای پر آتش ز هر سویی برانگیزد[۶]

مفاد بیت:

بلبل را گفتم: در عین وصل این ناله و فریاد تو را سبب چیست؟ گفت: جلوهٔ معشوق ما را به فریاد و فغان واداشته است.

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر
وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد ۱۴۰/۴

۷۷/۳ یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض
پادشاهی کامران بود از گدایی عار داشت

نکات بیت:

مصراع دوم به صورت تمثیل آمده است؛ شاه مثال معشوق و گدا، عاشق.

---

۵. رجوع شود به شرح بیت سوم از غزل نخستین.
۶. مولانا جلال‌الدین محمد، دیوان کبیر، جزو دوم، ص ۲۹.

معشوق، همه ناز و استغناست، پادشاه کشور جان است، مملکت از آن اوست، حاکم بر همه امور و اشیاء است.
عاشق، سراسر نیاز است، محتاج عنایت و نوازش دم به دم معشوقست.

نفس نفس اگر از باد نشنوم بویش
زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک ۳۰۰/۳

گدا، تمثیلی است از خاک تیره و پست، اصل عاشق چون دیگر آدمیان از خاک است.

ذرّهٔ خاکم و در کوی توام جای خوشست
ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم ۳۶۱/۴

این ذرّهٔ خاک تا همّت عالی نیاورد و طالب چشمهٔ خورشید درخشان نشود، همان گدای بی‌نشانست که معشوق ازو عار دارد.

چون من گدای بی نشان مشکل بود یاری چنان
سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند ۱۹۱/۶

چون از چاه پستی و تاریکی، خود را بالا کشید و خویش را به اخلاق الهی آراست، شایستهٔ وصل می‌گردد.
عطار ازقول امام صادق(ع) آورده است که «گفت: عارف آنست که ایستاده است با خداوند خویش[۷]».
عارف اوست که از صفات پست خاکی پاک شده، از نفس با او هیچ نمانده است، اینچنین عاشقی از وصل برخوردار می شود.
در قصه شیخ صنعان که یک تمثیل عرفانیست، تا وقتی شیخ به خود می‌نگرد و زهد پنجاه سالهٔ خویش را می‌بیند از وصل و دیدار معشوق محرومست؛ چون این جمله را از چشم می افکند و فقط او را می‌بیند و مذهب او را می‌گزیند و از اختیار خویش

۷. تذکرة‌الاولیاء، ج ۱، ص ۱۴.

درمی‌گذرد تا اختیار او حاکم گردد، آنگاه عنایتها و نوازشهای معشوق در می‌رسد.

دخترش گفت این زمان مرد منی
خواب خوش بادت که در خورد منی
پیش ازین در عشق بودی خام خام
خوش بزی چون پخته گشتی والسّلام[8]

مفاد بیت:

یار اگر با ما ننشست و از ما روی بگردانید، جای اعتراض نیست، زیرا وی پادشاه بی‌نیاز کشور حسن و در عین کامرانی است و از وجود گدایی چون من عار داشت.

۷۷/۴ **درنمی‌گیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست**
خرم آن کز خوبرویان بخت برخوردار داشت

نکات بیت:

خواجه در مصراع نخستین، مضمون بیت پیش را تأیید می‌کند.
در مصراع دوم، به بختیاری و احوال خوش آنانکه از خوبرویان برخوردار هستند، غبطه می‌خورد حال آنکه اینهمه نیاز خودش در دل معشوق مؤثر نیافتاده است.
خواجه در این مصراع، لحنی طنزآلود دارد، طنزی بسیار ظریف؛ می‌خواهد بگوید: هیچ کس، از وصل خوبان برخوردار نیست.
نقلست که درویشی آواز می‌داد: اگر مرا دو گرده بدهند کارم راست می‌شود، شبلی گفت: خنک تو که به دو گرده کارت راست می‌شود که مرا هر شبانگاه هر دو کون در کنار می‌نهند و کارم برنمی‌آید[9].
غبطه خوردن حافظ نظیر غبطه خوردن شبلی در این قصه است؛ لحن بیان خواجه در

---

۸. عطار، منطق‌الطیر، ص ۷۸.
۹. عطار، تذکرة‌الاولیاء، ج ۲، ص ۱۷۲.

این مصراع، نظیر طنزیست که در این بیت دیگر دارد:

مائیم و آستانهٔ عشق و سر نیاز
تا خواب خوش که را برد اندر کنار دوست ۶۰/۸

به‌هرحال مراد خواجه اینست که تا پاک و صافی از چاه طبیعت به در نیامده‌ای، وصال دولت بیدار، تو را نخواهند بخشید، اگرچه زاری بسیار کنی و سراپا نیاز باشی و هرکس پاک ناشده از وصل سخن گفت، دعوی کرده است و دروغزن است.

مفاد بیت:

نیاز ما، در حسن و استغنای معشوق مؤثر نیافتاد، خنک آنکه بختش یار است و از مهرویان و حسن ایشان بهره‌مند است.

۷۷/۵ خیز تا بر کلک آن نقاش جان‌افشان کنیم
کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

نکات بیت:

نقاش— اشاره است به نقش‌آفرین ازل که از گردش دوران نقشهای بوالعجب پدید می‌آورد.
نقاش، موهم معنی مصطلح کلمه هم هست.
کلک— قلم است و مراد کلک تقدیر و قلمی است که نقّاش کل، با آن نقش هستی را رقم زده است.
پرگار— افزار نقاشان است، امّا حافظ از این کلمه، زمان و دوران را در نظر دارد و موهم به آن وسیلهٔ خاص هم هست.

گر مساعد شودم دایرهٔ چرخ کبود
هم به دست آورمش باز به پرگار دگر ۲۵۲/۵

گردش پرگار— اشاره دارد به گردش زمان که از اثر آن حوادث عالم و شگفتیهای آن متدرّجاً ظاهر می‌گردد؛ ایهام دارد به گردش پرگار نقاشان که بدان نقشی را رقم می زنند و تصویری می آفرینند.

مفاد بیت:

خیز تا جان نثار کلک آن نقاشی کنیم که عالم را پدید آورد و سرنوشتها را بر لوح تقدیر رقم زد و اینهمه نقش شگفت انگیز و عبرت‌آموز در گردش دوران به وجود آورد و بر صفحهٔ هستی کشید.

آنکه پر نقش زد این دایرهٔ مینایی
کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد ۱۴۰/۶

حافظ اینجا مقدمه‌سازی می‌کند و در این مقدمه می خواهد شنونده یا خوانندهٔ شعرش را آمادهٔ پذیرفتن شگفتی عظیمی بکند که از شیخ صنعان سر زده است؛ پیر قلندری که رندانه تن به قضا می‌سپرد و خویش را آماج تیرهای ملامت می‌کند، از رسوائی و بدنامی اندیشه نمی دارد و در راه عشق، از همه چیز می‌گذرد.

۷۷/۶ گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمّار داشت

نکات بیت:

بدنامی— نشان مردود بودن از نظر خلق؛ آنچنانکه نام نیک صوفی، نشان قبول خلق و جاهمندی وی است.
در اندیشهٔ رد و قبول خلق ماندن، از عاشقی نیست؛ عاشق جهانسوز، این جمله را رها کرده است:

من همانندم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست ۲۴/۲

عشق از مصلحت‌اندیشی به دور است.

چون مصلحت‌اندیشی دورست ز درویشی
هم سینه پر از آتش هم دیده پر آب اولی ۴٦٦/۳

در اینچنین حالی عاشق، نام را چه کند؟
شیخ صنعان، به طریق اظهارالمطلوب، مرید راه عشق خوانده شده است؛ همچنین مصراع دوم را به صورت ضرب‌المثل آورده تا شیخ و عمل عظیم او را مثال اعلای عاشقی و ازخودگذشتگی عاشقانه و عارفانه، جلوه دهد.
خرقه— جامهٔ پشمین صوفیان و شعار ایشانست.
در ادبیات تصوف، خرقه شعار زهد و رمز دین و ایمان زاهدانه است، چنانکه زنّار نشان کفر و بت‌پرستی است.
بیرون شدن از خرقه، مقرون به زنّار بستن و نشان رها کردن ایمان و برگزیدن کفر است، چنانکه زنّار بریدن و خرقه پوشیدن، بیانگر بازگشت از کفر و روی آوردن به ایمانست[۱۰].
خانهٔ خمار— شرابخانه، دیر مغان، دیر؛ اشاره است به سرزمین روم که نزد قدما دیار ترسایان و زمین کفر بوده است؛ مطلقا کنایه است از کفر.
خرقه رهن خانهٔ خمار کردن، علاوه از معنی ظاهری عبارت، یعنی گرو گذاشتن خرقه در میخانه برای گرفتن شراب، ناظر بر مضمون این بیت است:

شیخ ایمان داد و ترسایی گزید
عافیت بفروخت رسوایی خرید[۱۱]

مفاد بیت:

اگر سالک طریقت عشق هستی، اندیشهٔ نام و ننگ مکن که شیخ صنعان؛ با آن

۱۰. اسرارالتوحید، به اهتمام ذبیح‌الله صفا، ص ۱۰۲—۱۰۱، حکایت به کلیسا رفتن شیخ ابوسعید.
منطق‌الطیر، ص ۷۸—۷۷، داستان شیخ صنعان و زنّار بستن او.
تذکرةالاولیاء، ج ۱، ص ۲٦۸—۲٦۷، حکایت جانشین گزیدن سهل تستری.
۱۱. منطق‌الطیر، ص ٦۹.

زهد و علم و جاه بلند و قبول خلق و مریدان صاحب کمال و تبع بسیار، چون به وادی عشق درآمد شیشهٔ نام نیک بر سنگ ملامت زد و خرقه و سجاده را به یک پیاله می بفروخت.

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها ۱/۴

۷۷/۷ وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر
ذکر تسبیح ملک در حلقهٔ زنّار داشت

نکات بیت:

خواجه در بیت پیش به آن استحالهٔ عظیم شیخ صنعان اشاره کرد؛ در این بیت، خلعت رندی را به او تهنیت می‌گوید و به سبب از خود گذشتن در راه عشق، وی را می ستاید.

رطل گرانم ده ای مرید خرابات
شادی شیخی که خانقاه ندارد ۱۲۷/۶

وقت— زمانیست بین گذشته و آینده و اینکه صوفی را ابن‌الوقت خوانده‌اند از آن روست که آنچه مقتضای وقت است، در حال به‌جای می آورد و به گذشته یا آینده، مشغول نمی شود.
وقت، همچنین واردیست از جانب حق —اندیشه‌یی از جنس شادی یا اندوه— که بر دل عارف وارد می شود؛ این وقت، وارد غیبی است چیزی که حق برای آن لحظهٔ خاص عارف، اختیار کرده است پس اختیار حق است، به کسب و اختیار عارف نیست. از جانب حق با اقتدار و سلطنت تمام، بر دل او وارد می شود و مثل شمشیری بران سایر اندیشه‌ها و احوال را قطع می‌کند و یکسو می نهد؛ اگر عارف با آن بسازد، وقتش خوش است و اگر با آن خشونت کند وقت نیز چونان شمشیر، او را آزرده خواهد کرد، حاصل اینکه صاحب وقت اگر تسلیم وقت شود، با وقت

خوش است امّا اگر آن را نپذیرد و اختیار خود را بر آن ترجیح دهد، سلطان وقت، او را پایمال می‌کند، به اصطلاح وقتش مقت می‌شود[۱۲]؛ این، مرتبهٔ عارفان منتهی است و به سالکان مبتدی، چنین «وقتی» وارد نمی‌شود. و خواجه ضمن «وقت خوش» خواندن بر شیخ صنعان، در عین حال او را عارفی کامل و سالکی منتهی، جلوه داده است.

شیرین قلندر— قلندری که شیرینکاریی بوالعجب از او سرزده و وی بدان کار شگفت، نام‌آور شده است؛ گواینکه نام، نزد ایشان ارزش و اعتباری ندارد و آن را ننگ می‌دانند[۱۳].

قلندر— طایفه‌یی از صوفیان ملامتی بودند که شعارشان تخریب آداب و عادات و رسمها بود؛ تخریب ظواهر و تحصیل بدنامی و رسوایی از طریق اعمال خلاف عادات، بیقیدی نسبت به معتقدات اهل ظاهر و قشریون، در بند ردّ و قبول خلق نماندن، از اصول مشرب رندی و قلندری است[۱۴].

آن شیرین قلندر، می‌تواند هر قلندر دیگری غیر از شیخ صنعان، نیز باشد؛ ما به قرینهٔ اشارهٔ مستقیم حافظ در بیت پیش و اشاره به زنّار شیخ در این بیت، «شیرین قلندر» را همان شیخ صنعان دانستیم. امّا ایهام آن به هر قلندر شیرین کار دیگر هم، به جای خود محفوظ است.

اطوار سیر— حالات مختلف سلوک، مراد وضعیت‌های قبل و بعد از عاشقی است در شیخ.

زمانی که پیری حرم‌نشین و با کمال بود و اکنون که در کوی جانان، عقل و ادب او ضایع شده و از دین و ایمان باز آمده، همچنان پاک و ملکوتی بود.

تسبیح— خدا را به پاکی یاد کردن و سبحان‌الله گفتن؛ تسبیح به مناسبت لفظ

---

۱۲. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات علمی فرهنگی، ص ۹۱—۸۸.

۱۳. حافظ، دیوان:

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی
پیش رندان رقم سود و زیان اینهمه نیست ۷۴/۹

۱۴. منابع قلندریه بسیار است، رجوع شود به: منوچهر مرتضوی، مکتب حافظ، چاپ اول، انتشارات ابن‌سینا، ص ۱۲۲—۱۱۳ متن و حواشی. همچنین، قلندرنامهٔ خطیب فارسی، تصحیح حمید زرین کوب، انتشارات توس.

حلقه، ایهام دارد به آن رشتهٔ صد دانه که با آن ذکر کنند و تسبیح گویند.
تسبیح ملک— اشاره است به نهایت حضور قلب و کمال بندگی شیخ در تسبیح گفتن؛ تسبیحی چون تسبیح ملائک در عین حضور و خشوع.
زنّار— رشته، رشته‌یی بوده که در بلاد اسلامی، پیروان آیین زرتشت و ترسایان، به کمر می‌بستند؛ بنابراین، زنّار رایت و شمار ایشان بود و بدان شناخته می‌شدند.
در ادبیات تصوّف، زنّار رمز کفر و بت‌پرستی است، چنانکه خرقه نشان زهد و ایمانست[۱۵].

مفاد بیت:

وقتش خوش آن قلندر شیرینکار که با کفر عشق و زنّار بر میان، همچنان دامن پاک و صفای خاطر خویش را محفوظ داشت و در عین صنم‌پرستی، دلش با صمد بود.

گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین
گفتا به کوی عشق هم این و هم آن کنند ۱۹۸/۴

۷۷/۸ چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت
شیوهٔ «جنّات تجری تحتِهَاالآنهار» داشت

نکات بیت:

عبارت «جنات تجری تحتها الانهار» از قرآن است. توصیفیست که خداوند از بهشت کرده است.
حافظ، با اشاره به این عبارت قرآنی، تصویری از بهشت می‌دهد و با یادآوری از حور و قصور بهشت، سرای معشوق را به قصرهای بهشتی و خود او را به حور تشبیه می‌کند، آنگاه خود را همانند نمونهٔ عالی عاشقی و قلندری شعرهایش، شیخ صنعان،

---

۱۵. رجوع شود به شمارهٔ ۱۰ ذیل همین غزل ۷۷. نیز تذکرةالاولیاء، ج ۱، ص ۱۳۹ و ۱۴۲ و حکایت زنّار خواستن بایزید، ص ۱۴۶.

در نظر آورده که زیر دیوار و روزن سرای معشوق افتاده به زاری و گریستن مشغولست و از دیده جویها روان ساخته چون نهرها که زیر دیوار قصور بهشتی جاریست و مرادش ازین سیل اشک آنکه تخم مهر در دل معشوق بنشاند.

می‌گریم و مرادم ازین سیل اشکبار
تخم محبتیست که در دل بکارمت ۹۱/۸

مفاد بیت:

زیر دیوار سرای بهشت‌آسای آن یار حور سرشت، چونان «جناتٌ تَجری مِنْ تَحْتِهَا ٱلأَنْهار». چشم حافظ جویهای آب روان ساخته بود و سخت می‌گریست.

سیل سرشک ما ز دلش کین به در نبرد
در سنگ خاره قطرهٔ باران اثر نکرد ۱۳۸/۲

این تجسم حافظ از بهشت، وقتی به کمال می‌رسد که یار، دل ریش عاشق را زود باقرار آرد و خواجهٔ غمدیدهٔ ما را به جوار قرب خویش بنوازد تا شاد دل و خندان گردد که بهشت قرب و دیدار معشوق، جای گریستن و اندوهخواری نیست «اِنْ كانَ مِنَ ٱلْمُقَرّبينَ فَرَوْحٌ و رَيْحانٌ وجَنَّتُ نَعيم[۱۶]».

۱۶. قرآن، سورهٔ ۵۶، آیه ۸۹—۸۸.

۷۸

۷۸/۱ دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت
بشکست عهد وز غم ما هیچ غم نداشت

مفاد بیت:

دیدی که یار نیتی جز جور و ستم نداشت؛ عهدی را که با ما بست به سر نبرد و تیمار ما نخورد و ازین همه اندوه ما هیچ غمی به دل راه نداد.

۷۸/۲ یارب مگیرش ارچه دل چون کبوترم
افکند و کشت و عزّت صید حرم نداشت

نکات بیت:

صید حرم— وحشی که در سرزمین حرم باشد، کشتن و شکار آن را حرام می‌دانستند. حرم به زمین حوالی کعبه می‌گویند، خواجه حرم را کنایه از کوی معشوق و حوالی سرای او گرفته است. دل را به طریق اظهارالمطلوب، صید حرم خوانده است به علاقهٔ آنکه مقیم و مجاور کوی جانان است.

مفاد بیت:

دلم را که چون کبوتر، به هوای او می‌پرید و صید حرم او بود، اگرچه به خون کشید و حرمت صید حرم نگه نداشت امّا من همچنان سلامتش را از خدا می‌خواهم.

جنگ نمی‌کنم اگر دست به تیغ می‌برد
بلکه به خون مطالبت هم نکنم قیامتش[1]

۷۸/۳ بر من جفا ز بخت من آمد وگرنه یار
حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت

مفهوم بیت:

آنچه از جور و ستم و اندوه بر من رسید، همه ناشی از بخت جفاکار و واژگون من بود و اگرنه حاش لله که بگویم معشوق من از راه و رسم لطف و کرم به دور و بیگانه بود.

من ازین طالع شوریده برنجم ورنی
بهرمند از سر کویت دگری نیست که نیست ۷۳/۶

۷۸/۴ با این همه هر آنکه نه خواری کشید ازو
هرجا که رفت هیچکش محترم نداشت

نکات بیت:

خواجه، عزت و ارجمندی عاشق را در تحمل و شکیبایی او می‌داند و معتقد است کسی به وصل می‌رسد که بلاکش و واقعه‌دیده باشد:

ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست
عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد ۱۵۹/۵

از این رو است که خواری کشیدن و گدایی در کوی معشوق را رشک سلطانی می‌بیند.

---

۱. سعدی، دیوان، ص ۵۲۹.

گرچه بی‌سامان نماید کار ما سهلش مبین
کاندرین کشور گدایی رشک سلطانی بود ۲۱۸/۶

چنین عاشق پاکبازی می‌تواند به سرّ عشق برسد؛ اگرنه، آنکه ریا می‌ورزد از معنی عشق بهره‌یی نمی‌گیرد.

صنعت مکن که هرکه محبت نه راست باخت
عشقش به روی دل در معنی فراز کرد ۱۳۳/۶

مفاد بیت:

با این جمله ستم که از یار و بخت واژگون به من رسید، همچنان می‌گویم که: هر عاشقی از او تحمل خواری نکرد و بر خار جفا صبر نداشت، ارجی نیافت و قدری نخواهد دید و به هیچ جاش محترم نمی‌دارند.

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش
بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش ۲۷۶/۱

۷۸/۵ ساقی بیار باده و با محتسب بگو
انکار ما مکن که چنین جام، جم نداشت

نکات بیت:

تشبیه جام به جام جم، اشاره است بدان کشف و شهودی که خواجه در مستی و بیخودی و در جام و جام گرفتن، سراغ می دهد.
در ساقی، باده، محتسب، جام و جم، تناسب هست.

مفاد بیت:

ساقی، باده بیار و از قول ما به محتسب بگو که: انکار کار ما مکن زیرا جم نیز

چنین جامی، نداشت؛ این باده از آنچه تو تصور می‌کنی متفاوت است، این آن جامی نیست که تو بتوانیش شکست.

۷۸/۶ هر راه رو که ره به حریم درش نبرد
مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت

نکات بیت:

راهرو— سالک طریقت عشق.
مصراع دوم، به گونهٔ تمثیل آمده است.
وادی— بیابانهایی که در راه حرمست و کنایه از وادی طلب و مشکلات طریق.
حرم— کعبه و حوالی آن، خواجه به استعاره در معنی کوی و سرای معشوق آورده است.

مفاد بیت:

آن سالکی که به گرد کویش نرسید و در آنجا طوفی نکرد، بیچاره چون آن رهروی است که بیابانها را به پای بسپرد امّا به حرم راه نیافت.

۷۸/۷ حافظ ببر تو گوی فصاحت که مدّعی
هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت

نکات بیت:

گوی بردن— کنایه است از زیادتی کردن و بر رقیبان پیروز شدن.

مفاد بیت:

حافظ، در میدان فصاحت و بلاغت گوی از آن تست شهسوار گوی‌زن تویی، جز تو، بقیه مدّعیان هنراند نه هنر دارند و نه از هنر خبری.

۷۹

۷۹/۱ کنون که می‌دمد از بوستان نسیم بهشت
من و شراب فرح‌بخش و یار حورسرشت

نکات بیت:

حافظ، به موسم بهار و پر گل و گیاه شدن بوستان و هوای فرحبخش آن اشاره می‌کند.
مصراع دوم، یادآور مضمون عبارتیست از قرآن مجید: «جَنّاتٌ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الاَنْهارُ».
خواجه با در نظر داشتن حور و قصور بهشتی و جوی آب و شهد و شیر آن، به طریق اظهارالمطلوب بوستان را بهشت، یار را حور و شراب فرحبخش را شراب طهور بهشت، خوانده است.

مفاد بیت:

اکنون که بوستان، بهشتی شده است و از آن بوی گل و ریحان به مشام می‌رسد، من و یار حورسرشت، مقیم بوستان و ملازم جام بادهٔ فرحبخش خواهیم شد.
بیت، یادآور مضمون عبارتیست از قرآن: «یا آدَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّةَ[۱]».

۱. قرآن، سورهٔ ۲، آیهٔ ۳۵ و سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۹.

۷۹/۲ گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز
که خیمه سایهٔ ابرست و بزمگه لب کشت

نکات بیت:

بیت ناظر به این معنیست که جملهٔ خلق، شریف و وضیع، شاه و گدا، رخت به صحرا کشیده‌اند، بساط عیش به باغ آورده بزمگاه بر لب کشت ساخته، در سایهٔ ابر، می می‌نوشند و گل می‌بویند.
خواجه با این تصویری که از مساوات شاه و گدا در ایام بهار می‌دهد، ایام زمستان و شبستان گرم شاهان و کلبه‌های سرد و یخ‌بستهٔ گدایان را هم متبادر به ذهن می‌کند، بله حالا که هوا در غایت اعتدالست ایندو هم مثل هم‌اند.

مفاد بیت:

امروز که شاه و گدا، بساط عیش و طرب به صحرا کشیده بزمگاهشان لب کشت است و در خیمه‌ای از سایهٔ ابر نشسته‌اند، چرا گدایان دعوی شاهی نکنند و شاد نباشند؟

۷۹/۳ چمن حکایت آردی‌بهشت می‌گوید
نه عاقلست که نسیه خرید و نقد بهشت

نکات بیت:

بهشت در اردیبهشت با بهشت (بگذاشت) جناس دارد.
چمن حکایت اردیبهشت می‌گوید، یعنی حکایت از فرا رسیدن اردیبهشت می‌کند، ایهام دارد بدین معنی که چمن چون بهشت شده است.

مفاد بیت:

چمن در ماه اردی‌بهشت، به‌سان بهشت خرم و پر گل و ریحان است و عاقل آن

کسی است که این بهشت نقد را بگیرد.

۷۹/۴ به می عمارت دل کن که این جهان خراب
بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت

نکات بیت:

خواجه در مصراع دوم تصویری غم‌انگیز ارائه می‌دهد و می‌گوید: حال که در دست چنین دشمن ویرانگری هستیم، گر غم خوریم خوش نبود، به که می خوریم.
حافظ، باده را دوای درد غمناکی معرفی می‌کند، در حقیقت مقصودش اینست که جهان را و غم زندگی در این جهان را جز با بیخویشی و اندیشه ناکردن بدان، نمی‌توان خوش به سر برد. اندیشه به جایی نمی‌رسد حاصل اندیشه اینست که می‌فهمی: این جهان خراب بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت؛ خوب حالا چه از دستت برمی‌آید. می‌خواهی دنیا را خراب کنی، خودش خراب هست، آب بر آسمان پاشیده‌یی؛ اندیشیدن به اینکه از کجا آمده‌ام و چرا در این جهان هستم و حاصل ازین آمدن و رفتن چیست؟ پرسشهای خیامی، هیچ گرهی را نمی‌گشاید، پس خردمند اوست که اصلاً گرد اندیشه به این مسائل نمی‌گردد.

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را ۳/۸

مفاد بیت:

دل را به مستی و بیخبری از غم آزاد کن. به زلال باده آبادش گردان، غم جهان مخور و به مسأله هستی و حیات منادیش که این جهان خراب می‌خواهد ما را خاک کند و از خاک ما خشتها بسازد و خود را بدان، عمارت کند پیشتر از آنکه او شست بگشاید، تو دستی برنه و خویش را برهان.

جایی که تخت و مسند جم می‌رود به باد
گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم ۳۷۲/۳

غم دنییّ دنی چند خوری باده بخور
حیف باشد دل دانا که مشوش باشد ۱۵۹/۶

۷۹/۵ وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد
چو شمع صومعه افروزی از چراغ کُنِشت

نکات بیت:

بیت تأیید مضمون بیت پیش است.
از دشمن، دوستی چشم مدار؛ که پرتوی ندهد... تا آخر بیت، به صورت تمثیل آمده است. چراغ کُنِشت به شمع صومعه نور نمی دهد.
صومعه— عبادتخانه زهاد؛ اینجا تمثیلی است از دین توحید.
کُنِشت— بتخانه و معبد کفّار؛ رمز شرک و بت‌پرستی است.
کفر تاریک و تباهست و دشمن دین و روشنایی و رستگاریست. از کفر، جز ظلمت و ادبار نمی زاید و از آن نور هدایت به دین نمی رسد.

مفاد بیت:

همچنانکه از کفر نور هدایتی به دین نمی تابد، از دشمن هم امید خیر نمی رود، این جهان دشمنست از او دوستی چشم مدار.

جهان پیر رعنا را ترحّم در جبلّت نیست
ز مهر او چه می‌پرسی در او همّت چه می بندی ۴۴۰/۵

۷۹/۶ مکن به نامه سیاهی ملامت من مست
که آگهست که تقدیر بر سرش چه نوشت

نکات بیت:

بیت یادآور مضمون بیت دیگری است از خواجه:

زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار
که ره از صومعه تا دیر مغان اینهمه نیست ۷۴/۷

امّا در اینجا، صریحتر از آن بیت به مسألهٔ خاتمت اشاره کرده است. چه می‌دانی که مستی و نامه سیاهی، بر تو نیز مقدّر نباشد، بازی غیرت، نقش بنماید و تو را از نام نیک و زهد و تقوی، به بدنامی و گناه و ملامت بیافکند؛ معلوم نیست که تو هم ایمان به سلامت ببری.

حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است
کس ندانست که آخر به چه حالت برود ۲۲۲/۶

خواجه به نوشتهٔ تقدیر و سرنوشت اشاره کرده، این مثل را یادآوری می‌کنند که «اَلْمُقَدَّرُ کائِن» نوشته باز نگردد.
دیگر این معنی را به ذهن می‌آورد که نامه سیاهی و مستی من نیز از مشیت حق و نوشتهٔ تقدیر بوده است:

نصیحت گوی رندان را که با حکم قضا جنگ است
دلش بس تنگ می‌بینم مگر ساغر نمی‌گیرد ۱۴۹/۸
در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند
گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را ۵/۷

مفاد بیت:

اینچه از من می‌بینی، حکم قضا و سرنوشت ازلی است خواست و مشیت حق مرا چنین خواسته است، من مست را به نامه سیاهی و گناهکاری ملامت مکن چه می‌دانی که خودت ایمان به سلامت ببری؟ چه می‌دانی که حکم ازلی و عنایت سابق حق بر خاتمت تو چه مقدّر کرده است؟

۷۹/۷ قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ
که گرچه غرق گناهست می‌رود به بهشت

مفاد بیت:

احوالی از حافظ بپرس، برای دلجویی و درویش پرسی او، قدمی بگذار و دریغ مدار، پرسش تو باعث بهبود حال من می شود که تو اگر بر جنازهٔ من بگذری، با آنکه غرق گناهم، از یمن قدم تو به بهشت خواهم رفت.

حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود
قدمی نه به وداعش که روان خواهد شد ۱٦٤/۹

۸۰

۸۰/۱ عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

نکات بیت:

خواجه، زاهد را پاکیزه سرشت خوانده به طریقی طنزآلود از خودبینی و عجب و خودپسندی او یاد آورده است؛ دعوی پاکیزه‌سرشتی سبب شده که خودش را برتر ببیند و دیگران را به دیدهٔ تحقیر بنگرد:

فغان که نرگس جمّاش شیخ شهر امروز
نظر به دردکشان از سر حقارت کرد ۱۳۱/۶

لحن طنزآمیز حافظ در این بیت، نظیر بیگناه دانستن یاران شهر است در این بیت دیگر:

من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه‌سیاه
هزار شکر که یاران شهر بیگنهند ۲۰۱/۲

حافظ، زاهد را به غرور، خودبینی، عیبجویی و تکبّر وصف کرده، زهد وی را باعث بر عجب و خودپسندی دانسته است.

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه
رند از ره نیاز به دارالسلام رفت ۸٤/٦

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز
تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد ۱۵۸/۳

یارب آن زاهد خودبین که به جز عیب ندید
دود آهیش در آیینهٔ ادراک انداز ۲۶٤/۸

به طعن او را پاکیزه سرشت و عالی‌مقام لقب می‌دهد.

راز درون پرده ز رندان مست پرس
کاین حال نیست زاهد عالی‌مقام را ۷/۲

مفاد بیت:

ای زاهد پاکیزه سرشت که گویی خود از عیب پاک هستی، گناه دیگران را بر تو نمی‌نویسند رندان را به خاطر گناهکاریشان عیب و سرزنش مکن که غیبت و بدگویی، گناه است سرشت پاک تو را ملوّث می‌کند و گناه آنها را بر تو می‌نویسد.

۸۰/۲ من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت

نکات بیت:

مصراع دوم بیت، متناسب با مضمون این آیاتست: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَه[1]».

مفاد بیت:

به حکم آیه، پاداش خیر و شر کردار هرکس به خودش می‌رسد، من اگر نیکوکار یا بدکار هستم به خودم مربوط است، با توام کار نیست، تو برو خود را باش، خود را

۱. قرآن، سورهٔ ۹۹، آیهٔ ۸–۷.

گوش دارد که بلدی نکنی.

۸۰/۳ همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
همه جا خانه عشقست چه مسجد چه کنشت

نکات بیت:

بیت ناظر بر عقیدهٔ حافظ در باب وحدت مذاهب است[۲].
چه— معنی برابری و همگونی می دهد.
هشیار و مست— اشاره است به مستور و مست، ایمان و کفر.
هشیار و مست، همچنین یادآور صحو و سکر، دو طریقهٔ اهل عرفان است.
مسجد و کنشت— کنایه است از کعبه و بتخانه، کفر و ایمان.

مفاد بیت:

مستور و مست، صحوی و سکری، مؤمن و مشرک جملگی یک یار را طلب می‌کنند؛ یار به همه جا در تجلّیست و در هر مکان می توان بدو عشق ورزید و دل با او داشت.

۸۰/٤ سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها
مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت

نکات بیت:

مصراع نخستین ناظر بر این معنیست که من، تسلیم قضای الهی هستم و به حکم مشیّت او تسلیمم از آن رو سر بر آستان میکده می‌نهم.
مصراع نخستین همچنین اشاره به خضوع و فروتنی و سر نهادن مستان و رندان دارد.

---

۲. رجوع شود به شرح بیتهای ۵۳/٤ و ٦۳/۳ و ٦۳/٤.

مدعی ــ آنکه ملامت و بدگویی رندان و مستان می‌کند.
سروخشت ــ یعنی سر بر خشت بگذار و بمیر، اشاره است به خشت و خاکی که در گور زیر سر میت می‌گذارند.

مفاد بیت:

خداوند به حکم قضای خویش مرا رند میخواره خواسته است و هم از حکم تقدیر است که سر تسلیم بر خشت در میکده‌ها فرو آورده‌ام، بدگوی ملامتگر اگر این نکته را درنمی‌یابد بگذار بمیرد، جواب‌ش نمی دهیم.

۸۰/۵ ناامیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل
تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت

نکات بیت:

سابقهٔ لطف ازل ــ اشاره است به لطف ازلی معشوق که دربارهٔ همه موجودات، در سابق عنایت او رفته است. و ناظر بر مفاد این حدیث است: «قالَ اللّٰه عَزَّ و جَلَّ سَبَقَتْ رَحْمَتی غَضَبی[۳]».
خوب و زشت ــ نیکوکار و زشت کردار.

مفاد بیت:

مرا از لطف ازلی حق که به رحمت سابق خویش، امور بندگان را به خیر و نیکی رقم زده است نومید مگردان؛ چه می دانی که در ورای پردهٔ غیب کی نیکوکار یا بدکار است و کی مستوجب ثواب یا عقاب؟

۸۰/۶ نه من از پردهٔ تقوی به در افتادم و بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

۳. احادیث مثنوی، ص ۲۶.

نکات بیت:

بیت تملیح دارد به داستان آدم و سکونت وی در جنّت و گناه کردن و پردهٔ پرهیز را دریدن و بدین کار، بهشت را از دست دادن و بیرون آمدن، یادآور این آیات است: «وَ قُلْنٰا یا آدَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوجُکَ الْجَنَّةَ وَ کُلا منها رَغَداً حَیْثُ شِئْتُمٰا وَ لا تَقْرَبٰا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُونٰا مِنَ الظّالِمینَ[۴]».

بهشت ابد— ناظر بر مضمون این عبارت در قرآن است: «جَنّٰاتٌ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰارُ خٰالِدینَ فیهٰا».

پردهٔ تقوی— اضافهٔ اقترانی است، در پرده بودن، مقرون به تقوی و پرهیز است.

پردهٔ تقوی، کنایه از مستوری است، مقابل مستی.

از پردهٔ تقوی به در افتادن، اشاره است به مستی، مقابل مستوری؛ امّا از پرده به در افتادن ناظر بر رسوایی و بدنامی نیز هست.

اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن

شکر ایزد که نه در پردهٔ پندار بماند ۱۷۸/۲

اولین تردامن به گناه آلوده، پدرم آدم بود؛ از او به من رسیده است، گناه‌آلودگی منحصر به من نیست؛ خواجه به این معنی هم نظر دارد که: خدای را گناهکاران بسیارند، اگر من هم یکی از آن جمله باشم چه باک؟

مفاد بیت:

این گناه نه تنها من کرده‌ام که از پردهٔ تقوی به در افتاده، مست و بدنام گشته‌ام، این شیوه از پدرم آدم باز مانده است؛ او نیز بر اثر این کار، بهشت جاوید را از دست بداد.

۸۰/۷ حافظا روز اجل گر به کف آری جامی

یکسر از کوی خرابات برندت به بهشت

---

۴. قرآن، سورهٔ ۲، آیهٔ ۳۵ و سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۹.

نکات بیت:

جام، به قرینهٔ خرابات، اشاره است به جام باده.
خواجه، آرزو دارد که این جان عاریت را، قلندروار، در عین استغراق دیدار و ذوق مستی و بیخویشی تمام، به دوست باز بسپارد.

مهل که روز وفاتم به خاک بسپارند
مرا به میکده بر در خم شراب انداز ۲۶۳/۷

آندم که به یک خنده دهم جان چو صراحی
مستان تو خواهم که گذارند نمازم ۳۳۴/۴

روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده
تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم ۳۳۶/۷

مفاد بیت:

حافظ، به روز مرگ، اگر جامی از شراب دیدار دوست درکشی، یکسر از کوی خرابات به بهشتت می برند.

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه
که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم ۳۷۴/۷

۸۱

۸۱/۱ صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت
ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت

مفاد بیت:

صبحدم، بلبل عاشق با گل نوشکفته گفت: ناز کم کن که در این باغ گلهای نوشکفته بسیار است.

۸۲/۲ گل بخندید که از راست نرنجیم ولی
هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت

نکات بیت:

خندهٔ گل— کنایه از شکفتن اوست؛ گل با شکفتنش به زبان حال گفت که از راست نمی‌رنجیم.

مفاد بیت:

گل خندید و به زبان حال گفت که: راست می‌گویی و ما از سخن راست نمی‌رنجیم، امّا هیچ عاشق با معشوق، چنین درشت سخن نگفت.

میان عاشق و معشوق فرق بسیارست
چو یار ناز نماید شما نیاز کنید ۲۴۴/۵

۸۱/۳ گر طمع داری از آن جام مُرصّع می لعل
ای بسا در که به نوک مژه‌ات باید سفت

نکات بیت:

در به مژه سفتن— کنایه است از گریستن؛ بسیار بایدت گریست.
جام مُرصّع— جام گوهرنشان، کنایه است از معشوق، به علاقهٔ زیورها و نیز اعضای خوش‌تراش و موزون و لب و رخ رنگین که دارد و می لعل، بوسه‌های مستی‌آفرین از لبان لعل‌رنگ وی است.
مُرصّع، لعل، در و سفتن، همچنین درسفتن و نوک مژه، باز جام و می متناسب و دارای صنعت مراعات‌نظیر هستند.

مفاد بیت:

اگر آرزو داری که از آن جام گوهرنشان شراب لعلی درکشی، اگر طالب دیدار و وصال معشوق هستی این آرزوی تو سخت دشوارياب است، در این هوس که تو افتاده‌یی، تحمل سختیها و مصائب بسیار بایدت کرد و اشک بسیار، چون در، از دریای دیده، ببایدت ریخت و جانها افشاند.

نماز در خم آن ابروان محرابی
کسی کند که به خون جگر طهارت کرد ۱۳۱/۵

۸۱/٤ تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد
هرکه خاک در میخانه به رخساره نرفت

نکات بیت:

بیت، ناظر بدین نکته است که خاک در میکده، بوی عشق می دهد، هرکس صورت بر این خاک ننهاد طبعاً بویی از عشق به مشامش نرسید.

رخ بر خاک نهادن— اشاره است به کم زنی و سر نهادن و کبر و خودبینی را از سر به در انداختن. کسی که در خود دماغی دارد آن دماغ را اینجا فروشکند و دعوی از سر به در کند.
میخانه— شرابخانه، دیر مغان؛ تمثیلی است از بتکده، روی بر در بتکده نهادن، عبارت از نماز بردن به بت و ناظر بر کفر عاشقی و کافری جاودانی عشق، دادن سلامت و خریدن ملامت است.

یقین می‌دان که کفر عاشقی را
بنا بر کافری جاودانست
اگر داری سر این پای در نه
بترک جان بگو چه جای جانست
وگرنه با سلامت رو که با تو
سخن گفتن ز دلق و طیلسانست[1]

بیت، ناظر بر این نکته هم هست که در خانقاه و صومعه عشق نیست، این گوهر را در میکده می‌توان یافت.

مفاد بیت:

هرکس که بر آستان میکده سر ننهاد و مقیم دیر مغان نگشت، هرگز بویی از عشق در نیافت.

۲-۸۱/۵ در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا
زلف سنبل به نسیم سحری می‌آشفت
گفتم ای مسند جم جام جهان‌بینت کو
گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت

نکات بیت:

۱. عطار، دیوان، ص ٦٦.

ارم— مأخوذ از قرآن، بهشت شداد واقع درزمین عاد که به زیبایی آن، جایی در جهان یافت نمی شد؛ «اِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ، لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ[۲]».
اضافهٔ گلستان به ارم، ناظر بر نهایت آراستگی و شادابی گلستانست؛ جایی چون باغ ارم، در نهایت شادابی و تری، بهشت روی زمین و ایهام دارد به باغ شداد.
اضافهٔ گلستان به ارم، اشاره به ویرانی و نابودی آتی گلستانست؛ همانطور که ارم ذات‌العماد ویران شد، ویرانی این گلستان نیز امری محتوم است؛ این نکته متناسب با مضمون بیت بعدی هم هست، همین باد که اینجا به نرمی و لطف، زلف سنبل را پریشان می‌کند، روزی به سختی بر آن می تازد چنانکه بر ارم شداد بتاخت[۳] و آن را زیر خاک مدفون کرد.
نسیم سحری— باد صبح، نسیم نرم صبحگاهی.

مسند جم— تکیه گاه جم، اشاره است به باد که اسب سلیمان بود؛ این معنی از قرآن گرفته شده است: «لِسُلَیْمانَ الرّیحَ عاصِفَةً تَجْری بِأَمْرِهِ[۴]» و «لِسُلَیْمانَ الرّیحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ[۵]» و «فَسَخَّرْنا لَهُ الرّیحَ تَجْری بِأَمْرِهِ رُخاءً حَیْثُ أَصابَ[۶]».
مسند جم، خطاب به نسیم سحریست که در بیت پیش، با زلف سنبل بازی می‌کرد و ایهام دارد به گلستان ارم.
ذکر مسند جم و اشاره به باد، ناظر بر این نکتهٔ ظریفست که جَم و سلیمان، بر باد تکیه داشتند، اساس اقتدارشان بر باد نهاده بود.
جم و سلیمان، این دو شخصیت در نظر حافظ یکسان بوده ظاهراً آن دو را تنی واحد می دانسته است؛ منسوبات و لوازم سلطنت آنها را خلط کرده، فی المثل باد را که مسخّر سلیمان بوده، مسند جم خوانده و خاتم سلیمان را به جمشید نسبت داده است:

---

۲. قرآن، سورهٔ ۸۹ آیات ۸—۷.
۳. قرآن، سورهٔ ۵۱، آیهٔ ۴۱ و سورهٔ ۶۹، آیهٔ ۶.
۴. قرآن، سورهٔ ۲۱، آیهٔ ۸۱.
۵. همان، سورهٔ ۳۴، آیهٔ ۱۲.
۶. همان، سورهٔ ۳۸، آیهٔ ۳۶.

آخـر ای خـاتـم جـمـشـیـد هـمـایـون آثار
گـر فـتـد عـکـس تو بر نـقش نـگـیـنـم چه شود ۲۲۸/۳

داستان مور و سلیمان را به جمشید نسبت کرده است:

بـر تـخـت جم کـه تـاجش معراج آسـمـانـست
هـمّت نـگـر کـه موری بـا آن حـقـارت آمـد ۱۷۱/۶

تخت سلیمان را که بر باد می‌رفت، متعلق به جم آورده است؛ در بیت بالا و این بیت دیگر:

که آگـهـست کـه کاوس و کـی کـجا رفـتـنـد
که واقـفـست که چون رفـت تـخـت جم بـر باد ۱۰۱/۵

خواجه در این دو بیت، اسطوره‌هایی را فراچشم می‌آورد که جملگی ضرب‌المثل عظمت و اقتدار بوده‌اند و پس به زوال دولت و پراکندن اسباب حشمتشان اشاره می‌کند و ناپایداری جهان سست‌نهاد و بر باد بودن اساس آن را پیش خاطر می‌آورد، اینست حریف ایدل تـا بـاد نپیمایی؛ «وَ یَبْقیٰ وَجهُ رَبِّکَ ذُوالْجَلالِ وَالْإکرامِ».

شـکـوه آصـفـی و اسب بـاد و مـنـطـق طـیـر
بـه بـاد رفـت و ازو خـواجـه هـیـچ طـرف نـبـست ۲۵/۷

به نظر نگارنده، سبب عمدهٔ اینکه خواجه، جمشید و سلیمان را یکسان دیده است و اسباب جهانداری هر کدام را به جای دیگری آورده همین زوال عمر و دولت ایشانست.
کنون که دنیا از ایشان مهر برگرفته، طالعهای روشنشان افول پذیرفته است و تخت و نگین و جام جهان‌بین را همه در خاک می‌باید جست چه تفاوت کند که از کیست، تو خواه از جمشید بدان یا از سلیمان.
نادره‌تر از این جمله، احوال باد است؛ او که بر گلستان ارم غیرت آورده و گل و

سبزه‌اش را خاک کرده است[۴]؛ در زورآوری و قدرت و سرعت، چنانست که خدم و حشم و تخت و حرم سلیمان را هر صباح و مسا، به قدر یکماهه راه می برد[۵]، اینک اینچنین آرام و صبور به بازی با زلف سنبل در ایستاده است؛ غولی عظیم و مقتدر را می‌ماند که در آرامش و فراغ تمام، کودکی خرد را در آغوش گرفته، نرم نرم نوازش می‌کند و خواجه در این آرامش، آن خشم و سر پنجهٔ او را هم فراچشم می آورد.

قد خمیدهٔ ما سهلت نماید اما
بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد ۱۵۴/۳

مفاد بیتها:

دوش وقت سحر، آن زمان که هوا در غایت لطف و صفا بود، در گلستان ارم نسیمی نرم زلف سنبل را به لطف پریشان می‌کرد، به نسیم گفتم: ای مسند جم، ای مرکب سلیمان، آن شوکت و قدرت کو آن عظمت چه شد آن لوازم سلطنت که با تو همراه بود کجا رفت؟ جواب داد: افسوس، همه بگذشت، آن بخت بلند در خواب شد، آن حشمت و دولت به زیان آمد، آن جمع بپراکند و از آن جمله هیچ باز نماند.

۸۱/۷ سخن عشق نه آنست که آید به زبان
ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت

نکات بیت:

خواجه، از داستان مسند جم و در خواب شدن دولت بیدارش، به حدیث عشق باز می آید؛ آنهمه گفته شد، امّا سخن عشق به گفتن درنمی آید.

قلم را آن زبان نبود که سرّ عشق گوید باز
ورای حد تقریرست شرح آرزومندی ۴۴۰/۳

قِصَّةُ اَلْعِشْقِ لَااَنْفِصَامَ لَهَا
فُصِمَتْ هٰهُنٰا لِسٰانُ اَلْقٰال ۳۰۲/۲

دلائل این معنی بسیارت، نخست اینکه مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز، گفته اند که: «سِرُّکَ مِنْ دَمِکَ»، راز تو خون توست، چون راز را گشادی، خون خویش را بریختی.

افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع
شکر خدا که سرّ دلش در زبان گرفت ۸۷/۲

سزای هویدا کردن اسرار، بر همه کس معلومست و گفتن لازم نیست.

کلک زبان بریدهٔ حافظ در انجمن
با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد ۱۳۸/۷

دیگر اینکه ازین جام، هرکسی به قدر گنج و ظرفیت خویش، در می‌کشد.

تو را چنانکه تویی هر نظر کجا بیند
به‌قدر دانش خود هرکسی کند ادراک ۳۰۰/۸

و باز در هر کسی به رنگی جلوه می‌کند که: «لَوْنُ اَلْمٰاء لَوْنُ اِنٰائِهِ» و از هر زبان به صفتی سوای آن دیگران:

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب
کز هر زبان که می شنوم نامکرّرست ۳۹/۵

پس حدّ و رسمی بر آن معیّن نیست تا به تعریف درگنجد.

ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق
ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت ۸۹/۵

دیگر آنکه هرکس آنجا رسید، پروای گفتنش نماند، کان را که خبر شد خبری باز

نیامد؛ تجلّیات مستانهٔ معشوق و ذوق و سکر دیدار، بند بر زبانها می‌نهد، از غلبهٔ وجد و حال، زبان قال نمی‌ماند.

مطرب چه پرده ساخت که در پردهٔ سماع
بر اهل وجد و حال در های‌وهو ببست		۳۰/۶

خواجه، از یادآوری بدعهدیهای جهان سست پیوند و نیز یادکرد سخن عشق ملول شده از ساقی باده می‌خواهد؛ با آن همه اندوه اندکی شادی بایست.
باز مصراع دوم، ناظر بدین معنیست که سخن عشق را در مستی و بیخویشی توان گفت؛ در هوشیاری بیان این احوال ممکن نیست، هم ازین جهت که در هوشیاری، عشق قابل درک و توصیف نیست.

بر هوشمند سلسله ننهاد دست عشق
خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن		۳۹۸/۶

دیگر از این رو که سکر و مستی، اندیشهٔ هستی را از خاطر می‌برد و عاشق، مستانه به بیان اسرار درمی‌آید.

راز درون پرده ز رندان مست پرس
کاین حال نیست زاهد عالی‌مقام را		۷/۲
بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم
به شرط آنکه ننمایی به کج‌طبعان دلکورش		۲۷۸/۵

حاصل سخن اینکه عشق تقریر کردنی نیست، مستی و بیخویشی و به در شدن از خویش، دریچه‌ایست بر تماشا و دریافت اسرار عشق و آنکس که سخن عشق را در بحث عقل می‌جوید، به راز پی نمی‌برد و اگر چیزی می‌گوید لاف دروغ و سخن گزافست.

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی
ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست		۴۸/۷

آنکس که به آن غایت از مستی و بیخویشی رسید که نکتهٔ عشق برو کشف شد، زبانش از گفتن بازماند، پس باده خواستن خواجه به جهت ختم مقال و دریافت حال عشقست.

مفاد بیت:

عشق به تقریر و بیان درنمی‌آید، نکته عشق جز در مستی و بیخویشی بر کسی فاش نمی‌گردد، سخن کوتاه، ساقی می بده.

۸۱/۸ اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت
چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت

نکات بیت:

فراق یار و سوز اندرون آرام و شکیب از عاشق مسکین می‌رباید و چشمش را دریای اشک می‌کند.

دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم
وندرین کار دل خویش به دریا فکنم ۳۴۸/۱

حافظ در طریقت عشق به گریستن عاشق ارج بسیار می‌نهد و معتقد است که عاشق، بسا که بدین سیل اشکبار بتواند تخم محبت در دل سخت معشوق برویاند و با اشگ نیاز بتواند او را بر سر مهر آورد.

گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل
ای بسا در که به نوک مژه‌ات باید سفت ۸۱/۳

همین اشک ریختن و گریه‌های پیوسته است که راز او را فاش می‌کند.

سرّ سودای تو در سینه بماندی پنهان
چشم تردامن اگر فاش نکردی رازم ۳۳۵/۵

پس عاشق تا در راه عشق می‌آید، خرد و صبرش ضایع می‌شود، سلامت و عافیت از او دور می‌شود بدنام و رسوای عالم می‌گردد و ناگزیر هرکس از این جانب آمد باید از همه چیز دست بشوید.

من همان‌دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست ۲۴/۲

خرد و صبر را به دریا و صحرا افکندن– کنایه است از رها کردن و ترک کلّی آن‌ها.
دریا، اشاره به چشم پر آب خواجه هم هست که از شدت گریه به دریا شبیه است.

مفاد بیت:

حافظ از درد فراق و سوز اندرون بیقرار شد، عقل و صبوری را به دریا انداخت و سخت بگریست، سلامت و عافیت از او دور گشت و رسوای عالمی گردید؛ چه کند سوز غم عشق را نتوانست پنهان بدارد.

هزار جهد بکردم که سرّ عشق بپوشم
نبود بر سر آتش میسّرم که نجوشم[7]

۷. سعدی، دیون، ص ۵۶۰.

۸۲

۸۲/۱ آن ترک پریچهره که دوش از بر ما رفت
آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت

نکات بیت:

خطا — نادرست، غلط؛ به مناسبت لفظ ترک، خطا ایهام دارد به سرزمین خطا که ناحیه‌ایست در ترکستان.
از راه خطا رفت — خطا کرد، به غلط رفت و ایهام دارد به این معنی که یار ترک‌نژاد، به جانب خطا رفت.

مفاد بیت:

آن معشوق پریچهره که دوش ما را ترک گفت و برفت، آیا چه ترک ادب و بی‌رسمیی از ما دید که چنین به خطا رفت و ما را فروگذاشت.

۸۲/۲ تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان‌بین
کس واقف ما نیست که از دیده چها رفت

نکات بیت:

خواجه چشم جهان‌بین را، که به‌معنای چشم سر است، کنایه از معشوق گرفته است، به‌علاقهٔ ارج و عزّت وی. شاید هم مرادش از چشم، فرزندی دلبند یا

همسری است که مفارقت جسته یا فوت شده است.
از دیده چها رفت— اشاره است به سیل سرشک که از چشم خواجهٔ عاشق روان شده است و ایهام دارد به معشوق که نور دیدهٔ او است.

مفاد بیت:

تا آن وجود عزیز از نظرم دور شده است، کس نمی داند که درین مدت فراق، از چشم ما چه‌ها رفتست و چه اشکها که جاری شده است و چه مصائب گوناگون که دیده ایم.

۸۲/۳ بر شمع نرفت از گذرِ آتش دل دوش
آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت

نکات بیت:

دلِ شمع— فتیلهٔ شمع است و آتش دلِ شمع، شعلهٔ آنست.
آتش دل، موهم به سوز درون و سوز جگر هم هست.
دود— کنایه از غم و اندوه است و ایهام دارد به دود که از آتش برمی‌آید.

مفاد بیت:

آن سوز و گدازی که دوش از سوز جگر و آتش درون برمن رسید، از آتش، به شمع نرسید.

۸۲/۴ دور از رخ تو دم‌به‌دم از گوشهٔ چشمم
سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت

نکات بیت:

خواجه، ترکیبِ «دور از رخ تو» را در جای دیگر هم آورده است[1] و ناظر بر دو معنی است؛ الف: در دوری از روی تو، ب: از تو دور بادا.
طوفان بلا— اشاره است به بلایای پی درپی که دور از دیدار معشوق، بر سر عاشق نازل شده است و یادآور طوفان نوح نیز هست.

مفاد بیت:

انشاءالله به تو بلا مرساد که از اثر دوری تو دم‌به‌دم از هر گوشهٔ چشمم، سیلاب اشک سرازیر بود و بلاهای گوناگون هریک چون طوفان نوح بر سرم بگذشت.

۸۲/۵ از پـای فـتـادیـم چـو آمـد غـم هـجـران
در درد بـمـردیـم چـو از دسـت دوا رفـت

مفاد بیت:

تو حیات من بودی که تا برفته‌ای، غم هجران تو مرا از پا درانداخت؛ تو دوای درد من بودی که چون مفارقت جستی، درمانم از دست برفت و درد بیدرمان مرا به هلاک افکند.

مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد
کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی ۴۹۳/۵

۸۲/۶ دل گـفـت وصـالش بـه‌دعـا بـاز تـوان یـافـت
عـمریـسـت که عـمـرم هـمـه در کار دعـا رفـت

مفاد بیت:

رای دل برین بود که وصال از دست رفته را با دعا می‌توان بازیافت، مدتی درازست

۱. رجوع شود به ۳۸/۲ و ۳۸/۵.

که عمرم روز و شب، همه صرف دعا شد و مراد حاصل نگشت.

۸۲/۷ احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست
در سعی چه کوشیم چو از مروه صفا رفت

نکات بیت:

صفا— به‌معنی پاکی و ایهام دارد به آن مکان معروف که در مقابل مروه است.
مروه— کنایه از محل و منزل معشوق است و ایهام دارد به مقامی که مقابل صفا است.
در مصراع اول، معشوق به طریق اظهارالمطلوب، قبله خوانده شده است؛ به‌علاقهٔ اقبال و رو آوردن عاشق به او و کوی او.
هر دو مصراع به شکل ارسال مثل آمده است.
در الفاظ احرام، قبله، سعی، مروه و صفا، مراعات‌نظیر کرده است.

مفاد بیت:

برای چه احرام طواف کوی معشوق ببندیم؟ زیرا آن قبلهٔ دلها دیگر اینجا نیست. به چه امید بکوشیم و سعی در چه ببندیم؟ زیرا آن صفایی که در مروه بود دیگر از آنجا رفته است.

۸۲/۸ دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید
هیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت

نکات بیت:

قانون شفا— دستور و قاعدهٔ عافیت و سلامت است و ایهام به نام دو کتاب از تألیفات ابوعلی سینا، یعنی قانون در طب و شفا در منطق و فلسفه، نیز هست.

مفاد بیت:

دیروز، وقتی طبیب مرا دید، با حسرت و اندوه گفت: بعیدست که تو شفا بیابی زیرا، دستور و قانونی برای بازگردانیدن عافیت و سلامت به تو وجود ندارد و درد تو بیدرمان است.

۸۲/۹ ای دوست به پرسیدن حافظ قدمی نه
زان پیش که گویند که از دار فنا رفت

نکات بیت:

پرسیدن — دلجویی و بیمارپرسی.
دار فنا — کنایه از دنیاست.

مفاد بیت:

ای یار، پیشتر از آنکه خبر مرگ مرا برایت بیاورند و بگویند که حافظ ازین دنیا رفت، برای بیمارپرسی و دلجویی از من قدمی پیش بگذار و دمی نزد من بیا.

چون گل و می دمی از پرده برون آی و درآ
که دگرباره ملاقات نه پیدا باشد ۱۵۷/۵

۸۳

۸۳/۱ گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت
ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت

نکات بیت:

خطا– ضد صوابست و ایهام دارد به ولایت خطا، به مناسبت مشک.
هندو– کنایه از زلف معشوقست.
تکرار رفت، مفید معنی «مهم نیست و عیبی ندارد» است.

مفاد بیت:

اگر از زلف سیاه مشکبویت خطایی صادر شد و از گیسوی هندوی شما جفایی بر ما رسید مهم نیست ما تحمل می‌کنیم.

نی من تنها کشم تطاول زلفت
کیست که او داغ آن سیاه ندارد ۱۲۷/۹

۸۳/۲ برق عشق ار خرمن پشمینه‌پوشی سوخت سوخت
جور شاه کامران گر بر گدایی رفت رفت

نکات بیت:

مصراع دوم، به وجه ارسال مثل است. شاه کامران– اشاره است به معشوق.

گدا، اشاره است به عاشق. در شاه و گدا صنعت تضاد هست.

مفاد بیت:

آتش عشق اگر در جان درویشی گرفت و هستیش را سوخت، سوخته است چنانکه اگر از پادشاهی مقتدر به گدایی جفا رسید، کاریست که گذشته است و کسی از آن پادشاه کامران مؤاخذه نمی‌کند؛ این بیچارهٔ جفا رسیده تحمل بایدش کرد.

۸۳/۳ در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار
هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت رفت

مفاد بیت:

در طریقت عشق و مقامات سیر و سلوک، رنجش خاطر محلی ندارد و نباید رنجیده شد. می بیاور تا غبار رنجش از دل بشوییم که هر کدورتی چون پاک و شسته شود گذشته است و رفته.

۸۳/۴ عشق بازی را تحمّل باید ای دل پایدار
گر ملالی بود بود و گر خطایی رفت رفت

نکات بیت:

تکرار بود و رفت در بیت، به معنی «مهم نیست و اشکالی ندارد» است.
ملال— غم و اندوه حاصل از عشق است:

هرکه ترسد ز ملال انده عشقش نه حلال
سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش ۲۸۱/۸

مفاد بیت:

ایدل، صبور باش و پایداری کن که لازمهٔ عشقبازی و عاشقی، صبر و شکیبایی است. در سلوک طریقت عشق اگر ملالی بود، یا خطایی از معشوق رفت عیبی ندارد و تحمل باید کرد.

نــاز پــرورد تــنــعّــم نــبــرد راه بــه دوســت
عــاشــقــی شــیــوهٔ رنــدان بــلاکش بــاشــد ۱۵۹/۵

۸۳/۵ گــر دلــی از غــمــزهٔ دلــدار بــاری بــرد بــرد
ورمــیــان جــان و جــانــان مــاجــرایــی رفــت رفــت

مفاد بیت:

اگر دلی از غمزهٔ دلدار و عتاب او غمگین شد و یا اگر بین عاشق و معشوق ماجرایی رفت و معشوق بر عاشق ستم کرد عیبی ندارد و پایداری باید نمود.

۸۳/۶ از ســخــن‌چــیــنــان مــلالــتــهــا پــدیــد آمــد ولــی
گــر مــیــان هــمــنــشــیــنــان نــاســزایــی رفــت رفــت

مفاد بیت:

از سخن‌چینی غمّازان ملالتهای فراوان پدید آمد؛ امّا اگر بین یاران همنشین ناسزایی صورت گرفت و کسی سخن‌چینی کرد اهمیت ندارد و همنشینان، سخنِ غمّازان را نباید در گوش گیرند.

گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید
گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم ۳۷۸/۷

۸۳/۷ عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه
پای آزادی چه بندی گر به جایی رفت رفت

مفاد بیت:

واعظ را بگویید: بر حافظ خرده مگیر که چرا از خانقاه به میخانه رفت، آزادست و به هرجا خواست، می‌رود؛ بندهٔ تو نیست که بند بر پایش بگذاری و او را مقید به نشستن در خانقاه کنی.

مرغ زیرک به در خانقه اکنون نپرد
که نهادست به هر مجلس وعظی دامی ۴۶۷/۴

۸۴

۸۴/۱ ساقی بیار باده که ماه صیام رفت
درده قدح که موسم ناموس و نام رفت

نکات بیت:

ماه صیام— ماه توبه و انابت است در این ماه، میخانه‌ها همه بسته است.

ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید
از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد ۱۶۴/۶

موسم ناموس و نام— کنایه است از ماه صیام. موسمی که زهدفروشان می‌کوشند تا به زهد و صلاح و تقوی شهره گردند و نام و آوازه‌یی در این طریق کسب کنند.

ناموس و نام— یعنی آوازه و شهرت.
ناموس— زرق و حیله و نیرنگ.

مفاد بیت:

ساقی، باده بیاور که ماه روزه سپری شد، قدح شراب را بگردان و بنوشان که دیگر موسم نام و ننگ و زرق و ریا گذشت.

۸۴/۲ وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم
عمری که بی حضور صراحی و جام رفت

نکات بیت:

قضا کردن— انجام امرِ فوت شده است، نیز موهم است به معنیِ ادا کردن عبادتی که وقت آن گذشته.

مفاد بیت:

وقت عزیز گذشت و از آن طرفی نبستیم بیا تا عمری را که بی حضور جام و باده رفته است، از نو بگیریم و به تلافی، مدتی را با جام و باده بگذرانیم.

۸۴/۳ **مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی**
در عرصهٔ خیال که آمد کدام رفت

مفهوم بیت:

مست و بی‌خویشتنم کن آنچنان که جز خیال نبینم و از فرط بیخودی در پهنهٔ پندار هم هیچ چیز را باز نشناسم و ترتیب حوادث و بود و شدشان را از یکدیگر باز ندانم.

۸۴/۴ **بر بوی آنکه جرعهٔ جامت به‌ما رسد**
در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت

نکات بیت:

خواجه در این بیت حسن طلب کرده، از کسی جرعه‌یی شراب می‌خواهد.

مفاد بیت:

به امید آنکه، جرعه‌یی از جام خویش به ما ببخشی و ما را مست و بی‌خویش بسازی، در میکده هر صبح و شام بر زبان میخواران دعای تو می‌گذشت و نام‌تو ورد زبانشان بود.

۸۴/۵ دل را که مرده بود حیاتی به جان رسید
تا بویی از نسیم می‌اش در مشام رفت

مفاد بیت:

نسیم بوی می را به مشام دل آورد و دل که از دوری می مرده بود همینکه نسیم می به او رسید از بوی آن جانش زندگی دوباره یافت.

ما را که درد عشق و بلای خمار کشت
یا وصل دوست یا می صافی دوا کند ۱۸۶/۷

۸۴/۶ زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه
رند از ره نیاز به دارالسلام رفت

نکات بیت:

دارالسلام ـ مأخوذ از قرآن به معنی بهشت است: «لَهُم دارُالسَّلامِ عِندَ رَبِّهِمْ وَ هُوَ وَلِیُّهُم بِما کانوا یَعْمَلُونَ[1]».
در رند و زاهد، صنعت تضاد و مطابقه هست.

مفاد بیت:

زاهد ره سلامت و عافیت می‌پویید و مغرور شد و سلامت ازو برخاست. رند که ره ملامت می‌سپرد، رعونت و غرور نداشت ذلّ نیاز را پذیرفت و ازین طریق به دارالسّلام رفت.

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز
تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد ۱۵۸/۳

۱. قرآن، سورهٔ ۶، آیهٔ ۱۲۷.

۸۴/۷ نـقـد دلـی کـه بـود مـرا صـرف بـاده شـد
قـلـب سـیـاه بـود از آن در حـرام رفـت

نکات بیت:

قلب، خود دل است و قلب سیاه موهم به سیم و زر ناسره است و سیاه اشاره دارد به حبة القلب که سویدای دل است. همچنین قلب سیاه، اشاره دارد به قلب تیره و گناه‌آلوده.

مفاد بیت:

دلم به جانب باده کشید و نقد دلی که داشتم در سر باده برفت. قلب سیاه و به گناه آلوده بود از آن سبب در پی کار حرام رفت.

۸۴/۸ در تـاب تـوبه چـند تـوان سـوخـت هـمـچو عـود
مـی ده کـه عـمـر در سـر سـودای خـام رفـت

نکات بیت:

عود– چوبیست سیاهرنگ که چون بر آتش نهند، دودش بوی خوش می دهد، موهم به عود به معنی رود و بربط هم هست.
سودای خام– یعنی خیال باطل و اشاره دارد به توبه.
خام، اشاره به می خام نیز هست.

مفاد بیت:

تا کی می‌توان مثل عود در تاب توبه سوخت، ساقی می خام بده که عمرم در خیال باطل گذشت.

۸۴/۹ دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت
گم گشته‌یی که بادهٔ نابش به کام رفت

مفاد بیت:

ازین سپس حافظ را به توبه و زهد پند مده، زیرا گم گشته ای که بادهٔ ناب در کامش رفت دیگر ره به سلامت و عافیت نخواهد برد.

عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت
هرکه این آب خورد رخت به دریا فکنش ۲۸۱/۷

۸۵

۸۵/۱ شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت
روی مه‌پیکر او سیر ندیدیم و برفت

نکات بیت:

شَربت ــ یک جرعه نوشیدنی. منظور یک بوسه است، اشاره دارد به مُفَرّح، که دواییست مرکب، شیرین و خوشمزه و خوشبو و تقویت‌کنندهٔ دل و جگر و به‌قرینهٔ لعل، یادآور مفرّح یاقوت است.

مفاد بیت:

بوسه‌یی از لب لعل رنگ وی نگرفتیم و از بر ما برفت، صبر نکرد تا رویش را سیر ببینیم و مثل ماه نو از نظرها غایب شد.

۸۵/۲ گویی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بود
بار بربست و به گردش نرسیدیم و برفت

مفاد بیت:

پنداری که از صحبت و مجالست ما بی‌نهایت ملول و دلتنگ شده بود که بار بربست و با شتاب تمام برفت، آنچنانکه ما به گردش هم نتوانستیم رسید.

۸۵/۳ بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم
وز پیَش سورهٔ اخلاص دمیدیم و برفت

مفاد بیت:

ما بسی حرز یمانی و سورهٔ اخلاص بر او خواندیم و در پی او دمیدیم که در سفر سلامت و تندرست باشد و وی همچنان برفت.

۸۵/٤ عشوه دادند که بر ما گذری خواهی کرد
دیدی آخر که چنین عشوه خریدیم و برفت

نکات بیت:

عِشوه— ناز و فریب و حرکت معشوق که دلِ عاشق بدان فریفته شود.
عشوه دادن— به معنی فریب دادن و اشارت به دروغ است و عشوه خریدن در معنی فریب خوردن و باور کردن فریب آمده است.
عشوه خریدیم، اشاره بدین معنی است که آنچه گفته بودند فریبی بود و دلبر به گاه رفتن بر ما نگذشت؛ از اینکه موقع رفتن دلدار، به وداعش نرفته است عذر می‌خواهد. می‌گوید عشوه‌های ایشان مرا غافل کرد اگرنه برای وداع می آمدم.

مفاد بیت:

ما را بفریفتند که به گاه رفتن بر ما گذری خواهی کرد، ای دل غافل، دیدی که چنین فریب را باور داشتیم و دلبر به ما گذر نکرد و برفت.

۸۵/۵ شد چمان در چمن حسن و لطافت لیکن
در گلستان وصالش نچمیدیم و برفت

نکات بیت:

چمان— اشاره دارد به سرو که قد و بالای بلند و موزون یار را بدان تشبیه کرده

است. خواجه در بیتی دیگر سروِ چمان گفته است:

سرو چمانِ من چرا میل چمن نمی‌کند؟
همدم گل نمی‌شود یاد سمن نمی‌کند؟ ۱۹۲/۱

گلستان وصال— اضافهٔ تشبیهی است و چیدن در گلستان وصل، کنایه است از گل چیدن و برخوردن از وصل.

مفاد بیت:

در چمن حسن و لطافت، چون سرو چمان به خرامیدن آمد و صاحب حس و لطافت و قامتِ بلند شد، لیکن ما از گلستان وصالش گلی نچیدیم و از وصلش بری نخوردیم و او برفت.

۸۵/۶ **همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم**
کای دریغا به‌وداعش نرسیدیم و برفت

مفهوم بیت:

از حسرت اینکه به وداعش نرسیدیم سراسر شب مثل حافظ، زار گریستیم و ناله‌های دردناک سر دادیم.

۸۶

۸۶/۱ ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت
کار چراغ خلوتیان باز درگرفت

نکات بیت:

در گرفتنِ چراغ ــ کنایه است از افروختن و روشن شدن آن، زاویهٔ تاریک گوشه‌نشینان روشن شد.

مفاد بیت:

ساقی، بیا و می بده تا بنوشیم که یار در تجلی آمد و پرده از روی روشن خویش برگرفت و آتش در جهان زد و زاویهٔ تاریک خلوت‌نشینان را به نور تجلی روشن کرد.

۸۶/۲ آن شمع سر گرفته دگر چهره برفروخت
وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت

نکات بیت:

شمع سر گرفته، به قرینهٔ پیر سالخورده، کنایه از کسی است که شور و حرارت جوانی اش سپری شده، مثل شمعی خاموش است؛ آن شمع خاموش، دگر بار چهره تابان کرد؛ یعنی به شور و شوق درآمد و آتشی در جانش گرفت.

مفاد بیت:

آن شمع خاموش بار دیگر چهره تابان کرد و روشن گشت و این پیر سالخورده دوباره جوانی از سر گرفت.

۸۶/۳ آن عشوه داد عشق که مفتی ز ره برفت
وان لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت

نکات بیت:

در مصراع دوم، دشمن عبارهٔ اخری مفتی است زیرا مفتی هم نسبت به عشق و عاشقان مست، عناد می‌ورزد، اینک که خود هم از راه برفت، دیگر از دشمنی دست بداشت؛ از قبیل معنی بیت زیر است:

زاهد خام که انکار می و جام کند
پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد ۱۵۰/۴

مفاد بیت:

عشق آنچنان جلوه‌یی آغاز کرد که حتی مفتی منکر، از ره بشد و دوست آنچنان لطفی به عاشقان نمود که حتی دشمن هم از دشمنی دست کشید و دوست شد.

۸۶/۴ زنهار از آن عبارت شیرین دلفریب
گویی که پستهٔ تو سخن در شکر گرفت

نکات بیت:

زنهار— در معنی حَذَر و پرهیز است.
پسته— کنایه از دو لب معشوقست که سخنش هم شیرینست.
شیرین— اشاره است به معشوق خسرو به قرینهٔ شکر که او نیز معشوق دیگر خسرو

بوده است، شیرین، بس شیرین زبان و شیرین گفتار بوده است و لحنی دلنواز داشته؛ نظامی گوید:

شنیدم نام او شیرین از آن بود
که در گفتن عجب شیرین زبان بود
ز شیرینی چه گویم هرچه خواهی
بر آوازش بخفتی مرغ و ماهی[1]

مفاد بیت:

هان، زینهار از آن کلام شیرین دلفریب که تو شیرین‌وَش شیرین گفتار در دهان داری؛ گویی که دهان پسته مانند تو سخن را با شکر برمی‌آمیزد و بیان می‌دارد.

۸۶/۵ بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود
عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت

مفهوم بیت:

خدا معشوقی عیسی‌دم بفرستاد تا بار غمی که خاطر ما را آزرده ساخته بود از دل ما برگفت و خاطر خستهٔ ما را مرهم نهاد و شفا داد.

۸۶/۶ هر سرو قد که بر مه و خور حسن می‌فروخت
چون تو درآمدی پی کار دگر گرفت

نکات بیت:

قد بالندهٔ معشوق را به سرو و روی زیبایش را به مَه و خورشید تشبیه کرده است.

---

۱. نظامی، کلیات خمس، ص ۲۶۱.

مفاد بیت:

وقتی تو بیامدی بازار همه زیبارویان سرو قد که بر ماه و خورشید حسن و لطف می‌فروختند از رونق افتاد و هرکدام دست از حسن‌فروشی برداشته پی کار دگری رفتند.

۸۶/۷ زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست
کوته‌نظر ببین که سخن مختصر گرفت

نکات بیت:

صدا— پژواک و انعکاس صوت است.
مراد از قصه، قصهٔ عشق است؛ قصهٔ عشق در همه جا طنین‌انداز است.
گنبد افلاک— اضافهٔ تشبیهی است و هفت گنبد، اشاره است به هفت فلک و هفت آسمان.
گنبد و صدا متناسبند.
مصراع اوّل اشاره دارد بدین نکته که در همهٔ موجودات، عشق به کمال وجود دارد، نیز یادآور جاودانگی عشق هم هست.

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که در این گنبد دوّار بماند ۱۷۸/۸

مفاد بیت:

صدای سخن عشق در آسمانها طنین‌افکن است و در همه جا قصهٔ عشق خوانده می‌شود و کسی که این قصه را مختصر انگاشت و به‌تقریرو بیان آن را مختصر کرد کوته‌نظر و دل کور است.

۸۶/۸ حافظ تو این سخن ز که آموختی که بخت
تعویذ کرد شعر تو را و به‌زر گرفت؟

مفهوم بیت:

حافظ، تو اینچنین سخن گفتن و شعر سرودن را از که آموختی؟ که حتی بخت هم به سخنان تو اقبال کرد و برای دفع بلا و چشم زخم آن را به‌زر نوشت و بر خود آویخت.

۸۷

۸۷/۱ حسنت به‌اتفاق ملاحت جهان گرفت
آری به‌اتّفاق جهان می‌توان گرفت

مفاد بیت:

حسن و ملاحت تو به‌اتفاق، جهان را بگرفتند؛ آری، به‌اتفاق و اتّحاد می‌توان جهان را گرفت.
در بیت اشارتی به مذهب اهل نظر هست؛ یعنی همهٔ جهان نشاندهندهٔ حسن و ملاحت تو است.

۸۷/۲ افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع
شکر خدا که سرّ دلش در زبان گرفت

نکات بیت:

شمع، زاویهٔ خلوتیان را روشن می‌کند، پس در خلوت حضور دارد و از اسرار آگاه است.
زبان شمع— فتیلهٔ شمع است که شعله از آن سر می‌کشد.
در بیت صنعت حسن تعلیل هست، سوختن شمع و شعله کشیدن زبان آن را معلول سرّ آتشین که در دل شمع هست قرار داده است. سرّ خلوتیان به آتش مانند شده است و خود آن سرّ، عین آتش است که بر زبان شمع افتاد.

مفاد بیت:

شمع که در زاویهٔ خلوتیان حاضر است و از اسرار آگاهی دارد می‌خواست رازِ مجلس خلوتیان را فاش سازد. شکر خدا که سرّ دلش چون آتش بر زبان او افتاد و از گفتن باز ماند.

خواجه به این معنی اشاره می‌کند که در خلوت، رازهای آتشین بر زبانها می رود و زبان شمع، تجلّی آن راز است.

۸۷/۳ زین آتش نهفته که در سینهٔ منست
خورشید شعله‌ایست که در آسمان گرفت

مفهوم بیت:

خورشید که نیّر اعظم است، خود شعله‌ایست ازین آتش نهفته که در سینه منست.

گفت اگر دوزخ شود همراه من
هفت دوزخ سوزد از یک آه من[۱]

خواجه به عشق سرکش و پر سوزی که در سینه اش نهفته است اشاره می‌کند.

۸۷/۴ می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست
از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت

نکات بیت:

دم زدن— دعوی کردن، افشای سخن نهانی کردن.
صبا، غیرت آورد و نفس آتشین گل در دهانش بگرفت و دهان خندانش اینچنین سرخ و افروخته شد.

---

۱. عطار، منطق‌الطیر، ص ۷۳.

غیرت صبا، از آن سبب است که فقط او به کوی جانان گذر دارد و تنها اوست که از رنگ و بوی جانان آگاهست و از آنجا که رنگ و بوی گل هرگز به رنگ و بوی جانان نمی رسد امّا گل خیال دعوی داشت، صبا بر او غیرت آورد. نیز اینکه اگر گل از رنگ و بوی دوست دعوی می‌کرد همه از راز حسن دوست آگاه می شدند، صبا به اشارت معشوق، بر او غیرت آورد و آتش در دهانش افکند و نفسش بند آمد و از گفتار بماند.

در بیت حسن تعلیل آورده سکوت و خاموشی گل را معلول غیرت صبا و بند آمدن نفس گل خوانده است.

مفاد بیت:

گل می خواست که با رنگ و بوی خویش به دوست تشبّه کند و دعوی همانندی با او سر دهد و راز حسن او را فاش سازد که صبا بر او غیرت آورد و نفس آتشین گل در دهانش گرفت و دهان خندانش سرخ و برافروخته شد.

۸۷/۵ آسوده بر کنار چو پرگار می شدم
دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت

الفاظ پرگار و نقطه و دوران و کنار و میان متناسبند.

مفاد بیت:

مانند پرگار بر کناره می رفتم، فارغبال و دور از حوادث ایام؛ امّا عاقبت دوران مرا مانند نقطهٔ پرگار در میان گرفت و از هر طرف راه گریزم را ببست.

۸۷/۶ آن روز شوق ساغر می خرمنم بسوخت
کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت

نکات بیت:

عارض ساقی چون آتش بود و عکس آن در جام باده افتاد و می را سرخ‌رنگ و آتش مزاج کرد.
در بیت، اشاره‌یی هست به جلوهٔ جانان در می و مستی و کشف و شهود ناشی از مستی.
خواجه، در این بیت به ازلی بودن عشق خویش بر ساغر و باده، هم اشاره می‌کند، زیرا تجلی صفات جانان امری ازلی و بی‌آغاز است، از آن روز که جمال جانان در می جلوه آغاز کرد من هم می‌پرست شدم.
خواجه، در این بیت حسن تعلیلی بسیار ظریف آورده است و می‌پرستی خویش را معلول جلوهٔ رخ ساقی در جام، خوانده است.

مفاد بیت:

آن روز که روی زیبا و عارض آتشین ساقی، عکس به جام و ساغر افکند، آتش شوق ساغر و باده خرمن هستیم را بسوزانید و برای دیدن عکس عارض ساقی بود که می‌پرست شدم.

۸۷/۷ خواهم شدن به کوی مغان آستین‌فشان
زین فتنه‌ها که دامن آخر زمان گرفت

نکات بیت:

آستین افشاندن— کنایه است از رقص کردن و اظهار ترک و بخشیدن چیزی کردن.
از کوی مغان، دیر مغان و میخانه مراد است.

مفاد بیت:

ازین فتنه‌ها که در دور آخر زمان پدید شده؛ آستین بر جهان خواهم افشاند، ترک

هستی خواهم کرد و به میخانه پناه خواهم برد.

خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه
کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود ۲۲۶/۳
فتنه می‌بارد ازین سقف مقرنس برخیز
تا به میخانه پناه از همه آفتات بریم ۳۷۳/۱۰

۸۷/۸ می خور که هرکه آخر کار جهان بدید
از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت

نکات بیت:

رطل— پیالهٔ نیم‌منی و گاهی پیالهٔ شراب که در آن نیم سیر شراب بگنجد، و مطلق پیالهٔ شراب.
رطل گران— پیمانهٔ بزرگ است.

مفاد بیت:

غم دنیا مخور و می بخور، زیرا هر آنکه عاقبت کار جهان را به چشم بصیرت بدید به چابکی غم را بنهاد و رطل گران برگرفت؛ تا در مستی و بیخودی دنیا و غم آن را از سر به در کند.

۸۷/۹ بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند
کانکس که پخته شد می چون ارغوان گرفت

نکات بیت:

خون شقایق— رگه‌های سرخرنگی است که بر برگ گل سرخ کشیده است.
بیت، اشاره دارد به عمر کوتاه و زودگذر شقایق که از نسیمی، گلبرگهایش فرو

می‌ریزد و می‌میرد؛ گل هم که رنگش نظیر شقایق است، پس از او دیری نمی‌پاید و بر خاک می‌ریزد و آدمی تجربه کار و پخته، از مردن و فرو ریختن گل و شقایق و ارغوان، قیاس کار جهان را می‌گیرد و می‌فهمد که عاقبت، مرگ و نیستی است پس از هم اکنون، جهان را رها کن و می چون ارغوان بردار.

ارغوان— نام گلی است به غایت سرخ و رنگین.

گل شقایق که بر روی گل سرخ افتاده، به جام بادهٔ ارغوانی تشبیه شده که بر کف گلرنگ ساقی نقش بسته است؛ به عبارت دیگر: جام بادهٔ ارغوانی بر کف دست ساقی، به گل شقایق می‌مانند که بر گل سوری افتاده است؛ این هیئت ساقی و پیش آوردن جام بادهٔ شقایق رنگ، بر کفی که از گل شکفته شناخته نیست، هر پختهٔ بخردواری را به گرفتن می ارغوانی ترغیب می‌کند.

تمام فهم نکردم که ارغوان و گلست
در آستینش یا دست و ساعد گلفام
در آبگینه‌اش آبی که گر قیاس کنی
ندانی آب کدامست و آبگینه کدام[۲]

در گل و شقایق و ارغوان مراعات‌النظیر شده است.

میِ چون ارغوان— میِ سرخرنگ است.

مفاد بیت:

با خون شقایق بر برگ گل چنین نوشته‌اند که آدمی پخته و جهاندیده از خاک شدن شقایق و عمر ناپایدار گل قیاس کار می‌گیرد و تا از عمر گل باقیست می ارغوانی می‌نوشد.

۸۷/۱۰ حافظ چو آب لطف ز نظم تو می‌چکد
حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

---

۲. سعدی، دیوان، ص ۵۴۳.

نکات بیت:

مصراع دوم، استفهام انکاری است به علامت تأکید بر نفی؛ یعنی البته نمی‌تواند نکته بگیرد.

مفاد بیت:

حافظ، وقتیکه شعر تو چنین لطیف و آبدار است، دشمن حسود البته نمی‌تواند بر آن نکته بگیرد و عیب‌جویی کند.

۸۸

۸۸/۱ شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت

نکات بیت:

بیت، تملیح دارد به داستان یوسف و یعقوب و گم شدن یوسف از پدر و زاری یعقوب در فراق فرزند.
پیر کنعان— کنایه است از یعقوب پیغامبر.

مفاد بیت:

سخنی دلنشین از پیر کنعان شنیده‌ام که گفت: آنچه دوری و جدائی از یار، با عاشق می کند به گفتن در نمی‌گنجد؛ درد فراق، غیر قابل بیان است، ناگفتنیست.

۸۸/۲ حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر
کنایتیست که از روزگار هجران گفت

مفهوم بیت:

داستان هول‌انگیزی که واعظ شهر از قیامت و صحرای محشر بیان کرد همه کنایتی مختصر از روزگار هجران است.

۸۸/۳ نشان یار سفر کرده از که پرسم باز
که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت

نکات بیت:

برید صبا — اضافهٔ تشبیهی است صبا را قاصد خوانده است.
گفتار برید صبا پریشان از آن رو است که زمزمه‌یی بی کلام است؛ امّا فقط صباست که از معشوق سفر کرده خبر دارد.
برید صبا، کنایه از بوییست که صبا از معشوق به‌هنگام گذر از دیار دوست به‌همراه می‌آورد.

مفاد بیت:

خبر یار سفر کرده را دیگر از که باز بجوییم که، هرچه برید صبا گفت پریشان و نامفهوم بود؛ از سخن صبا هم چیزی معلومم نشد.

۸۸/٤ فغان که آن مهِ نامهربان مهر گسل
بترک صحبت یاران خود چه آسان گفت

مفاد بیت:

فغان ازین درد و داد ازین غم که آن معشوق نامهربان عهدشکن، چه آسان از یاران خود دست کشید و چه راحت ما را ترک کرد، گویی اصلاً تعلّق خاطری به ما نداشت.

۸۸/۵ من و مقام رضا بعد ازین و شکر رقیب
که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان گفت

نکات بیت:

رقیب پاسبان و نگهبانی بود که بر دختران می‌گماشتند تا از نزدیک شدن عاشق بدو، ممانعت کند. معمولاً دایهٔ دختر، این نقش را داشت. خواجه در ابیات متعدد

از جور رقیب و دیوسیرتی وی شکوه‌ها کرده است.

ز رقیب دیو سیرت به خدای خود پناهم
مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را ۶/۲
رقیبم سرزنشها کرد کز این باب رخ برتاب
چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی‌ارزد ۱۵۱/۳
رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت
مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد ۱۶۵/۲

و گاهی هم عاشق و معشوق از غفلت‌های گاه و بیگاه رقیب استفاده کرده با اشارات چشم و ابرو قرار و مدارشان را می‌گذاشتند و سخنانشان را به اشاره با یکدیگر می‌گفتند:

رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین هر دم
هزاران گونه پیغامست و حاجب در میان ابرو ۴۱۲/۴

امّا خواجه در اینجا شکرگزار رقیبست، از آن سبب که آزارها و سرزنشهای وی باعث شده است تا او از دوست مهجور بماند و دلش با درد خو کند و به مقام رضا برسد.
درد، درد عشق است و نتیجتاً درمان آن وصل یار است، چنانکه جای دیگر می‌فرماید:

ما را که درد عشق و بلای خمار کشت
یا وصل دوست یا می صافی دوا کند ۱۸۶/۷

همچنین، مصراع اول ناظر بدین معنی دیگر است که: من به ترک کام و اختیار خویش رضا دادم و در دیدن تو ابرام و اصرار نکردم و رقیب ازین واقعه خوشحال و شکرگزار گردید.
«واو» در مصراع نخستین بیت، مفید معنی ملازمه است.
درد و درمان و شکر و رضا متناسبند.

مفاد بیت:

پس ازین به درد و رنج خویش راضیم و شکرگزار رقیبم؛ زیرا دل با درد عشق و هجر خو کرد و دست از درمان بشست و اینهمه را از سرزنشها و آزارهای رقیب دارم از آن سبب سپاسگزار او هستم، رقیب هم خدا را شکر می‌گزارد که رفت و آمدها و زحمت من کوتاه شد.

۸۸/۶ غـم کـهـن بـه مـی سـالـخـورده دفـع کـنـیـد
کـه تـخـم خـوشـدلـی اینـسـت پـیـر دهـقـان گـفـت

نکات بیت:

تخم خوشدلی — مایهٔ خوشدلی.
تخم به مناسبت دهقان آمده است.
پیر دهقان، صفت و موصوف مقلوب است و دهقان پیر کنایه است از شراب کهنه.
دهقان، معرب دهگان، به معنی مردم تاریخی و تاریخدان است از آن‌رو که ناقل اخبار و سنن و روایات ایرانی در آغاز اسلام دهقانان ایرانی بوده‌اند. دهقان موهم معنی مردم زراعت‌کننده هم هست به مناسبت لفظ تخم.
مراد خواجه از پیر دهقان، پیری است که روایات و اخبار نقل می‌کند و جهان‌دیده و تجربه‌آموخته است، نیز پیر ایهام دارد به مراد و مرشد.
کهن، سالخورده، پیر، دهقان و تخم متناسبند.

مفاد بیت:

برای دفع غمهای کهنه، می سالخورده بنوشید، که این مایهٔ خوشدلی است و پیر دهقان این نکته را گفت.

جام مینائی می سد ره تنگدلیست
منه از دست که سیل غمت از جا ببرد ۱۲۸/۸

۸۸/۷ گره به باد مزن گرچه بر مراد رود
که این سخن به مثل باد با سلیمان گفت

نکات بیت:

گره به باد زدن— تکیه و اعتماد بر کار بی‌ثبات و بقا کردن است.
موافقت روزگار همچون بادیست که بر مراد بوزد.
نکتهٔ لطیف اینکه این سخن را باد با سلیمان گفته است و حال آنکه باد مرکب سلیمانست[1]، او بر باد تکیه می‌زند و به آن اعتماد می‌کند، امّا به سلیمان می‌گوید: اگرچه من در فرمان تو هستم و بر مراد تو حرکت می‌کنم باز هم به من اعتماد مکن که در من ثبات و بقایی نیست و در روزگار هم.

مفاد بیت:

باد این سخن را به‌مثل با سلیمان گفت که: اگرچه روزگار با تو موافقت و منهم به دلخواه تو می‌وزم، باز هم بر من اعتماد مکن که آنچه ثبات ندارد اعتماد را نشاید و امور روزگار و موافقت دنیا را ازین مثل قیاس بگیر.

۸۸/۸ به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو
تو را که گفت که این زال ترک دستان گفت

نکات بیت:

بیت، یادآور داستان رستم و اسفندیار است و پیروزی کوتاه اسفندیار بر رستم و چاره‌جویی زالِ دستان از سیمرغ و هلاک اسفندیار.
زال— کنایه است از سپهر، به علاقهٔ گوژپشتی هردو، نیز کنایه از دنیا است، به مناسبت دیرینه بودن هر دو و ایهام تناسب دارد به زال پدر رستم به مناسبت دستان.

---

۱. رجوع شود به شرح بیت پنج و شش از غزل هشتاد و یکم.

سپهر– آسمانست و چون حوادث و تقدیرات از گردش آسمان و چرخ پدید می شود از آن‌رو مهلت دادن را به سپهر نسبت داده است، چنانکه حوادث روزگار چند گاهی به مراد کسی است و سپس روزگار بدو پشت می‌کند و موافقت از بین می رود و مهلت پایان می‌گیرد.

مفاد بیت:

به چند روزه مهلتی که روزگار به تو می دهد و به موافقت اندک زمان دنیا فریفته مشو چه کسی به تو گفت که این زال گوژپشت دیگر حیله گری و خدعه را رها کرده است؟

۸۸/۹ **مزن ز چون و چرا دم که بندهٔ مقبل**
قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت

نکات بیت:

بنده– کنایه است از عاشق و جانان موهم به خداوند است به مناسبت بنده.
مقبل و قبول و جان و جانان جناس اشتقاق دارند.

مفاد بیت:

در برابر خواست و اختیار جانان چون و چرا مکن، زیرا بندهٔ مقبل هر آنچه را که جانان گفت از جان و دل پذیرفت و بدان کار کرد.

شیخ از فرمان جانان سر نتافت
کانک سر تافت او ز جانان سر نیافت
رفت پیر کعبه و شیخ کبار
خوک والی کرد سالی اختیار[۲]

۲. عطار، منطق‌الطیر، ص ۷۹.

۸۸/۱۰ که گفت حافظ از اندیشهٔ تو آمد باز
من این نگفته‌ام آنکس که گفت بهتان گفت

مفاد بیت:

که با تو گفت که: حافظ از اندیشهٔ تو فارغ شد و خیال تو را از سر به در کرد. من چنین سخنی نگفته‌ام، هرکه به تو اینچنین گفت به من افترا زده است و دروغ گفته است.

۸۹

۸۹/۱ یــارب سـبـبـی ســاز کـه یــارم بـه سـلامـت
بــاز آیــد و بــرهــانــدم از بــنــد مــلامــت

نکات بیت:

در سلامت و ملامت، صنعت ترصیع هست، این دو لفظ با یکدیگر ایهام تضاد دارند.
بند ملامت — زندان ملامت، اضافهٔ تشبیهی است؛ ملامت به‌زندان مانند شده.
ملامت، از آن سبب متوجه خواجه شده است که یار به سفر رفته است و رقیبان و منکران عشق، زبان طعن و ملامت بر خواجه دراز کرده‌اند که: معشوق تو را ترک کرد و برفت، اکنون اگر معشوق از سفر باز آید خواجه هم از بند ملامت می رهد.

مفاد بیت:

ای خدای سبب‌ساز، یارم را سلامت از سفر باز آور و به من برسان و مرا از بند ملامت رقیبان و منکران عشق برهان.

۸۹/۲ خــاک ره آن یــار سـفـر کـرده بـیـاریـد
تـا چـشـم جـهان‌بـیـن کـنـمش جـای اقـامـت

مفاد بیت:

خاک قدم و راهگذار آن یار سفر کرده را بیارید تا در چشم بکشم و دیده‌ام را جای

اقامت آن بسازم.
خواجه می‌گوید از کدام راه رفت و بر کجا قدم گذاشت تا بر آن راه و آن خاک سجده کنم.

۸۹/۳ فریاد که از شش جهتم راه ببستند
آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت

نکات بیت:

شش جهت— بالا و پایین و پس و پیش و چپ و راست است.

مفاد بیت:

ای فغان و فریاد، که زلف و رخ و خال و عارض و قامت یار، از هر سو راه گریز بر من بستند و گزیری جز او و عشق او ندارم.

چنین که از همه سو دام راه می‌بینم
به از حمایت زلفش مرا پناهی نیست ۷۶/۸

۸۹/۴ امروز که در دست توام مرحمتی کن
فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت

نکات بیت:

امروز— اشاره است به اکنون و نقد وقت.
در دست توام— یعنی در دسترس توام و اشاره دارد بدین معنی که عاشق در دست معشوق است چون موم.
اشک ندامت— اشکی که از روی ندامت ریخته می‌شود.

مفاد بیت:

امروز که چون موم در دست توام و بر من دسترس داری، مرا بنواز و به من عنایتی بکن، فردا که مردم و به خاک تبدیل شدم، از اشک ندامت ریختن چه فایده؟

۸۹/۵ ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق
ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت

نکات بیت:

عشق به تقریر و بیان درنمی‌آید و آنکس که از عشق به تقریر و بیان دم می‌زند و دعوی می‌کند از عشق بویی نشنیده است.
روی سخن خواجه با کسانیست که می‌خواهند عشق را در حرف بیارند و بحر را در ظرف کنند، کسانی که دعوی دارند و سخن می‌گویند، امّا آنچه لازمهٔ عاشقی و عشقبازی است انجام نمی‌دهند.

مفاد بیت:

ای مدعی که از عشق به تقریر و بیان سخن می‌گویی، پیداست که عشق را فهم ناکرده چیزی می‌گویی، ما با تو سخنی نداریم تو به خیر و ما هم به سلامت، «لَکُم دینُکُم وَلِیَ دینِ[1]».

۸۹/۶ درویش مکن ناله ز شمشیر احبّا
کاین طایفه از کشته ستانند غرامت

نکات بیت:

این طایفه، اشاره است به احبّا، دوستان، معاشیق، دلبران.

---

۱. قرآن، سورهٔ ۱۰۹، آیهٔ ٦.

غـم حـبـیـب نـهـان بـه ز گـفـتـگـوی رقـیـب
که نـیـسـت سـیـنـهٔ اربـاب کـیـنـه مـحـرم راز ۲۵۸/۳

مفاد بیت:

ای درویش، از زخـم تیغ معشوق و جفـای او منال که ایـن قوم حتـی از کشـتگان جفای خویش هم، غرامت می ستانند.

۸۹/۷ در خـرقـه زن آتش کـه خـم ابـروی سـاقـی
بـرمـی‌شـکـنـد گـوشـهٔ مـحـراب امـامـت

نکات بیت:

خرقه، نمودار زهد است و در خرقه زن آتش، اشاره بدین معنیست که زهد ریایی و سالوس و نفاق را رها کن، آن را در آتش بسوزان که نکبت و ادبار آن با هیچ آبی پاک نمی شود.
شکستن ابرو— کج کردن ابرو است.
برشکستن— کنایه است از ترک دادن.
خم ابروی ساقی خود به‌سان محراب است و از آنجا که جذبه‌اش بیش از محرابست، خرقه‌پوش و حتی زاهد محراب‌نشین را به ترک محراب می‌خواند؛ ناظر بدین معنی است که ساقی به اشارات ابرو، خرقه‌پوش را وادار به ترک زهد ریایی و محراب می‌کند؛ ایهام دارد بدین معنی که ساقی با حرکت ابرو و شکستن آن خم محراب را می شکند.

مفاد بیت:

این زهد ریایی را رها کن و آتش در خرقه افکن و به میکده بیا که اشارات ابروی محرابی ساقی و کرشمه‌های او صلای عشق می‌زند و به آتش زدن خرقه و ترک محراب می خواند.

۸۹/۸ حاشا که من از جور و جفای تو بنالم
بیداد لطیفان همه لطفست و کرامت

نکات بیت:

لطیفان– کنایه است از معشوقان و لطیف، یادآور این معنی است از قرآن: «اَللّٰهُ لَطیفٌ بِعِبادِهِ[۲]».

مفاد بیت:

هرگز من از جور و جفایی که بر من روا می‌داری نخواهم نالید زیرا بیداد خوبان نسبت به عاشق بلاکش، همه لطف و بخشش است، جور تو نشان توجه و عنایت تو است چگونه از عنایت تو بنالم.

۸۹/۹ کوته نکند بحث سر زلف تو حافظ
پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

مفاد بیت:

بحث از سر زلف تو به حافظ ختم نمی‌شود، جمله جهان از آن حکایت دارد و سلسله عاشقان تو را نهایت نیست و تا به ابد این سلسله ادامه دارد؛ می‌آیند و از سر زلف تو می‌گویند و جای به دیگران می‌سپارند.

این شرح بی نهایت کز زلف یار گفتند
حرفیست از هزاران کاندر عبارت آمد ۱۷۱/۳

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست
هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام ۳۱۰/۳

۲. قرآن، سورهٔ ۴۲، آیهٔ ۱۹.

۹۰

۹۰/۱ ای هدهدِ صبا به سبا می‌فرستمت
بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت

نکات بیت:

هدهدِ صَبا— اضافهٔ تشبیهی است؛ هُدهُد، قاصد سلیمان بود به سرزمین سبا، چنانکه خطاب بدو می‌گوید: «اِذهَبْ بِکِتابی هذا فَاَلْقِهْ اِلَیْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُر ماذا یَرجِعُون[1]».
عطار هم به این مناسبت او را «برید حضرت» خوانده است:

هدهد آشفته دل پر انتظار
در میان جمع آمد بی‌قرار
گفت ای مرغان منم بی هیچ ریب
هم برید حضرت و هم پیک غیب[2]

سبا— سرزمینی است که به زمان سلیمان، بلقیس پادشاه آن بود و مراد خواجه از سبا، منزلگاه معشوق است.
بیت، تلمیح به داستان سلیمان و بلقیس دارد.

مفاد بیت:

۱. قرآن، سورهٔ ۲۷، آیهٔ ۲۸.
۲. عطار، منطق‌الطیر، ص ۳۸.

ای هدهد صبا، تو را روانهٔ سبا، سرمنزل معشوق می‌کنم، ببین که از کجا به کجا می فرستمت، ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُم فَانْظُر ماذا یَرْجِعون.

۹۰/۲ حیف است طایری چو تو در خاکدان غم
زاینجا به آشیان وفا می فرستمت

نکات بیت:

طایر— کنایه است از نسیم.
خاکدان غم— در لغت کنایه است از دنیا؛ امّا خواجه، کنایه از آشیان و کاشانهٔ خودش گرفته است، در مقابل آشیان وفا، منزلگه معشوق است.
آشیان وفا— منزلگاه خلود، دار باقی و بهشت ابد.

مفاد بیت:

دریغ است که طایری چون تو در این خاکدان محنت‌افزا بگردد، از اینجا به منزل و مأوای معشوق، به جنت‌المأوا و بهشت ابد می فرستمت؛ آنجا سرچشمهٔ نشاط و خرمی و خلود است.

۹۰/۳ در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست
می‌بینمت عیان و دعا می‌فرستمت

مفاد بیت:

در طریقت عشق، قرب و بعدی بین عاشق و معشوق نیست تو را عیان در مقابل خویش می بینم و دعایت می فرستم.

گر تنم دور اوفتاد از هم‌نفس
جان مشتاقم بدو نزدیک و بس

مـانـده‌ام مشـتـاق جـانـی از تـو مـن
نیـسـتـم غـایـب زمـانـی از تـو مـن[۳]

۹۰/۴ هـر صـبـح و شـام قـافـلـه‌ای از دعـای خـیـر
در صـحـبـت شـمـال و صـبـا مـی‌فـرسـتـمـت

نکات بیت:

خواجه، برای دعای صبحگاهی اهمیت فراوان قائل است و در این بیت بدین نکته اشاره می‌کند.
قافله، اشارت دارد به سفر معشوق؛ خواجه پیگ صبا را به جانب معشوق مسافر روانه می‌کند.
از آن‌رو دعای خیر را در صحبت شمال و صبا می‌فرستد که جز باد کسی را به دیار معشوق گذر نیست و خواجه هم با کسی جز صبا و شمال، دمساز نیست.

به جز صبا و شـمـالـم نـمـی‌شـنـاسـد کس
عـزیـز مـن کـه بـه جـز بـاد نـیـسـت دمـسـازم ۳۳۳/۶

مفاد بیت:

هر صبح و شام دعایت می‌کنم و قافله‌ای از دعا، همراه صبا و شمال به سویت می‌فرستم.

۹۰/۵ تـا لـشـکـر غـمـت نـکـنـنـد مـلـک دل خـراب
جـان عـزیـز خـود بـه نـوا مـی‌فـرسـتـمـت

نکات بیت:

مصراع اول ناظر بر دو معنی است؛ نخست: تا لشکر غم تو دل مرا خراب نکند،

۳. عطار، منطق‌الطیر، ص ۶۵ — ۶۴.

دوم: تا لشکر غم دل تو را خراب نکند.
نوا — گروگان، کسی که او را به گروگان نزد کسی بگذارند؛ پیشکشی که نزد سلاطین فرستند تا از تاخت و غارت ایمن باشند؛ نعل بها و آن مال و زری بود که تصدّق و فدای ولایت خود به لشکر خصم قوی دهند تا از تاخت و تاراج ایمن باشند.

مفاد بیت:

تا غم بر دلت هجوم نیاورد و تا لشکر غم تو، دلم را ویران نکند و به باد تاراجش برندهد، جان عزیز خویش را به عنوان پیشکشی و نعل بها و گروگان نزد تو می‌فرستم؛ نزول غمت را بر دل خویش با جان پذیرا می‌شوم.

۹۰/۶ ای غایب از نظر که شدی همنشین دل
می‌گویمت دعا و ثنا می‌فرستمت

مفاد بیت:

ایکه از نظر غایب اما همنشین دل هستی، تو را دعا می‌گویم و ثنایت می‌فرستم.

۹۰/۷ در روی خود تفرّج صنع خدای کن
کآیینهٔ خدای نما می‌فرستمت

نکات بیت:

آیینهٔ خدای نما — دل است و ناظر بر مضمون این روایت است: «القلب بیت الرّب[۴]».

۴. احادیث مثنوی، ص ۶۲.

مفاد بیت:

صنع خدای را در روی زیبای خود بنگر، رویی که جلوهٔ حق است، زیرا برایت آینه‌ای می‌فرستم که خدا را و جلوهٔ جمال حق را در آن ببینی.
موهم این معنی دیگر است که: روی خود را در آینهٔ دلم که مرآت خداست بنگر و در روی خویش صنع خدا را تماشا کن.
باز ایهامی هم باین معنی دارد که: روی تو روی خداست و آیینه‌ای برای تو می‌فرستم که چون در آن بنگری وجه خدا را در آن ببینی.

۹۰/۸ تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند
قول و غزل به ساز و نوا می‌فرستمت

نکات بیت:

قول و غزل— شعر و ترانه؛ خواجه به شعر خویش اشاره می‌کند، شعری که برایت سروده و می‌فرستم از سر نهایت سوز اشتیاق و درد هجران برخاسته است و تو این شوق را در آن درمی‌یابی.

بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل
توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد ۱۶۰/۵

مطرب— قوّال، خوانندهٔ موسیقی‌شناس، آنکس که در مجالس شعری را به آواز می‌خواند و مقام شعر و حالت مجلس را نیز درک می‌کرد و راهی متناسب با شعر و هوای مجلس برمی‌گزید و آواز برمی‌کشید.
نزد شاعران قدیم، معمول بود که وقتی شعری برای کسی می‌گفتند و خود آواز خوشی نداشتند یا مثل خواجه، از آن شخص دور بودند و در مجلسش حضور نداشتند، شعر خویش را به شخصی خوش‌آواز می‌سپردند تا در مجلس آن شخص، بر او بخواند و خواجه، ضمن اظهار اشتیاق به حضور در مجلس شخصی که شعر را برای او سروده، به شیوه‌یی زیرکانه و بسیار خفی، از او طلب صله کرده است و

بدین ترتیب، بیت حامل حسن طلب هم هست.

مفاد بیت:

تا براندازهٔ شوق من به خویش آگاه شوی، شعر و غزل به دست قوّالان و خوانندگان به درگاهت می‌فرستم که با آواز و آهنگ برایت بخوانند و تو را از سوز فراق و درد اشتیاق من آگاه سازند.

۹۰/۹ ساقی بیا که هاتف غیبم به مژده گفت
با درد صبر کن که دوا می‌فرستمت

نکات بیت:

خواجه می‌خواهد صلهٔ ناداده و نارسیده را خرج کند، صله به دستش نرسیده آن را پیش‌خور می‌کند.

دوا— اشاره است به می که چون ساقی بیاید با خود می‌آورد.

مفاد بیت:

ساقی، بیا و باده بیاور که هاتف غیب به من مژده داد و گفت که: با درد صبر کن که برایت دوا می‌فرستم. ساقی، می بیار که پیشتر هاتف غیب، مژدهٔ آن را به من داده است؛ به زودی گشایش و فتوحی در کار پدید می‌آید و از این عسرت و تنگی خواهیم رست.

۹۰/۱۰ حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر تست
بشتاب هان که اسب و قبا می‌فرستمت

نکات بیت:

خواجه در دو بیت پیش، طلب صله کرد و از ممدوح چیزی درخواست نمود، بعد مژدهٔ آن را به اطرافیانش داد و در این بیت، ضمن در نظر آوردن تصویری از انعام او، هم آن شخص را به دادن چیزی ترغیب نموده، هم غایت تنگدستی خویش را پیش نظر وی آورده است.

سرود– ترانه، مقصود اینکه به جای سرود و ترانه، ذکر مناقب و فضایل تو را می‌گوییم و می‌شنویم.
هان– اسم صوتست، در محل تأکید و تنبیه می‌آید.
اسب و قبا می‌فرستمت– ظاهراً رسم بوده است که برای دعوت شخصی فرودست به مجلس عالی اعیان و اشراف، اسب و قبای مناسب با مجلس برای او می‌فرستادند که بپوش و برنشین و بیا.
ظاهراً خواجه در این بیت، به احوال ناصرخسرو در شهر بصره نظر دارد:
«چون به آنجا رسیدیم از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانند بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم... پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بودی و به هر وقت نزد او تردّد کردی...، احوال مرا نزد وزیر باز گفت. چون وزیر بشنید مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «چنانکه هستی برنشین و نزدیک من آی». من از بد حالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم، رقعه‌ای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که «بعد ازین به خدمت رسم». و غرض من دو چیز بود: یکی بی‌نوایی؛ دویم گفتم همانا او را تصوّر شود که مرا در فضل مرتبه‌ای است زیادت، تا چون بر رقعهٔ من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیّت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم خجالت نبرم. در حال سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدهید، از آن دو دست جامهٔ نیکو ساختیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم[۵]».
خواجه این احوال را پیش چشم داشته و به مخاطب خویش با اشاره به آن حال، فهمانده است که در چنین وضعی هستم.

مفاد بیت:

حافظ، در مجلس ما، فقط از تو سخن می‌رود، از ذکر فضایل و مناقب تو یکدم غافل نیستیم و مشتاق دیدار توایم اسب و قبا می‌فرستم، بیدرنگ بپوش و برنشین و نزد من بشتاب.

۵. ناصرخسرو، سفرنامه، به اهتمام دبیر سیاقی، انتشارات زوار، ص ۱۵۶ – ۱۵۴.

۹۱

۹۱/۱ ای غایب از نظر به خدا می‌سپارمت
جانم بسوختی و بجان دوست دارمت

مفاد بیت:

ای دلبر که از چشمم غایبی، هر کجا هستی تو را به خدا می‌سپارم، تو جان مرا در آتش عشق و هجر خویش بسوختی و من از جان و دل تو را دوست می‌دارم.

۹۱/۲ تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک
باور مکن که دست ز دامن بدارمت

نکات بیت:

دامن کفن زیر پای خاک کشیدن— کنایه است از مرگ و مردن.
دست و دامن و پای و خاک، متناسبند.

مفاد بیت:

تا زمانیکه زنده هستم و دامن کفن زیر پای خاک نکشیده‌ام، باور مکن که دست از دامنت بکشم و عشق تو را از سر بنهم.

مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنی
رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست ۵۳/۵

۹۱/۳ محراب ابرویت بنما تا سحرگهی
دست دعا برآرم و در گردن آرمت

نکات بیت:

محراب ابرو— اضافه تشبیهی است.
محراب— محل دعا کردن است.
دست دعا— اضافهٔ اقترانی است. برداشتن دست، مقرون به دعا و نیایش است. دعا برای اینستکه خدا، یاریش دهد تا بتواند دست در گردن معشوق آورد.
مصراع دوم، ناظر برین نکته هم هست که به دعا و حیله دست را ظاهراً برای دعا بلند کنم ولی به گردن تو بیافکنم و تو را در بر بگیرم.
خواجه معتقد است دعای سحرگاهی و گریه‌های شبانه و آه صبحگاهی، می‌تواند گره از کار عاشق باز کرده او را به دلدار برساند.

مفاد بیت:

ابروی چون محرابت را به من بنما، تا سحرگاهی که در مقابل آن به دعا ایستاده‌ام، دست به بهانه دعا برآرم و در گردنت آرم و تو را به‌بر بگیرم.

۹۱/٤ گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی
صد گونه ساحری بکنم تا بیارمت

نکات بیت:

هاروت و ماروت— نام دو فرشته است که در بابل نازل شده، به امر خدا، مشغول آموختن جادوی به طالبان هستند[1].

---

۱. قرآن، سورهٔ ۲، آیهٔ ۱۰۲.

مفاد بیت:

اگر بدانم که به سحر و جادو باز می‌گردی، نزد هاروت و ماروت می روم، جادوی می آموزم و حیله ها برمی انگیزم تا تو را نزد خویش باز گردانم.

۹۱/۵ خواهم که پیش میرمت ای بیوفا طبیب
بیمار باز پرس که در انتظارمت

نکات بیت:

طبیب ــ کنایه است از معشوق به‌علاقهٔ صفت بیوفا.
بیمار، کنایه است از عاشق.

مفاد بیت:

ای طبیب بیوفا، می خواهم که در پیش پایت بمیرم و جان را در قدمت نثار کنم، برای پرسش از حال من بیمار، قدم رنجه کن که چشم در راه تو هستم، بیا تا جان در پایت افکنم.

۹۱/۶ صد جوی آب بسته‌ام از دیده بر کنار
بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت

نکات بیت:

خواجه به گریستن خویش اشاره می‌کند و در این باب غلو فرموده است.
یکی از مقدمات کشت زمین آبیاری آنست، آب می دهند تا زمین نرم و مستعد تخم بشود؛ خواجه بدین نکته اشاره می‌کند.
مراد از گریستن آنستکه دل سخت معشوق نرم شود تا تخم محبت در آن بیافگند.
دیده، کنار و دل، نیز جوی، آب و تخم، متناسبند.

مفاد بیت:

از آب دیده صد جوی در کنار خویش روان کرده‌ام، بدین امید که دلت را نرم کنم و در آن تخم محبت بیافکنم.

۹۱/۷ خونم بریخت وز غم عشقم خلاص داد
منّت‌پذیر غمزهٔ خنجر گذارمت

نکات بیت:

فاعل بریخت و خلاص داد، غمزهٔ خنجرگذار معشوقست.
غمزه– حرکات چشم و ابروست به ناز و استغنا، هر غمزهٔ معشوق، مثل تیر و خنجری است که بر دل عاشق وارد می آید و زخم دلش را عمیق‌تر و دردش را فزونتر و عشقش را زیادتر می‌کند.

مفاد بیت:

سپاسگزار آن غمزهٔ خنجرگذارت هستم که یکباره خونم را بریخت و مرا از غم عشق رهایی داد. در غم عشق گرفتار بودم که غمزهٔ خنجر کشت یکباره خونم را بریخت و از غم هستی خلاصم داد.

۹۱/۸ می‌گریم و مرادم ازین سیل اشکبار
تخم محبّتست که در دل بکارمت

نکات بیت:

سیل– تعبیریست اغراق‌آمیز از اشک، اشاره بدین معنی که اشکم به فراوانی و شدت روانست.
این بیت صورتی دیگرست از مضمون بیت ششم همین غزل.

مفاد بیت:

سیلاب اشک از دیده‌ام روانست و مرادم ازین گریستن سیل‌آسا اینست که دلت را نرم سازم و در آن تخم محبت بیافکنم.

۹۱/۹ بـارم ده از کـرم سـوی خـود تـا بـه‌سوز دل
در پـای دم بـه‌دم گـهـر از دیـده بـارمـت

نکات بیت:

گهر از دیده باریدن— کنایه است از اشگ ریختن.

مفاد بیت:

تو بخشندگی کن و مرا نزد خویش بار بده تا از سر سوز دل دم به‌دم از دیده در پایت گوهرها نثار کنم.

۹۱/۱۰ حـافظ شـراب و شـاهـد و رنـدی نه وضـع تـست
فـی‌الـجـمـلـه مـی‌کنـی و فـرو مـی‌گـذارمـت

مفهوم بیت:

حافظ، رندی و میخوارگی و نظربازی کار و وضعی نیست که مناسب تو باشد، امّا به‌هرحال، تو می‌کنی و منهم چشم‌پوشی می‌کنم.

۹۲

۹۲/۱ میر من خوش می‌روی کاندر سر و پا میرمت
خوش خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت

نکات بیت:

میر، مخفف امیر، اشاره به معشوق است؛ یعنی تو امیر مملکت وجود من هستی.
الفاظ میر و من و میروی و میرمت نیز خوش و خرامان که با یک حرف همجنس شروع می‌شوند وزن و هماهنگی دلنشینی به کلام بخشیده‌اند.
اندر سر و پا میرمت— یعنی قربان تو گردم؛ فدای قد و بالایت شوم.

مفاد بیت:

ای سلطان من، خوش راه می‌روی که الهی قربان تو بشوم. خوش بخرام تا پیش قد و بالای رعنای تو بمیرم و جان در قدمت بیافشانم.

۹۲/۲ گفته بودی کی بمیری پیش من تعجیل چیست
خوش تقاضا می‌کنی پیش تقاضا میرمت

مفاد بیت:

گفته بودی که چه وقت در پایم جان می‌دهی شتاب برای چیست؟ تقاضایت خوش است، الهی که قربان تقاضا کردن تو بشوم.

۹۲/۳ عاشق و مخمور و مهجورم بتِ ساقی کجاست
گو که بخرامد که پیش سرو بالا میرمت

مفاد بیت:

عاشق و مخمور و هجران‌زده هستم، آن ساقی بت‌رو کجاست؟ بگویید بخرامد و بیاید تا پیش بالای سرو مانندش جان بیافشانم.

ما را که درد عشق و بلای خمار کشت
یا وصل دوست یا می صافی دوا کنند ۱۸۶/۷

۹۲/۴ آنکه عمری شد که تا بیمارم از سودای او
گو نگاهی کن که پیش چشم شهلا میرمت

نکات بیت:

شهلا— چشم سیاه مایل به سرخی که فریبندگی داشته باشد؛ زن میش چشم.
بیمار— اشاره دارد به بیماری چشم معشوق.
سودا— به‌معنی عشق است و اشاره دارد به سیاهی چشمِ معشوق.
بیمار و سودا و شهلا و چشم و نگاه، متناسبند.

مفاد بیت:

بدانکس که عمریست تا از عشق او بیمارم بگویید: بر من نظری بیافکند تا فدای چشمِ بیمار و شهلایش بشوم تا جان فدای چشمش کنم.

۹۲/۵ گفته‌ای لعل لبم هم درد بخشد هم دوا
گاه پیش درد و گه پیش مداوا میرمت

نکات بیت:

درد— درد عشق است و ایهام دارد به سخنهای تلخ و عتاب‌آمیز معشوق.
دوا— کنایه است از بوسهٔ لب معشوق نیز به‌قرینهٔ لعل، موهم است به مفرّح یاقوت[1].

مفاد بیت:

تو گفته‌ای که: «لعل لبم هم عاشق را درد می‌بخشد و هم دوای درد عاشق است». به‌هرحال قربان لبت گردم و فدای درد و مداوایت شوم، گاه فدای این، گاه فدای آن.

۹۲/۶ خوش خرامان می‌روی چشم بد از روی تو دور
دارم اندر سر خیال آنکه در پا میرمت

مفاد بیت:

خوش می‌خرامی، چشم بد از رویت به‌دور باد، قصد آن دارم که چون می‌خرامی، جان در پایت نثار کنم.

۹۲/۷ گرچه جای حافظ اندر خلوت وصل تو نیست
ای همه جای تو خوش پیش همه جا میرمت

نکات بیت:

وصل باید در خلوت و دور از چشم اغیار و رقیبان باشد و خلوت وصل، اشاره بدین نکته است.
جای، در مصراع دوم، اشاره به اعضا و اندام معشوقست و موهم به مکان خلوت و

۱. برای مفرّح یاقوت، رجوع شود به شرح بیت ۳۴/۴.

غیر خلوت هم هست.

مفاد بیت:

هرچند که حافظ را به خلوت وصل تو بار نیست و در آن مکان راه ندارد ای که همه جای تو خوشست و در همه جا دیدنت خوش است همه جا فدای تو بشوم و قربانت بگردم، چه در خلوت و چه در جلوت.

۹۳

۹۳/۱ چه لطف بود که ناگاه رشحهٔ قلمت
حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرمت

نکات بیت:

چه— به معنی چگونه آمده است. خواجه از لطف ناگهانی معشوق، اظهار شگفتی و خوشحالی بیکران می‌کند.
رشحه— آبی که از جایی بتراود و بر جایی بچکد؛ رشحهٔ قلم، اشاره است به آنچه به هنگام نوشتن از قلم می تراود.

مفاد بیت:

شگفت لطفی بود اینکه ناگهان تراوش قلم تو بر کاغذ، نام مرا رقم زد و تو به یاد من و حقوق خدمت من، افتادی و کرامت و بزرگواری تو سبب شد که با نامه‌ای مرا یاد کنی.

۹۳/۲ به نوک خامه رقم کرده‌ای سلام مرا
که کارخانهٔ دوران مباد بی رقمت

مفاد بیت:

به نوک قلم، برای من نامه نوشته، سلام و درود رقم زده‌ای؛ الهی که کارخانهٔ

دوران از رقم نامت خالی نشود، خدا جاودانت بدارد.

۹۳/۳ نگویم از من بیدل به سهو کردی یاد
که در حساب خرد نیست سهو بر قلمت

مفاد بیت:

نمی‌گویم که به سهو یا غفلت از من یاد کردی، زیرا عقلاً سهوی بر قلم تو جاری نمی شود.
خواجه می‌خواهد بگوید: سابقه ندارد که تو برای من نامه بنویسی، شاید اشتباه کرده‌ای و سهوی در کار است.

۹۳/٤ مرا ذلیل مگردان به شکر این نعمت
که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت

نکات بیت:

در ذلیل و عزیز، صنعت تضاد و مطابقه هست.

مفاد بیت:

به شکرانهٔ این نعمت که دولت سرمدی تو را عزیز و محترم داشته است مرا خوار و بی‌مقدار مگردان و نظری به سوی من بیافکن؛ حال که مشیّت الهی و عنایت ازلی، تو را عزیز و ارجمند کرده، به شکر این عزت، مرا هم دستگیری کن.

۹۳/۵ بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد
که گر سرم برود برندارم از قدمت

نکات بیت:

مقارنهٔ زلف و قدم، اشاره دارد به بلندی زلف معشوق، آنچنانکه در پای وی افتاده است.

بگشا بند قبا ای مه خورشید کلاه
تا چو زلفت سر سودازده در پا فکنم ٣٤٨/٤

مفاد بیت:

بیا که با سر زلفت قرار خواهم بست که همچون او سر در پایت بگذارم و بر ندارم حتی اگر سرم در این راه برود.

به گیسوی تو خوردم دوش سوگند
که من از پای تو سر بر نگیرم ٣٣١/٦

۹۳/۶ ز حال ما دلت آگه شود مگر وقتی
که لاله بردمد از خاک کشتگان غمت

مفاد بیت:

مگر آن وقت که از خاک کشتگان غم عشقت لاله برآید، از حال دل خونین و داغدار ما آگاه بشوی. مگر وقتی به تماشا و گلگشت بیایی و لاله‌ها را ببینی که بر خاک شهیدان عشقت رسته است، آنگاه بر حال زار عاشقانت، آگاه خواهی شد.

۹۳/۷ روان تشنهٔ ما را به جرعه‌یی دریاب
چو می‌دهند زلال خضر ز جام جمت

نکات بیت:

زلال خضر– آب حیات است، خواجه آن را کنایه از شراب گرفته است.
جام جم، نزد خواجه، جامی است که در آن باده می‌نوشند و اشاره دارد به کشف و شهودی که خواجه برای مستی و باده قائل است.
خواجه در بیت، حسن طلب آورده و از کسی جرعه خواسته است.

مفاد بیت:

بدان زمان که از جام جم بر تو شراب می‌پیمایند و بادهٔ چون آب حیات در جام جم نوش می‌کنی، روان تشنهٔ ما را هم به جرعه‌یی از آن دریاب و شربتی هم به ما بنوشان.

۹۳/۸ همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد
که جان حافظ دلخسته زنده شد به دمت

نکات بیت:

وقت– زمان حال، حال[1].
عیسی صبا– اضافهٔ تشبیهی است، صبا چون جان زنده‌دلان را به دم خویش تازه می‌کند و حیات نو می‌بخشد، به مسیح تشبیه شده است.

هوا مسیح نفس گشت و باد نافه‌گشای
درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد ۱۷۵/۲

و این بر اثر گذر به کوی معشوق و برگرفتن بویی از روی و موی اوست.

نفس نفس اگر از باد نشنوم بویش
زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک ۳۰۰/۳

۱. برای وقت، رجوع شود به شرح بیت هفتم از غزل هفتاد و هفت.

مفاد بیت:

ای صبا، پیوسته وقتت خوش باد که چون دم مسیح، به عاشقان جان تازه می‌بخشی و نو به نو حیات می‌دهی و ایشان را به دم خویش زنده می‌کنی، از دمت جان حافظ دلخسته زندگی نو یافت، حیات تازه به او بخشیدی.

۹۴

۹۴/۱ زان یار دلنوازم شکریست با شکایت
گر نکته‌دان عشقی بشنو تو این حکایت

مفاد بیت:

از آن یار دلنواز خویش شکری و شکایتی دارم، اگر نکته‌دان عشقی بشنو این حکایت:

۹۴/۲ بی مزد بود و منّت هر خدمتی که کردم
یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت

مفاد بیت:

هر خدمتی که برای جانان کردم، بی مزد و منّت بود، خدایا هیچکس را چون من مخدومی بی عنایت مباد؛ الهی که هیچکس مخدوم قدرناشناس چون آن من نداشته باشد.

۹۴/۳ رندان تشنه لب را آبی نمی‌دهد کس
گویی ولی‌شناسان رفتند ازین ولایت

نکات بیت:

بیت، یادآور این حدیث قدسی است: «اَولیائی تَحتَ قِبابی لا یَعْرِفُهُم غَیری اِلّا اَولیائی[1]».
خواجه، با یادآوری حدیث، خاطرنشان می‌کند که هرکس رندان را ارج بگذارد، مقام ولایتشان را دریابد و قدر ایشان را نگاه دارد، آبی برایشان بپیماید و لب تشنه‌شان را به جرعه‌یی تر کند، خود از اولیاء است، بدین‌ترتیب شنوگان را به بخشیدن و اهداء جرعه‌یی، ترغیب می‌کند.
بیت صنعت حسن طلب دارد، خواجه بدین شیوهٔ ظریف از شنوندگان جرعه‌یی آب به جهت لب تشنهٔ خویش، طلب کرده است.
آبی ــ یک آب، یک جرعه و آب، به قرینهٔ لفظ رند، کنایه است از شراب، در غیر این صورت، نیازی به طلب نبود و خواجه این جرعه را برای خودش می‌خواهد؛ کدام رند تشنه‌تر از او؟
ولایت ــ سرزمین، شهر؛ و ایهام دارد به ولایت اصطلاحی که مقام قرب و درجهٔ دوستان خدایتعالی است.
خواجه در مصراع دوم، به طریق اظهارالمطلوب، رندان را «ولی» خوانده است.

مفاد بیت:

گویی ولی‌شناسان ازین شهر برفتند، دیگر کسی رندان را ارج نمی‌نهد، مقام بلندشان را نمی‌شناسد و بر لب تشنه‌شان جرعه‌یی نمی‌پیماید.

۹۴/۴ در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا
سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت

نکات بیت:

حافظ، به دشواریها و خطرات طریقت عشق اشاره می‌کند:

---

۱. کشف‌المحجوب، تصحیح ژوکوفسکی، کتابخانه طهوری، ص ۷۰.

شــیــر در بــادیــهٔ عشــق تــو روبــاه شــود
آه ازین راه که در وی خطری نیست که نیست ۷۳/۹

بیت، ناظر است بر داستان بر دار شدن حلاج.

گفــت آن یــار کــزو گشت سر دار بلــنــد
جرمش این بود کـه اسرار هویدا مـی‌کرد ۱۴۲/۸

همچنین، بیت یادآور داستانی است ازین قرار:

مـقـتـدای دیــن جـنـیـد، آن بـحـر ژرف
یــک شــبــی مــی‌گــفــت در بـغـداد حرف
حــرفـهــایــی کــز بــلــنــدی آســمــانش
ســر نــهــادی تشــنــه دل در آســتــانش
داشــت بس بــرنــا، جــنــیــد راه‌بــر
هــمــچـو خـورشـیـد او یـکـی زیـبـا پسر
ســر بــریــدنــد آن پســر را زار زار
پس مــیــان جــمــعش افــکــنــدند خــوار
چــون بـدیـد آن سـر، جـنـیـد پـاکـبـاز
دم نــزد، آن جــمــع را دل داد بــاز
گفــت آن دیگــی کــه امشب بس عظیم
بــر نــهــادم مــن در اســرار قــدیــم
در چــنــان دیــگــی سـری بـایـد چـنـیـن
هــم بــود زیــن بیش و کـم نـایـد ازیـن[۲]

مفاد بیت:

ایدل، یاد دار که با تو می‌گویم، در زلف کمندآسای او مپیچ، بدان میاویز، دست

---

۲. عطار، منطق‌الطیر، ص ۱۲۸.
همچنین در اسرارالتوحید، ص ۱۴۷، چنین حکایتی در باب پسر شیخ ابوالحسن خرقانی نقل شده است.

از آن بدار که سرهای بیگناه بسیار بی جرم و بی جنایت، بر سر این کار برفته است؛ تو نیز اگر سر این داری پای در نه، اگر عزم جانفشانی داری و می‌توانی سر ببازی پیش آی، امّا اگر جانت بکار است و جرأت عشقبازی و سراندازی نداری، باز گرد و راه سلامت بر گیر.

زلف دلبر دام راه و غمزه‌اش تیر بلاست
یاد دار ایدل که چندینت نصیحت می‌کنم ۳۵۲/۶

۹۴/۵ چشمت به غمزه ما را خون خورد و می‌پسندی
جانا روا نباشد خونریز را حمایت

نکات بیت:

غمزه‌های معشوق، خونریز و عاشق‌کش است، عتاب و خطاب معشوق، با عاشق از طریق همین غمزه است، عاشق جانباز بر سر اشارات چشم و ابروی دلدار و غمزه‌های ملیح و اطوار مستانهٔ او، جان فدا می‌کند.
معشوق، از فریبندگی شیوه‌های شیرین چشم خویش، آگاهست و هربار برای تأدیب و تعذیب عاشق بیقرار، عشوه‌یی در کارش می‌کند و جانی از او می‌ستاند.

مفاد بیت:

چشمت با غمزه‌های عابد فریب ما را می‌کشد و تو از او می‌پسندی و سکوت می‌کنی؛ آخر ای عزیز دل من، حمایت از خونریز عاشق‌کشی چون او، درست نیست، سزاوار نیست، باری هم جانب کشته را بگیر، نظری هم بر حال کشتگان غمزه‌ات بیافکن.

۹۴/۶ در این شب سیاهم گم‌گشت راه مقصود
از گوشه‌یی برون آی ای کوکب هدایت

نکات بیت:

شب سیاه— شب ظلمت، شب تار، شب تاریک.
آن نیمهٔ انسان که از نفخهٔ ازلی معشوقست «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي[3]»، در جهان مادّه غریب است[4]، او از جهان نور و عالم روشناییست که از اصل دور افتاده و در جستجوی روزگار وصل است.

هرکسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش[5]

این مرغ باغ ملکوت، اکنون در چاه طبیعت افتاده است و در سرای طبیعت، بستهٔ دام و قفس مانده؛ وطنش جایی دیگر است و اینک، در سراچهٔ ترکیب، تخته‌بند است.

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
که در سراچهٔ ترکیب تخته‌بند تنم ۳۴۲/۴

عارف که بدین نکته واقف گشته است، همه جهدش اینست که خود را مگر ازین بند برهاند و نزد معشوق باز گردد.

مایهٔ خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست
می‌کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم ۳۴۸/۳

عالم خاک، در ترتیب آفرینش، آخرین عالمست؛ شیخ اشراق، به رمز و استعاره، این جهان را «چاه تاریک» می خواند[6].
خواجه حافظ، عالم فرودین خاک را به کنایه «چاه طبیعت[7]»، «سراچهٔ ترکیب» و

۳. قرآن، سورهٔ ۱۵، آیهٔ ۲۹ و سورهٔ ۳۸، آیهٔ ۷۲.
٤. رجوع شود به بیتهای ۱، ۲، ۷ و ۸ از غزل ۱٤ و شرح بیت ۲ از غزل ۶۳.
۵. مولانا جلال الدین، محمد، مثنوی معنوی، ص ۱.
٦. مصنفات شیخ اشراق، تصحیح و تحشیهٔ حسین نصر، انجمن فلسفهٔ ایران، ج ۳، ص ۲۲۸.
۷. حافظ، دیوان، بیت ٦ از غزل ٤۲۳.

«سرای طبیعت[8]» نام می دهد و باز به رمز و استعاره، از آن به «شب» تعبیر می‌کند. عارف، چون مسافریست که به شب ظلمانی، در پهنهٔ بیابانی بی فریاد، طریق مقصد دور می پوید؛ در این حال، نفس رهزن، هر دم چیزی می فرماید و وسوسه‌یی سر می‌گیرد و عارف را به بیراهه و گمراهی خواهد کشاند؛ در این وحشت‌آباد، دمدمه های غول نفس، از هر راهزنی خطرناکتر است.

نفس دوزخی، شریک دزد است، با قافله هم دعوی دوستی دارد و عارف سالک، بیش از هر چیز، باید مراقب این خناس باشد.

دور است سر آب ازین بادیه هشدار
تا غول بیابان نفریبد به سرابت ۱۵/۷

اینجا، کسی را به کسی عنایتی نیست که گذرگاه عافیت تنگست و تنها باید رفت؛ رهرو، هرچه جریده‌تر بهتر و امید رسیدن به مقصد بیشتر؛ ازینرو، کسی دستی به بار دیگری نمی نهد.

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها ۱/۵

در این ظلمت‌آباد، عارف چشم امید به عنایت معشوق بسته است و از او هدایت می طلبد.

شب ظلمت و بیابان به کجا توان رسیدن
مگر آنکه شمع رویت به رهم چراغ دارد ۱۱۷/۵

کوکب هدایت— ستارهٔ راهنما؛ ناظر است بر مفاد این آیه: «هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ[9]».

در عصر حافظ و پیش از آن، کاروانها و پیادگان شب رو، در بیابان از طریق ستارگان، راه‌جویی می‌کردند و به جانب مقصد طی طریق می نمودند؛ اگرنه، از راه

۸. همان، بیت ٦ از غزل ۱۴۳.
۹. قرآن، سورهٔ ٦، آیهٔ ۹۷.

مطلوب دور می افتادند و در بادیه گمراه می شدند و بسا که جان خویش را از دست می دادند.
خواجه، با اشاره به این معنی، گمراهی و ماندگی خویش را عرض می‌کند و از معشوق، راهنمایی می خواهد.

مفاد بیت:

درین شب تاریک و سیاه، از طریق مقصود دور افتادم و گمراه گشتم؛ ای کوکب هدایت، از جانبی برآی و این گم گشتهٔ وادی طلب را دریاب.

شب تارست و ره وادی ایمن در پیش
آتش طور کجا موعد دیدار کجاست ۱۹/۲

۹٤/۷ از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیافزود
زنهار ازین بیابان وین راه بینهایت

نکات بیت:

خواجه در این بیت، مضمون بیت پیش را پی گرفته است و به تلاش گمشدگان، برای راه جستن به مطلوب اشاره می‌کند و همچنان ماندگی و ره نابردن خویش را به مقصود بیان می دارد.
در مصراع دوم، به راه دراز و بی پایانی که عارف در پیش دارد اشاره می‌کند.

راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست
آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست ۷۲/۱

مفاد بیت:

افسوس که از هر طرف برفتم، هیچ حاصل نشد و جز وحشتم نیافزود؛ حذر کنید ازین بیابان دراز، هُش دارید ازین راه بی نهایت که ره به جایی نخواهید برد.

طریق عشق طریقی عجب خطرناکست
نَعُوذُ بِاللهِ اگر ره به مقصدی نبری ۴۵۲/۱۳

۹۴/۸ ای آفتاب خوبان می‌جوشد اندرونم
یکساعتم بگنجان در سایهٔ عنایت

نکات بیت:

آفتاب خوبان— کنایه از معشوقست که میان زیبارویان از همه زیباتر است و چون آفتابیست در بین آنها؛ خواجه معشوق را به طریق اظهارالمطلوب، آفتاب خوانده است.
گنجانیدن— جای دادن کسی یا چیزی است در محلّی به‌دشواری.
در سایهٔ عنایت تو، جمعی کثیر ازدحام کرده‌اند، مرا هم بپذیر.
خواجه به ازدحام عشاق در کوی معشوق اشاره می‌کند و اظهاراستغنای اورا از جمع عاشقان، بیان می‌دارد.

گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار
خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب ۱۴/۲

می‌جوشد اندرونم— اشاره است به زبانه زدن و سرکشی آتش شوق که در دل خواجه شعله‌ور است.

وقتست کز فراق تو وز سوز اندرون
آتش درافکنم به همه رخت و پخت خویش ۲۹۱/۶

مفاد بیت:

ای آفتاب کشور حسن، دلم چون دیگ، بر آتش شوق، جوش می‌زند، سوز فراق تو در درونم شعله برمی‌کشد؛ در جمع بیکران عاشقانت، عنایتی هم به من بکن؛ در ازدحام هواخواهانت مرا هم، دمی در سایهٔ لطف خویش فرود آر و توجه خود از

منهم دریغ مدار.

من ازین طالع شوریده برنجم ورنی
بهره‌مند از سر کویت دگری نیست که نیست ۷۳/۶

۹۴/۹ این راه را نهایت صورت کجا توان بست
کش صد هزار منزل بیشست در بدایت

نکات بیت:

راه— راه عشقست.
صورت بستن— به معنی تصور کردن، در نظر آوردن، همچنین مرادف نقش بستن است و در کارها به معنی سرانجام شدن باشد.
راه، منزل، نهایت، بدایت و صورت بستن، متناسبند.
را، در مصراع اول، به جهت فک اضافه است.
مصراع اول، به وجه استفهام انکاری است و مراد ازین گونه استفهام، تأکید در جواب منفی آنست.

مفاد بیت:

نهایت این راه بیکران دریافت نمی شود و به تصور درنمی آید؛ راهیکه در بدایت امر بیش از صد هزار منزل دارد کی به پایان می رسد و کجا سرانجام خواهد یافت؟

۹۴/۱۰ هرچند بردی آبم روی از درت نتابم
جور از حبیب خوشتر کز مدعی رعایت

نکات بیت:

مدعی— کسی که دعوی دوستی می‌کند، لافزن، در مقابلهٔ حبیب آمده است.

در جور و رعایت، ایهام تضاد هست.

مفاد بیت:

هرچند که رسوایم کردی، به خاطر تو بدنام عالمی شدم، امّا روی از درت برنمی‌تابم که جور و جفای دوست، از لطف و عنایت مدعی نامحرم، گواراتر و خوشتر است.

از همچو تو دلداری دل بر نکنم آری
چون تاب کشم باری زان زلف بتاب اولی ٤٦٦/٦

۹٤/۱۱ عشقت رسد به فریاد ار خود به‌سان حافظ
قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت

نکات بیت:

ت— ضمیر متصل مفعولی دوم شخص مفرد، در معنی اضافی، مضاف‌الیه است برای فریاد.
ار— مخفف اگر؛ خواجه، این لفظ را به معنی اگرچه، آورده است.
چارده روایت— روایات شاگردان هفت امام قرائت قرآن است؛ هر امام دو شاگرد داشت، و نام هفت امام قرائت یا هفت قرّاء ازین قرار است: اوّل نافع، صاحب قرائت اول؛ دوم عبدالله‌بن کثیر، صاحب قرائت دوم؛ سوم ابوعمرو، صاحب قرائت سوم؛ چهارم ابن عامر شامی، صاحب قرائت چهارم؛ پنجم عاصم کوفی، صاحب قرائت پنجم؛ ششم حمزهٔ کوفی، صاحب قرائت ششم؛ هفتم علی کوفی، ملقب به کسائی، صاحب قرائت هفتم.

هریک ازین هفت تن، دو شاگرد داشته و ازین چهارده نفر هر کدام یک قرائت روایت شده است و چهارده روایت را پدید آورده.
حافظ، به گفتهٔ خودش، قرآن را با مواضع اختلاف این چهارده روایت، از بر داشته

و چنانکه از شعر او پیداست، این امر عظیم، فقط بخش بسیار کوچکی از معلومات و محفوظات او بوده است.
حافظان قرآن و قرّایان، مورد طعن و تعریض عارفان بوده‌اند و می‌توان گفت: یکی از علل این معنی، آن بود که قرّایان، به مناسبت حافظی قرآن و اطلاع بر اخبار و روایات که بر کمتر کسی میسّر می‌شد، دچار غرور و خودبینی می‌گشتند و خواجه از عجب و خودبینی سخت متنفّرست و ازان پرهیز دارد
عشق، زنگار خودپسندی را از آینهٔ دل می‌زداید و عاشق را از عیوب می‌پردازد:

هر که را جامه ز عشقی چاک شد
او ز حرص و جمله عیبی پاک شد[۱۰]

خواجه نیز، عشق و مستی و رندی و می‌پرستی را زدایندهٔ غبار خودبینی و خراب کنندهٔ نقش خودپرستی می‌داند:

به می‌پرستی ازان نقش خود زدم بر آب
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن ۳۹۳/۵

در این بیت، زهد خشک قرّایان و حافظان قرآن را در نظر آورده، می‌گوید: قرّائی و زهد خشک، ره به رستگاری نمی‌برد و بسا که باعث بر هلاک نیز بشود.

مفاد بیت:

زهد خشک و حافظی قرآن، راه به فلاح و نجاة نمی‌برد؛ حتی اگر چون حافظ، قرآن را با اختلاف روایات چارده گانهٔ آن از بر بخوانی، برای رستگاری نیازمند مدد عشق هستی، مگر عشق به فریادت برسد تا از هلاک وارهی، اگرنه راه به مقصدی نمی‌بری.

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه
رند از ره نیاز به دارالسّلام رفت ۸٤/٦

---

۱۰. مولانا جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، ص۲.

۹۵

۹۵/۱ مدامم مست می‌دارد نسیم جعد گیسویت
خرابم می‌کند هر دم فریب چشم جادویت

نکات بیت:

مدام— به معنی همیشه و پیوسته است و به مناسبت لفظ مست، ایهام دارد به معنی دیگرش، شراب.
خراب— مست، بغایت مست؛ خواجه خراب را به معنی رسوا و مرادف بدنام هم آورده است:

شده‌ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم
که به همّت عزیزان برسم به نیکنامی ۴۶۸/۲

خراب، در این بیت بر هر دو معنی ناظر است.

مفاد بیت:

نسیمی که از جعد گیسویت می‌گذرد و بر من می‌وزد مرا پیوسته مست می‌دارد و چشم جادوی تو، هر لحظه به فریب و جادویی خرابم می‌کند و بنای هستیم را ویران می‌سازد و وجودم را به باد بدنامی و رسوایی برمی‌دهد.

۹۵/۲ پس از چندین شکیبایی شبی یارب توان دیدن
که شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت

نکات بیت:

مراد از شکیبایی، صبر بر اندوه فراق و تحمل ریاضات و اهتمام بر مجاهدات است که:

گرچه وصالش نه به کوشش دهند
هر قدر ای دل که توانی بکوش ۲۸۴/۴

امّا نزد خواجهٔ دلداده، صبر از دوست، تلخترین و دشوارترینست که تدبیر کار عاشق و چارهٔ خلاص وی از غم دوری هم، در صبوری و شکیبایی اوست:

صبرست مرا چارهٔ هجران تو لیکن
چون صبر توان کرد که مقدور نماندست ۳۸/۶

عاشق به اشارت معشوق، صبر پیش می‌گیرد.

به مو گفتی صبوری کن صبوری
صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد[1]

صبر و شکیبایی، امتحان معشوقست بر عاشق؛ سنگ محک و بوتهٔ آزمایش اوست. عاشق را به انواع محنت می‌آزماید و در کورهٔ صبرش می‌گدازد؛ صدق و خلوص وی، از صبر بر محنت معشوق پدید می‌آید.

پیش تو مردن ازان به که پس از من گویند
نه به صدق آمده بود اینکه به آزار برفت[2]

ناز پرورد تنعّم نبرد راه به دوست
عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد ۱۵۹/۵

با درد مردن، نزد عاشق، شیرینتر تا به مدّعیان شکایت از معشوق بردن.

۱. بابا طاهر عریان، به کوشش جواد مقصود، انجمن آثار ملی، ص ۱۰۸.
۲. سعدی، کلیات، ص ۴۶۱.

غم حبیب نهان به ز گفت و گوی رقیب
که نیست سینهٔ ارباب کینه محرم راز ۲۵۸/۳

خواجه در آتش صبر می‌گدازد و آه نمی‌زند مباد که نزد معشوق، نامش به بی همتی و ناز پروردگی برآید.

من که در آتش سودای تو آهی نزنم
کی توان گفت که بر داغ دلم صابر نیست ۷۰/۷

بر تلخی صبر، شکیب می‌آورد بدان امید که روزی هم شاخی از نبات وصل نصیبش گردد.
شمع– چیزیکه از موم و پیه ساخته روشن کنند، البته این شیوهٔ شمع‌سازی نزد قدما بوده است و خواجه نیز ظاهراً به همین معنی پیه نظر دارد.
شمع دیده– ناظر است بر کلامی از علی بن ابیطالب(ع): «اِعْجَبُوا لِهٰذَا الْإِنْسانِ يَنْظُرُ بِشَحْمٍ وَ يَتَكَلَّمُ بِلَحْمٍ وَ يَسْمَعُ بِعَظْمٍ وَ يَتَنَفَّسُ مِنْ خَرْمٍ[۳]».
در شمع و محراب، صنعت مراعات‌نظیر هست و یادآور شب‌زنده‌داری پارسایان است که در محراب شمعی افروخته می‌داشتند.

در الفاظ دیده و ابرو، نیز صنعت مراعات‌نظیر هست و افروختن شمع دیده در محراب ابروی دلدار، کنایه است از وصل و دیدار، که عاشق چشمش از دیدن ابروان معشوق نور می‌گیرد و روشن می‌گردد.
محراب ابرو– اضافهٔ تشبیهی است و ازینرو ابرو را محراب خوانده که عاشق بر آن نماز می‌برد.
افروختن شمع دیده در محراب ابروی جانان، همچنین ناظر بر سوختن و گداختن شمع‌سان عاشقست از دیدار روی و ابروی معشوق:
برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر
وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد ۱۴۰/۴

---

۳. احادیث مثنوی، ص ۶۳.

مفاد بیت:

خداوندا، پس از چندین شکیبایی، بود که شبی دیده به دیدارش بیافروزم و بر محراب ابروانش نماز برم و پیش آتش جمالش، خندان و گدازان، به خدمت در ایستم و بر او جان بیافشانم؟

۹۵/۴ سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم
که جان را نسخه‌یی باشد ز لوح خال هندویت

نکات بیت:

بینش— خواجه این کلمه را در معنی چشم آورده است.

چو کُحل بینش ما خاک آستان شماست
کجا رویم بفرما ازین جناب کجا[۴] ۲/۵

لوح بینش— اضافهٔ تشبیهی است، چشم به لوح تشبیه شده.
سواد لوح بینش— سیاهی چشم، منظور خواجه مردمک چشم است.
سواد— سیاهی، به مناسبت الفاظ لوح و نسخه، سواد ایهام دارد به مسوده که پیشنویس اولیهٔ نوشته باشد و از سواد به بیاض آوردن به معنی پاکنویس کردن؛ شکل نهایی نوشته بیاض است.
نسخه— نوشته شده از روی نوشته‌یی دیگر؛ مراد خواجه اینستکه خال تو، اصل و بیاض سیاهی چشم و نقطهٔ بینش بود و مردم چشم تجلّی و عکسیست از آن.

مفاد بیت:

مردمک دیده را از آنرو عزیز می‌دارم که عکسیست از خال تو در چشم وجانم از آن مدد می‌یابد و غم دوری و درد فراق را به نظاره کردن آن، تسکین می‌دهم.

---

۴. رجوع شود به شرح همین بیت ۲/۵.

این نقطهٔ سیاه که آمد مدار نور
عکسیست در حدیقهٔ بینش ز خال تو ۴۰۸/۹

۹۵/۴ تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیارایی
صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت

مفاد بیت:

تو اگر می‌خواهی که جاودانه همه جهان را پر رنگ و بوی و آراسته سازی به بادِ صبا بفرمای تا زمانی برقع از گلِ رویت بردارد.

۹۵/۵ وگر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی
برافشان تا فرو ریزد هزاران جان ز هر مویت

نکات بیت:

فنا ــ نیستی و مرگ است.
هزار ــ عدد کثرت و فراوانی است و نه آن عدد معهود.
موی، در قسمت دوم مصراع دوم، مفعول بی‌واسطه است برای برافشان.
ترتیب طبیعی جمله‌ها چنین می‌شود: موی را برافشان تا از هر تار مویت هزاران جان فرو ریزد؛ ضمناً جان را به ذرهٔ غبار تشبیه کرده است که بر زلف معشوق نشسته است و چون موی برافشاند فرو می‌ریزد.
مصراع دوم ناظر بدین نکته است که موی جانان مَأمن و پناهگاه جانهای عاشقانست.

مفاد بیت:

و اگر می‌خواهی که رسم مرگ و میر و فنا را از جهان براندازی مویت را برافشان تا از هر تار مویت هزاران جان چون ذرات غبار فرو ریزد و زندگی و حیات را

پیوسته برقرار دارد و رسم مرگ و میر برافتد.

۹۵/۶ من و باد صبا مسکین دو سرگردان بیحاصل
من از افسون چشمت مست و او از بوی گیسویت

نکات بیت:

مسکین– کسیکه هیچ ندارد؛ من و باد صبا هیچ نداریم، هر دو سرگردان و بیحاصل و باد بدستیم.
خواجه خود را به باد صبا تشبیه کرده است در سرگردانی و بیحاصلی، بدین معنی هم اشاره می‌کند که تنها باد صبا از جانان خبر ندارد، بلکه او از بویش مستست و من از عشوه و افسون چشم او مستم، در عین بیحاصلی، بیخبر هم نیستیم.
افسون چشم– اشاره به چشم جادوگر و افسون کنندهٔ او است.

مفاد بیت:

من و باد صبا در کوی تو، دو سرگردانِ بیحاصل و مسکین هستیم که من از افسونگری چشم جادویت مستم و باد صبا از بوی دلاویزت مست و خرابست.

۹۵/۷ زهی همّت که حافظ راست از دنیی و از عقبی
نیامد هیچ در چشمش به جز خاک سر کویت

مفاد بیت:

آفرین بر علوّ طبع و همتِ والای حافظ که از همه دنیا و آخرت هیچ چیز باارزشتر و ارجمندتر از خاک سر کوی تو به چشمش نیامده است و آن را چون سرمه و توتیا در دیده می‌کشد و دنیی و عقبی را با خاک کوی تو برابر نمی‌کند.

باغ بهشت و سایهٔ طوبی و قصر حور
با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم ۳۵۳/۲

۹۶

۹۶/۱ درد ما را نیست درمان الغیاث
هجر ما را نیست پایان الغیاث

نکات بیت:

الغیاث— برای دادخواهی گفته می شود و به معنی فریاد و فغان می آید.

مفاد بیت:

فریاد که برای درد ما درمانی نیست و هجر ما از جانان پایانی ندارد.

۹۶/۲ دین و دل بردند و قصد جان کنند
الغیاث از جور خوبان الغیاث

مفهوم بیت:

فریاد از جور خوبرویان فریاد که دین و دل را از ما بردند و اینک قصد جان دارند.

۹۶/۳ در بهای بوسه‌یی جانی طلب
می‌کنند این دلستانان الغیاث

مفهوم بیت:

فریاد که این دلبران خوبروی در بهای یک بوسه جان طلب می‌کنند.

از بهر بوسه‌یی ز لبش جان همی دهم
اینم همی ستاند و آنم نمی‌دهد ۲۲۹/۲

۹۶/۴ خون ما خوردند این کافر دلان
ای مسلمانان چه درمان الغیاث

نکات بیت:

کافر دلان— دلبران جفاجویِ بی‌رحم. خواجه دلبران را از آن رو کافر دل گفته است که بی‌رحمی و نهایت سنگدلی و قساوت به کافران نسبت داده می‌شد؛ همچنین، اکل دماء در مذهب اسلام حرام است[۱]. پس این دلبران که خون عشاق را می‌خورند کافر دلند.
خون کسی را خوردن— کنایتست از نهایت بی‌رحمی و کینه‌توزی نسبت بدو.

مفاد بیت:

فریاد که این دلستانان بیرحم، خون ما را بخوردند؛ ای مسلمانان، درمان ما چیست؟ چه چاره با اینهمه بیداد خوبان؟

۹۶/۵ همچو حافظ روز و شب بی‌خویشتن
گشته‌ام سوزان و گریان الغیاث

مفهوم بیت:

فریاد که روز و شب به‌سان حافظ می‌سوزم و می‌گریم و از خویش خبرم نیست.

---

۱. قرآن، سورهٔ ۲، آیهٔ ۱۷۳.

۹۷

۹۷/۱ تویی که بر سر خوبان عالمی چون تاج
سزد اگر همهٔ دلبران دهندت باج

نکات بیت:

باج را به شاه می‌دهند و اشاره دارد بدین نکته که تو سلطان کشور حُسن هستی و بر همه فرمانروا هستی.
در تاج و باج صنعت ترصیع هست.

مفاد بیت:

این تو هستی که در مملکت حسن سلطنت داری و چون تاج، بر تارک خوبان عالم می‌درخشی و شایسته است که همهٔ دلبران به تو باج بدهند.

هر سرو قد که بر مه و خور حسن می‌فروخت
چون تو درآمدی پی کاری دگر گرفت ۸۶/۶

۹۷/۲ دو چشم شوخ تو برهم زده خطا و حبش
به چین زلف تو ماچین و هند داده خراج

نکات بیت:

خَطا— نام شهری که به اعتقاد قدما زیبارویان سپید پوست داشته است، واقع در

بین ترکستان و چین و توران، و اشاره دارد به سپیدی چشم؛ در مقابل حبش که از زنگبار است و اشاره دارد به سیاهی چشم.
بر هم زده خطا و حبش– موهم بدین معنی است که: سپیدی و سیاهی را با هم آورده است.
مراد از چین، جعد و شکن زلفست و ایهام تناسب دارد به سرزمین چین به مناسبت الفاظ هند و ماچین.
از کشور چین و ماچین مشک می آوردند و بیت ناظر است بدین معنی که بوی زلف تو، از بوی مشک این سرزمینها خوشتر است.
هند– اشاره دارد به سیاهی زلف معشوق.
در الفاظ خطا و حبش ایهام تضاد هست. برهم زده خطا و حبش– ناظر بر این معنیست که هریک از دو ولایت برای تصاحب آن به میدان آمده بینشان جنگ و قتال در گرفته است.

مفاد بیت:

چشمان گستاخ تو آنچنانست که سپیدیش در غایت سپیدی و سیاهیش در نهایت سیاهی است و ازین رو خطا و حبش را که مقر و مسکن ترکان سپیدروی و زنگیان سیاه است بر هم زده است و هریک ازین دو کشور به دعوی تصاحب آن بیرون آمده به هم ریخته‌اند؛ ماچین و هند به چین و شکن زلف سیاه و مشکبوی تو باج می‌پردازند، از آنرو که در کمال خوشبویی و سیاهیست، باجگزار تو هستند که کارشان را کاسد نکنی.

۹۷/۳ بیاض روی تو روشن چو عارض رخ روز
سواد زلف سیاه تو هست ظلمت داج

نکات بیت:

در الفاظ بیاض و سواد، نیز روشن و داج، صنعت تضاد هست.

بیاض— به معنی سفیدی.
عارضِ رخ— اضافهٔ جزء به کلّ است، چنانکه رخ روز و روز به معنی آفتابست و ایهام دارد به نهار که مقابل لیل است.
سواد— به معنی سیاهی و موهم است به معنی مسوّده به مناسبت بیاض که خود موهمست به دفتر سفید.
داج— بسیار تاریک.
مصراع دوم، موهم این معنیست که ظلمت داج مسوّده‌ایست از زلف سیاه تو، یعنی منشأ سیاهی و اصل تاریکی و ظلمات در زلف تو است.

مفاد بیت:

عارض تو مانند صورت آفتاب روشن است و سیاهی زلف تو به شب بسیار تاریک مانند است و یا خود ظلمت و تاریکی نسخه‌ایست از زلف سیاه تو.

۹۷/٤ دهان شهد تو داده رواج آب خضر
لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج

نکات بیت:

دهانِ شهد تو، مقلوب شهدِ دهان تو، و اضافهٔ تشبیهی است.
مصراع، اشاره دارد بدین نکته که دهان تو چون آب حیات ناپیداست و خواستگار فراوان دارد.

مفاد بیت:

آب حیات از دهان شهد مانند تو رونق و رواج یافته است و لبِ شیرین تو مثال اعلای شیرینی است، آنچنانکه نبات مصری را بی خریدار و بی رونق کرده است.

۹۷/۵ ازین مرض به حقیقت شفا نخواهم یافت
که از تو درد دل ای جان نمی‌رسد به علاج

نکات بیت:

درد دل— عبارة اخری مرض است و اشاره است به عشق و اندوه عشق.

مفاد بیت:

ای جان جانان، به یقین من ازین مرض شفا نخواهم یافت، زیرا درد دل عاشق از تو، به علاج و درمان نمی رسد، تو به فکر علاج من نیستی و من در این درد بخواهم مرد.

۹۷/۶ چرا همی شکنی جان من ز سنگدلی
دل ضعیف که باشد ز نازکی چو زجاج

نکات بیت:

سنگ و زجاج، متناسبند؛ زجاج از سنگ استخراج می شود، نیز شیشه به ضرب سنگ می شکند؛ دل چون سنگ تو، دل چون شیشهٔ مرا می شکند.

مفاد بیت:

ای جان من، این دل ضعیف مرا که از نازکی به‌سان شیشه است چرا با سنگدلی و بیرحمی می‌شکنی؟

۹۷/۷ لب تو خضر و دهان تو آب حیوانست
قد تو سرو و میان موی و بر به هیأت عاج

نکات بیت:

خضر— نام پیامبری که به آب حیوان دست یافت و به حیات جاوید رسید، اشاره‌ای هم به سبزه گرد لب معشوق دارد.

بَـز— تن و بدن.

مفاد بیت:

لبت که بر آن سبزه دمیده است به خضر می‌ماند و دهانت چون آب زندگیست؛ قد تو به‌سان سرو، بالنده و موزونست و کمرت باریک چون موی و تن و بدنت چون عاج سفید است.

۹۷/۸ فتـاد در دل حـافظ هـوای چـون تـو شـهـی
کـمـیـنـه ذرّه خـاک در تـو بـودی کـاج

نکات بیت:

کاج— به معنی کاش و کاشکی است و آنرا بیشتر به وقت طلب چیزی به آرزو گویند.

مفاد بیت:

هوس وصل چون تویی که پادشاه کشور خوبی هستی در دل حافظ افتاد؛ ایکاش کمترین ذرّه خاک درگاه تو می‌بود که شرف پایبوس تو نصیبش می‌شد.

۹۸

۹۸/۱ اگـر بـه مـذهـب تـو خـون عـاشـقـست مـباح
صـلاح مـا هـمـه آنـست کـان تـراسـت صـلاح

مفاد بیت:

اگر به مذهب تو کشتن عاشق جایز است، ما نیز گردن گذاشته‌ایم، هرچه پسند تو است ما هم می‌پسندیم.

عـاشقانـرا گر در آتش می‌پسندد لطف دوست
تـنـگ چشـم گر نظر در چشـمهٔ کوثر کـنم ۳٤٦/۱۱

۹۸/۲ سـواد زلـف سـیـاه تـو جـاعـل الظـلـمـات
بـیـاض روی چـو مـاه تـو فـالـق الاصـبـاح

نکات بیت:

فالق الاصباح — شکافندهٔ صبح؛ مأخوذست از قرآن: «فالِقُ الاصباحِ وَ جَعَلَ اللَّیلَ سَکَناً وَالشَّمسَ وَالقَمَرَ حُسباناً[1]».
فالق الاصباح، در این بیت اشاره دارد بدین معنی که: روی تو همچون صبح روشن که سیاهیِ شب را می‌شکافد، سیاهی گیسوانت را شکافته است و از آن بیرون آمده.

---

۱. قرآن، سورهٔ ٦، آیهٔ ۹٦.

جاعل الظلمات— قراردهندهٔ سیاهی و تاریکی.
در سواد و بیاض، صنعت تضاد هست.
سواد، به‌معنی سیاهی و ایهام دارد به مسوّده.

مفاد بیت:

سیاهی زلف سیاه تو، در غایت سیاهی است و خود سرچشمه و پدیدکنندهٔ تاریکی است و سپیدی روی روشن و مهوش تو که از میان گیسوان تاریک و سیاهت پیداست، خود سرمشقی است برای صبح که از دل شب تار بیرون می‌آید؛ روی تو، پدید آرندهٔ صبح و مثال اعلای آنست.

۹۸/۳ ز چین زلف کمندت کسی نیافت خلاص
از آن کمانچهٔ ابرو و تیر چشم نجاح

نکات بیت:

چین— به معنی جعد و شکن است و ایهام دارد به کشور چین و اشاره دارد به مشکبویی زلف، زیرا مشک را از چین می‌آوردند.
زلف کمند— اضافهٔ تشبیهی است.
عبارت «کسی نیافت» در مصراع دوم به قرینهٔ مصراع اوّل حذف شده است.
کمانچه، مصغّر کمان است و ایهامی دارد به معنای موسیقایی کلمه که یکی از سازهای زهی است.
کمانچهٔ ابرو، اضافهٔ تشبیهی است.
مراد از تیر چشم، غمزه و عتاب چشم است.

مفاد بیت:

هیچکس از پیچ و خم و جعد و شکن زلف چون کمندت خلاص نشد و نه کسی از آن کمان ابرو و تیر غمزهٔ تو بسلامت رست؛ همه را گرفتار کردی و فریفتی.

۹۸/۴ ز دیده‌ام شده یک چشمه در کنار روان
که آشنا نکند در میان آن ملّاح

مفاد بیت:

آنچنان می‌گریم که به‌سان چشمه از چشمم آب روان شده است و آنچنان آبی از چشمه‌سار دیدگان، در کنارم روانست که ملاح دریا دیده جرأت شنا کردن در آن ندارد.

۹۸/۵ لب چو آب حیات تو هست قوّت جان
وجود خاکی ما را از اوست ذکر رواح

مفاد بیت:

لب تو روح‌بخش و گواراست چون آب حیات و جان را به‌سان مفرّح یاقوت، قوّت می‌بخشد و پرورش می‌دهد؛ وجود خاکی ما از آن روح و زندگی یافته است و ذکر شبانهٔ ما یاد کردن از لب توست.

۹۸/۶ بداد لعل لبت بوسه‌یی به‌صد زاری
گرفت کام دلم زو به‌صد هزار الحاح

مفاد بیت:

لب لعل رنگت با صد گونه زاری و نیاز بوسه‌یی به من بداد و دلم عاقبت به صد هزار خرابی و الحاح و اصرار ازو کام گرفت و به مراد رسید.

۹۸/۸ دعای جان تو ورد زبان مشتاقان
همیشه تا که بود متّصل مسا و صباح

مفاد بیت:

همیشه و جاودان تا زمانی که نظام دنیا برین قرارست و شب و روز متصل به یکدیگرند دعای جان تو ورد زبان عشّاق توست؛ ذکر ایشان دعای توست.

۹۸/۹ صلاح و توبه و تقوی ز ما مجو حافظ
ز رند و عاشق و مجنون کسی نیافت صلاح

مفاد بیت:

ای حافظ، از ما طلب صلاح و توبه و تقوی مکن، زیرا کسی که رند و عاشق و مجنون است، این کارها از او برنمی‌آید.

صلاح کار کجا و من خراب کجا
ببین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا ۲/۱

۹۹

۹۹/۱ دل من در هوای روی فرّخ
بود آشفته همچون موی فرّخ

مفهوم بیت:

دل من در هوس روی فرّخ چون موی او آشفته و پریشان است.

۹۹/۲ به جز هندوی زلفش هیچکس نیست
که برخوردار شد از روی فرّخ

مفهوم بیت:

غیر از زلف سیاه فرّخ کس دیگری از روی او برخوردار نشد و از وصل وی کسی بر نخورد.

۹۹/۳ سیاهی نیکبخت است آنکه دایم
بود همراز و هم زانوی فرّخ

نکات بیت:

مراد از سیاه، زلف فرّخ است.
هم‌زانو— یعنی همنشین و ایهام دارد به غلام یا کنیز سیاه.

مفاد بیت:

آن زلف سیاه که پیوسته همزانو و همنشین فرّخ است سیاهیست نیکبخت.

۹۹/۴ شود چون بید لرزان سرو آزاد
اگر بیند قد دلجوی فرّخ

نکات بیت:

قد دلجوی فرّخ، به سرو آزاد تشبیه شده است، امّا بالای بلند فرّخ بر آن برتری دارد؛ زیرا قد سرو فرّخ می‌خرامد و سرو این صفت را ندارد.
قد، سرو، بید، لرزان و دل، متناسبند.

مفاد بیت:

وقتی که فرّخ بدان قامت بلند به چمن بخرامد، سرو آزاد از دیدن قامت دلجوی فرّخ چون بید به لرزه درمی‌افتد و در مقابل بالای بلند او پست می‌شود.

۹۹/۵ بده ساقی شراب ارغوانی
به یاد نرگس جادوی فرّخ

نکات بیت:

نرگس کنایه از چشم است. شراب ارغوانی که به یاد چشم جادوی فرّخ باید نوشیده شود، به رنگ و مستی چشم او نیز اشاره دارد.

مفاد بیت:

ساقی شراب ارغوانی بده تا به‌یاد چشم میگون و سحرآفرین فرّخ بنوشیم.

۹۹/۶ دو تا شد قامتم همچون کمانی
زغم پیوسته چون ابروی فرّخ

نکات بیت:

ابروی فرّخ را به کمان تشبیه کرده است.
پیوسته، اشاره دارد به ابروان پیوستهٔ فرّخ.

مفاد بیت:

قامتم از غم خمیده شد، مثل کمان ابروان پیوستهٔ فرّخ گردید.

۹۹/۷ نسیم مشک تاتاری خجل کرد
شمیم زلف عنبر بوی فرّخ

مفاد بیت:

نسیمی که از زلف مشکین و عنبر بوی فرّخ می‌وزد در غایت خوشبویست آنچنانکه مشک تاتاری را خجل ساخته است.

۹۹/۸ اگر میل دل هرکس به جاییست
بود میل دل من سوی فرّخ

مفهوم بیت:

اگر هرکس دلش به جایی میل می‌کند و در این کار آزادیی هست، دل من نیز میل به سوی فرّخ دارد و گرفتار عشق اوست.

۹۹/۹ غلام همّت آنسم که بساشد
چو حافظ بنده و هندوی فرّخ

مفاد بیت:

من غلام ارادهٔ بلند و همت عالی آنم که چون حافظ، بنده و هندوی فرّخ و عاشقِ سر به‌فرمان او باشد.

۱۰۰

۱۰۰/۱ دی پیر میفروش که ذکرش به‌خیر باد
گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد

نکات بیت:

جملهٔ «ذکرش به خیر باد» حشو ملیح است.
از لحاظ خواجه، شراب و مستی و اصولاً بیخبری از خود و کائنات و نتیجتاً بریدن از دنیا، علاج قطعی غم و اندوه است غم و اندوهی که منشأ آن وابستگیها و تعلقات دنیوی است.

مفاد بیت:

پیر مغان، یادش به خیر، دیروز گفت شراب بنوش و غم دل را از یاد ببر.

۱۰۰/۲ گفتم به باد می‌دهدم باده نام و ننگ
گفتا قبول کن سخن و هرچه باد باد

مفاد بیت:

گفتم: باده خرابم می‌کند و رسوایم می‌سازد؛ گفت: سخن پیر را قبول کن و بپذیر، هرچه باداباد.

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها ۱/٤

۱۰۰/۳ سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست
از بهر این معامله غمگین مباش و شاد

مفهوم بیت:

در جاییکه سود و زیان و به‌طور کلی جهان و تعلّقات جهانی فانی است و عاقبت نابود می‌شود، پس از سود و زیان این جهان شاد یا غمگین مباش، زیرا ارزش این را ندارد که کسی بدان دل ببندد.

به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می‌باش
که نیستیست سرانجام هر کمال که هست ۲۵/٦

۱۰۰/٤ بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ
در معرضی که تخت سلیمان رود به باد

نکات بیت:

باد به دست ــ شخص بیحاصل و مفلس را گویند.
هیچ ــ اشاره است به دنیا زیرا عاقبتش نیستی و فنا است.
تخت سلیمان رود به‌باد ــ یعنی ویران و نابود می‌شود و ایهام دارد به مرکب سلیمان که باد بود.

مفاد بیت:

در جایی که تاج و تخت و سلطنت و شکوه سلیمان که حتی باد را مسخّر داشت، بر باد فنا می‌رود و چیزی از آن باز نمی‌ماند، اگر تو بدین دنیا دل ببندی، به جز باد در دست نداری و عاقبت بیحاصل و بی‌مراد هستی.

۱۰۰/۵ حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است
کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد

نکات بیت:

باد– فعل دعا است.
پند حکیمان– اشاره به سخنانی است که در چهار بیت دیگر این غزل آمده است.
از حکیم، شخص روشندل منظور است.

مفاد بیت:

حافظ، اگر از پند حکیمان دلتنگ می‌شوی، ما سخن کوتاه کردیم؛ عمر تو دراز بادا.